اطلاعات هفتگی
شماره [illegible]
چهارشنبه [illegible] اسفند [illegible]
بها ۲۵۰۰ ریال

فرهاد جواهرکلام:
باید روانشناس می شدم

گول یک دکتر را خوردم

به خاطر دلتان زندگی کنید

یک مادر شوهر استثنایی!

امیدی برای افراد فلج

سالور: نوجوانان می توانند مدالها را درو کنند

شگفت انگیزترین غار نمکی جهان در قشم

گفت وگوی اختصاصی با علی کفاشیان

سرگذشتی واقعی از عشقی که فراموش نشد

راز مشکوک ترین مرگهای تاریخ

این دفعه زود دیر نشد!

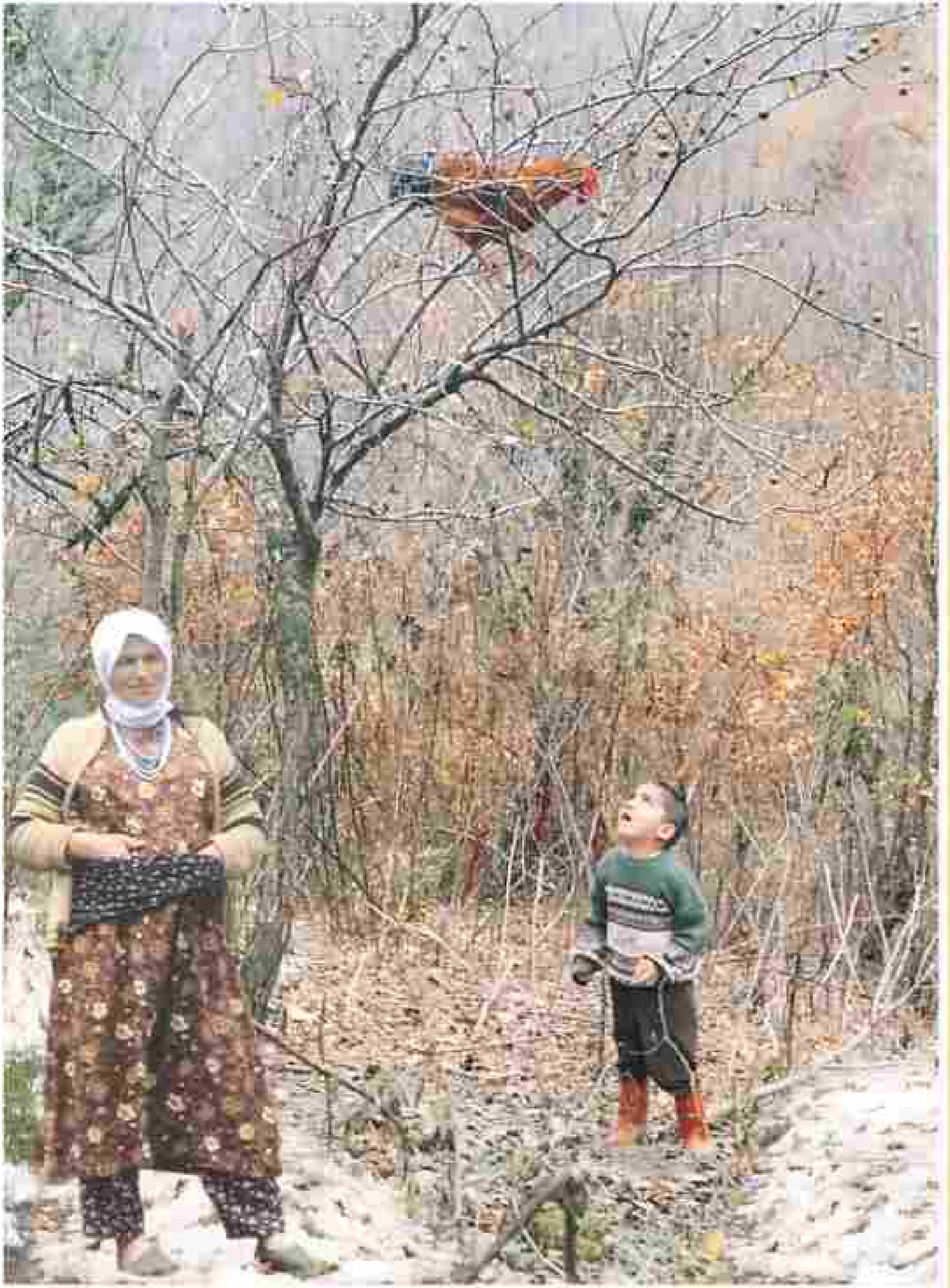

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

د ر این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
یک هفته چند نگاه ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
حاجی مراکربلایی کرد ---------- ۱٦
محور زیبایی های زاینده رود ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
بیماری MS ---------- ۲۳
درس زندگی ---------- ۲٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---------- ۲٥
از ناکجا ---------- ۲۷
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو – نوشته های ناب ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
ماجرای واقعی ---------- ٤٤
یک هفته حادثه ---------- ٤٥
رایانه ---------- ٤٦
جدول تونویسی ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
از نگاه دوربین ---------- ٥٦
آزمایشهای عجیب علمی ---------- ٥۷
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
هفته بعد شما ---------- ٦۳
از دریچه علم ---------- ٦٤
پیامهای رایگان ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) – پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۷ – چهارشنبه ۸ اسفند ۱۳۸۶
۱۹ صفر ۱۴۲۹ ۲۷ فوریه ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

* اربعین حسینی

در برخی روایت ها آمده است که در ۲۰ صفر سال ٦۱ هجری قمری در اربعین سالار شهیدان حضرت امام حسین(ع) اهل بیت آن حضرت در حالی که از شام به سوی مدینه در حرکت بودند به دشت خونین کربلا رسیدند. این جماعت داغدیده خاندان عصمت به همراهی قبایل اهل کربلا در چهلمین روز شهادت امام حسین علیه‌السلام در اطراف شهادتگاه این امام راستین گرد آمدند و به عزاداری و نوحه‌سرایی پرداختند. شایان توجه است که در همین زمان جابر بن عبدالله انصاری از صحابه حضرت محمد(ص) و اولین زایر تربت پاک امام حسین(ع) بر فراز سیدالشهداء به زیارت آمده بود. بدین ترتیب با گذشت بیش از ۱٤ قرن عزاداری اربعین حسینی همچون بزرگداشت ایام ماه محرم‌الحرام در یادآوری خاطره قیام خونین کربلا در قلوب مسلمانان و آزادگان جهان زنده و جاوید است.

* تولد حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی

در ۲۰ صفر سال ۱۳۱٥ هجری قمری، حضرت آیت‌الله‌العظمی شهاب‌الدین مرعشی نجفی فقیه اصولی، محدث رجالی و مورخ برجسته عصر حاضر در نجف اشرف قدم به عرصه حیات گذاشت. نسب این عالم گرانقدر با ۲۹ واسطه به حضرت امام سجاد(ع) می‌رسد. حاشیه بر تفسیر بیضاوی و الهدایه فی شرح الکفایه از مهمترین آثار آیت‌الله مرعشی نجفی است.

* عملیات کربلای ۷

در ۱۲ اسفند ماه سال ۱۳٦٥ هجری شمسی، عملیات کربلای ۷ در منطقه عملیاتی حاج عمران آغاز شد. در این عملیات که نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران آن را با موفقیت به انجام رساند، چند منطقه از حاج عمران و ارتفاعات مهمی در منطقه عملیاتی از وجود دشمن بعثی پاک شد.

* رحلت شوشتری

در ۲۰ صفر سال ۱۳۳ هجری قمری «آیت‌الله حاج شیخ جعفر شوشتری» از محققان و عالمان دین در قرن ۱٤ هجری قمری بدرود حیات گفت. از شیخ شوشتری آثاری چون «اصول الدین، خصایص حسینیه و مجالس البلاء» باقی است.

* شهادت سردار ابوالفتحی

در ۱۱ اسفند ماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی، سرتیپ یوسف ابوالفتحی فرمانده ناحیه انتظامی فارس هنگام بازگشت از ماموریت تجسسی بر اثر بروز نقص فنی در بالگرد حامل ایشان به شهادت رسید.

* تشکیل بنیاد مستضعفان

در ۱۳ اسفند ماه سال ۱۳٥۷ هجری شمسی به فرمان حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی، بنیاد مستضعفان تشکیل شد.

این سازمان در حال حاضر با نام بنیاد مستضعفان و جانبازان مشغول فعالیت و انجام وظیفه است.

* درگذشت استاد بنان

در هشتم اسفند ماه سال ۱۳٦٤ هجری شمسی غلامحسین بنان از استادان مسلم و توانای آواز ایران بعد از یک دوره بیماری طولانی روی در نقاب خاک کشید و او را در امامزاده طاهر کرج به خاک سپردند. استاد بنان از سال ۱۳۲۰ شمسی همکاری خود را با رادیو آغاز کرد. حاصل این همکاری بیش از ۳۷٥ برنامه بود که در عرصه موسیقی ملی ایران جاوید و به یادگار خواهد ماند.

همکار گرامی جناب آقای ابوالفضل عطایی

مصیبت وارده را تسلیت عرض نموده، برای تازه در گذشته رحمت و مغفرت و برای بازماندگان صبر جمیل مسألت می کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

پرهیز از گناه در راه سعادت، بهتر از نیکو کاری است

● امام علی(ع)

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

عبرت از گذشته

دولت اعلام کرده است که در تعطیلات نوروزی بنزین به قیمت آزاد در اختیار مردم قرار می گیرد. چندی پیش به هنگام تنظیم لایحه بودجه، مجلس سیاست گذاری در مورد قیمت بنزین و دونرخی کردن آن را به دولت واگذار کرد و تبعات این تصمیم مهم را از دوش خود برداشت. دولت در نخستین گام اعلام کرده است که فعلاً در ایام تعطیلات نوروزی بنزین به قیمت آزاد به مردم ارائه می‌شود، ضمن اینکه تا پایان تعطیلات نوروز هم قیمت یارانه‌ای بنزین همان صد تومان خواهد بود.

از قبل هم مشخص بود که سیاست سهمیه‌بندی کردن بنزین به پاسخ روشنی نمی‌رسد. آمارها هم نشان می‌دهد با وجود همه اصرار دولت بر موفقیت‌آمیز بودن این طرح، ادامه وضعیت گذشته نه مطقی بوده است و نه ممکن... و با در نظر گرفتن این نکته که طبق قانون برنامه، دولت موظف است به تدریج یارانه انرژی را حذف کند، استمرار سیاست پرداخت یارانه به انرژی هرگز این هدف را محقق نخواهد کرد. آنچه که بر جای می‌ماند اصرار و لجاج دولت بر سر تصمیماتی است که چندان اصولی و منطقی از کار درنمی‌آید. نگارنده هم به جد معتقد بوده و هست که جراحی غده بدخیمی چون یارانه سوخت، درد و دوران نقاهت سختی دارد و این انتقاد بر دولتهای قبلی هم وارد است که آنها هم وارد این حیطه پرخطر نشده‌اند، اما معلوم بود که ادامه دادن مسیر طی شده قبلی نه ممکن است و نه مطلوب. همین که دولت جدید وارد این حوزه پرمخاطره شده جای قدردانی دارد، اما دولت نهم هم برای برداشتن این غده سرطانی از جراحان حاذقی استفاده نکرده است. مطرح کردن موضوع سهمیه‌بندی بنزین و هزینه‌های گزافی که برای مکانیزه کردن دستگاههای سوخت گیری کل کشور و تجهیز پمپ‌های بنزین و نیز طرح کارت هوشمند سوخت انجام شده و مشکلاتی که این طرح برای مردم به وجود آورده و سوءاستفاده‌ها و رانتهایی که در این میان رخ نموده، همه و همه آثار سویی است که طرح سهمیه‌بندی بر جای گذاشته است. ضمن اینکه قاعدتاً دستاوردهایی هم داشته است که می توان آن را از جمله نقاط قوت طرح دانست اما این نقاط قوت به اندازه‌ای نبوده و نیست که نقاط ضعف آن را بپوشاند.

درحال حاضر دولت مدعی است که از محل سهمیه‌بندی کردن بنزین بین ۱۵ تا ۲۰ درصد صرفه‌جویی ایجاد شده است، اما دولت آماری ارائه نکرده است که چه مقدار از این کاهش مصرف مربوط به سوخت جایگزین می‌شود. یعنی مصرف گاز مایع و گاز طبیعی خودروها شاهد چه افزایشی بوده است؟ و چند درصد از اتومبیل‌ها از سوخت جایگزین استفاده کرده‌اند؟ قاعدتاً اگر پایین آمدن مصرف بنزین به قیمت بالا رفتن مصرف گاز باشد، نمی‌توان آن را صرفه‌جویی دانست یا کاهش مصرف نامید. درحال حاضر هم آزاد کردن بهای بنزین در تعطیلات نوروزی به اعتقاد بخش قابل توجهی از مردم زمینه‌ساز واقعی کردن قیمت سوخت است. تجربه جهانی و نیز سازوکار بازار اقتصاد نشان می‌دهد که بهترین راهکار کنترل مصرف انرژی مکانیزم واقعی کردن قیمت‌ها است، اما برای جلوگیری از آثار و تبعات چنین تصمیمی و جلوگیری از شوک وارد آمده و تورم ناشی از آن بهترین کار آن می‌بود که این اصلاح قیمتی به تدریج و در طی یک برنامه چند ساله صورت می گرفت. یعنی به جای تثبیت قیمت در دو سال گذشته، به تدریج و در طی یک برنامه پنج ساله که تا به حال بیش از دو سال از آن گذشته است به سمت واقعی کردن قیمت حرکت می‌کرد. اقدامی که متاسفانه با عرض معذرت با لجبازی صورت نگرفت. حال مردم در آستانه سال نو ایستاده‌اند و با وجود تثبیت قیمت بنزین و با درنظر گرفتن افزایش قابل توجه بهای نفت، تورم نزدیک به ۲۰ درصد را با پوست و گوشت خود لمس می‌کنند. همانگونه که نگارنده سال گذشته پیش‌بینی کرده بود، این تورم قابل پیش‌بینی نتیجه برداشت زیاد از حساب ذخیره ارزی، افزایش یارانه‌ها و همین‌طور سیاست تثبیت قیمت‌ها است که منابع درآمدی دولت را محدود، هزینه‌های آن را افزون و اتکای آن را به درآمد نفتی بیشتر کرده است و نتیجه طبیعی چنین سیاستی افزایش حجم نقدینگی، کاهش ارزش پول ملی و بالا رفتن نرخ تورم است. امیدواریم این بار تیم اقتصادی و کارشناسی دولت با درس‌آموزی از تجربیات گذشته سیاستی را در پیش گیرند که نتیجه آن کاهش فشار بر اقشار آسیب‌پذیر جامعه، کاستن از بار تورم و توزیع مناسب ثروت ملی باشد. ■

نامه های بدون واسطه

کلام معصوم

هر کس امانتدار نباشد، ایمان ندارد

حضرت محمد(ص)

شرافت آدمی به عقل و ادب اوست نه به مال و نسب.

به خدا قسم هرگز اتفاق نیفتاده که ملتی در رفاه و آسایش و نعمت زندگی کنند و آن نعمت و رفاه از آنها گرفته شود، مگر به واسطه گناهانی که مرتکب شده‌اند، زیرا خداوند به بندگان خود ستم نمی کند.

حضرت علی(ع)

بدترین پدرها، پدرهایی هستند که در نیکی و محبت به فرزندان، زیاده‌روی و افراط کنند و بدترین فرزندان، کسانی هستند که در اثر کوتاهی و تقصیر در انجام وظایف، پدر را از خود ناراضی نمایند.

امام باقر (ع)

دموکراسی چیست؟

من نمی‌دانم باید گلایه‌ام را به چه کسی بگویم، اما به عنوان یک مهاجر افغانی که سالها جنگ و کشتار و فقر و محرومیت را به چشم دیده، لازم می‌دانم از مظلومیت مضاعف مردم کشورم بگویم. چند سالی است که آمریکا و انگلیس و بعضی کشورهای دیگر به بهانه از بین بردن تروریسم و طالبان افغانستان را اشغال کرده‌اند و مرتب به ما گفته‌اند که در اینجا صلح و امنیت به وجود می‌آورند، کشور را بازسازی می‌کنند و فلان و بهمان، اما اکنون شش سال می گذرد و تنها کار نمایان انجام شده جاده کابل – هرات است که آسفالت شده و شهرها همچنان در فقر و فساد به سر می‌برند و البته در ادارات که قبلاً رشوه کم بوده، رشوه بیشتر شده و سرقت و دزدی هم افزایش پیدا کرده. کامیونهای خارجی زیادی هم در جاده‌ها رفت و آمد می‌کنند و معلوم نیست که بار آنها چیست؟ ماشین‌های آمریکایی هم در آزادی کامل رفت و آمد دارند. من نمی‌دانم دموکراسی چیست و حقوق بشر کدام است، اما همانقدر می‌دانم که اوضاع کشورم بهتر از قبل که نشده، از آن بدتر هم شده است. به همین خاطر از دولت جمهوری اسلامی می‌خواهم که به هموطنانم در داخل ایران این همه فشار نیاورند که حال که در افغانستان امنیت و قانون حاکم شده، حق ندارید در ایران زندگی کنید. این منصفانه نیست. ما هم برادران مسلمان شما هستیم و مجبور به ترک وطن شده‌ایم و هنوز هم اوضاع کشور به گونه‌ای نیست که بتوانیم به راحتی به آنجا برگردیم. اکثر افغانی‌ها در ایران بدون هیچ مشکلی با ایرانیان عزیز زندگی می‌کنند و مزاحمتی برای آنان ایجاد نکرده‌اند. درخواست ما این است که همچنان از دوستی و محبت برادران و خواهران ایرانی برخوردار باشیم.

یک مهاجر افغان

به نظر شما صف کار است؟

اجازه بدهید ماجرای یک روز سرد یخبندان تاریخی دی ماه امسال را برایتان شرح دهم.

این تنها نواحی شمال کشور نبود که گرفتار یخبندان شد. ساعت چهار و نیم صبح در سرمای ۲۰ درجه زیر صفر با عبور از کوچه‌های یخبندان یک کپسول گاز را به دوش کشیده، در صفی طویل ایستادم. ساعت ده و نیم صبح نوبت به من رسید و یک کپسول گاز گرفتم درحالی که کم مانده بود خودم هم یخ بزنم. به خانه نرسیده خبر رسید کامیون نفت رسیده است. کپسول را گذاشته گالنهای خالی را برداشتم و در صف نفت ایستادم. تا اینکه سرانجام سه بعدازظهر پنج گالن نفت به من رسید که نزدیک ساعت چهار آنها را به خانه رساندم. همسرم اعلام کرد که شیر بچه تمام شده، در صف شیر قرار گرفتم و سرانجام توانستم دو بسته شیر یارانه‌ای بگیرم. به محض رسیدن به منزل ندا رسید نان نداریم. این بار در صف نان قرار گرفتم و ساعت هشت شب با نان به خانه برگشتم درحالی که تبدیل به یک قندیل یخی شده بودم. به هرحال این هم سرگذشت یک روز کاری من خبرنگار که از صبح تا شام آن در صف گذشت.

حالا به نظر شما ایستادن در صفهای مختلف خودش کار نیست؟

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

آیا این درست است؟

من از خوانندگان بسیار قدیمی شما هستم. می‌خواستم یک نکته مهم را که به شدت ذهن من را مشغول کرده با شما درمیان بگذارم.

اخیراً یکی از کانالهای بسیار معروف ترکیه پخش سریالی را شروع کرده تحت عنوان «پارس نارکو ترور» که در تیتراژ و بالای عنوان سریال یک شیر با دهانی باز قرار دارد که بیننده را به یاد شیر جام داریوش می‌اندازد. در زیر نوشته‌ها هم مقداری خون در حال چکیدن است. سریال با نشان دادن عده‌ای تروریست که به زبان کردی صحبت می کنند در یک اسکله شروع می‌شود. پلیس هم از قبل آنجا را قرق کرده و با دوربین و ردیاب عملیات را زیرنظر دارد. نکته مهم این است که در این سریال قاچاقچی‌ها و تروریست اصلیت ایرانی دارند و بسیار خشن و بی‌وجدان نشان داده می‌شوند که به خاطر پول حاضرند هر کاری بکنند و از آن مسخره‌تر این است که هر وقت مامورین ایرانی مرز را نشان می‌دهد، آنها به راحتی رشوه می گیرند و آنها را رد می کنند و با کمال گستاخی پرچم مقدس جمهوری اسلامی ایران هم در پاسگاه مرزی نشان داده می‌شود که قاچاقچیان وقتی به آنها می‌رسند یه مشت اسکناس به آنها می‌دهند و به راحتی عبور می کنند درحالی که ماموران پاسگاه‌های ترکیه را سخت‌گیر و طرفدار قانون نشان می‌دهد. خلاصه درحالی که ما در تلویزیون خودمان یکی از بهترین سریالهای ترکیه را دوبله کرده و پخش می کنیم که تصویر بسیار مثبتی از ترکیه به بیننده ایرانی می‌دهد، آنها سریالی با این همه تهمت و اهانت بر علیه ایران پخش می کنند.

آیا این درست است که ما این همه حسن نیت نشان بدهیم و آنها چنین شیطنت‌هایی به خرج بدهند؟

ن – د – تهران

تفنگ و بیل

یکی از مورخان معاصر نوشته است: در دورانی که «مدرس» تولیت مدرسه سپهسالار را عهده‌دار بود، نماینده‌ای را برای امور موقوفات مشخص کرده بود.

در یکی از روزها، شخصی به نام سپهبد امیراحمدی درصدد آن بوده تا به اتفاق پانزده نفر نظامی زمین‌های مزرعه گل تپه را که از موقوفات مدرسه بود، تصاحب نماید. نماینده و پیشکار مدرس به اتفاق کشاورزان، مانع می‌شوند ولی او با تفنگ و سرنیزه به زورگویی ادامه می‌دهد و قصد آن دارد تا در زمین‌های مزبور قنات حفر کند. وقتی جریان را به آقا گزارش می‌دهند، مدرس در جواب می گوید: «در زمین موقوفه، تصرف به هر شکل درست نیست. از طرفی اگر او پانزده تفنگ دارد، شما صد تا بیل دارید، از ورامین بیرون‌شان کنید پاسخش را در تهران خواهم داد.»

هفته بعد دار و دسته سپهبد آمدند و نماینده و پیشکار به دستور مدرس، اجازه ندادند آنها به زمین ها وارد شوند و کشاورزها جلو آنها ایستادند.

سرانجام سپهبد با نماینده مدرس صحبت کرد و وی دستور آقا را به اطلاع سپهبد رسانید و گفت: بیل های ما در مقابل تفنگ‌های شما، با هم می جنگیم. سپهبد با نگرانی و آشفتگی از محل دور شد و دیگر به آن طرف نیامد.

فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی – کرمان

از مطبوعات حمایت کنید

اجازه بدهید یکی از مشکلات مطبوعات در شهرستان نجف آباد را با شما در میان بگذارم. با اینکه این شهر و شهرک‌هایی نظیر فیروزآباد، امیرآباد و یزدان شهر در نزدیکی اصفهان واقع شده‌اند، اما مطبوعات و از جمله مجله اطلاعات هفتگی با تاخیر به دست نمایندگان فروش می‌رسد. بدتر از آن اینکه برای تهیه یک روزنامه و مجله علاقه‌مندان باید کلی کرایه تاکسی بدهند چون شورای شهر کیوسک‌های مطبوعاتی سطح شهر را جمع‌آوری کرده.

با این بهانه که در آنجا مواد مخدر خرید و فروش می‌شود و عجیب است که تخلف عده‌ای معدود به حساب همه نوشته می‌شود.

به هرحال علاقه‌مندان به مطبوعات برای تهیه نشریه کلی مشکل دارند.

از طرف دیگر کلیه ادارات بودجه‌ای برای خرید روزنامه ندارند که این هم از عجایب است و نمی‌دانم که چرا اداره کل ارشاد در مقابل این مسائل کوتاه می‌آید و از مطبوعات حمایت کافی به عمل نمی‌آورد.

علی اکبر حیدری – خبرنگار مجله در گچساران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت اربعین شهادت سرور و سالار شهیدان کربلا و خاندان و اصحاب باوفایش و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

⁂

آرمان عابد – رشت

نامه‌ها و مطالب شما به دستم می‌رسد. از همکاری خوب شما متشکرم. موفق باشید.

مهدی بیاضی – گرگان

انتقاد شما نسبت به سیاست موسیقایی رسانه درست است. اما ترجیح دادم مطلب شما را به بخش جنگ هنر ارجاع دهم تا در آن قسمت مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

محسن ذوالفقاری – ساوه

شما درست می گویید. نوسانات قیمت در بخش مسکن و تورم موجود در این بخش واقعاً نگران کننده است و همه چیز را به هم ریخته است و باید برای آن فکری اساسی کرد. یکی، دو نامه دیگر هم از شما به دستم رسیده است که به تدریج از آنها استفاده خواهیم کرد.

صمد خادمی – سوادکوه

نامه شما را خواندم و متاثر شدم. فکر می کنید چه کمکی از دست ما ساخته است. خوشحال می‌شوم در نامه بعدی کمی واضح‌تر مساله را توضیح بدهید تا اگر کمکی از دستمان ساخته بود اقدام کنیم.

رسول مناهلی – کرج

به هرحال شما هم قبول بکنید که آگهی یکی از منابع تامین درآمد مطبوعات است. اما به هر حال در چاپ آگهی هم باید اصولی را رعایت کرد. موفق باشید.

احمد نوریان – اصفهان

به هرحال نظر همه خوانندگان برایمان مهم است. از اینکه ناراحت شدید چرا یک خواننده مطالب مجله را کلیشه‌ای خوانده، از شما به خاطر حسن نیتی که دارید تشکر می کنم، اما قرار نیست که ما فقط نامه‌های تاییدآمیز را چاپ کنیم، انتقاد هم حق خوانندگان است. از محبت شما سپاسگزارم.

ابوالقاسم انوشیروانی – مشهد

اشعار ارسالی را به بخش شعر ارسال کردم تا مورد بررسی قرار گیرد، اما به عنوان نمونه یک بیت ارسالی را در زیر آورده‌ام:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات
اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

محمد جبرائیلی – ماکو

مطلبی را که در رابطه با یارانه انرژی فرستاده بودید، خواندم. نظر بنده نیز همین است. اگر یارانه سوخت را مستقیم و به تساوی به همه شهروندان پرداخت کنند، بهتر از توزیع آن به شکلِ کنونی است و عدالت هم بهتر مراعات می‌شود. ظاهراً با تاخیر بسیار دولت به همین نتیجه رسیده، اما خدا کند در تقسیم ثروت و درآمد ناشی از آن مرتکب اشتباه نشود. **شاد باشید**

ترس از خدا، سر آمد هر حکمتی است
●حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- * قرار است در ایام نوروز بنزین به قیمت آزاد عرضه شود.
- * افروغ نسبت به استفاده ابزاری از دین هشدار داده و گفت: موریانه‌ها به عرصه سیاست آمده اند.
- * بی احترامی یک سایت متمایل به رئیس جمهوری به بیت امام(ره) با اعتراضاتی همراه بود.
- * تصویب زودهنگام و شتابزده بودجه سال ۸۷ با اعتراض و انتقاد مواجه شد.
- * سخنگوی دولت عراق، گسترش روابط تهران و واشنگتن را به نفع بغداد دانست.
- * رئیس سازمان اطلاعات ملی آمریکا مدعی شد، ایران تا سال ۲۰۱۵ می تواند به بمب اتمی دست بیابد.
- * علی احمدی به عنوان وزیر جدید آموزش وپرورش از مجلس رأی اعتماد گرفت.
- * اعلام شد که قتل های زنجیره‌ای، پس از وزارت فلاحیان در وزارت اطلاعات رخ داده است.
- * صفار هرندی سایت‌های اینترنتی را به توقیف تهدید کرد.
- * توانیر قرار است در سال آینده میزان روشنایی معابر را کاهش دهد.
- * پس از صدور مجوز پرورش تمساح در ایران، مجوز ذبح آن نیز صادر شد.
- * علی فلاحیان از فهرست جبهه متحد اصولگرایان مشهد برای انتخابات مجلس حذف شد.
- * کوزوو استقلال خود را اعلام کرده و از صربستان جدا شد.
- * ترور عماد مغنیه فرمانده ارتش نظامی حزب‌الله لبنان به یک کشور عربی نسبت داده شد.
- * اردوغان نخست وزیر ترکیه اعلام کرد، درصدد نیست کشورش را مذهبی کند.
- * بوش در سفر به آفریقا خواستار برگزاری انتخابات آزاد و دموکراتیک در زیمبابوه شد.
- * دو کاندیدای وحدت‌طلب به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری قبرس راه یافتند.
- * گروههای کنیایی برای بازشماری آرای انتخابات ریاست جمهوری که به بروز درگیری در این کشور انجامید، موافقت کردند.
- * کیم جونگ ایل رهبر کره شمالی ٦٦ ساله شد.
- * تهدیدهای سید حسن نصرالله رهبر حزب‌الله لبنان، اسرائیل و آمریکا را به حالت آماده‌باش درآورد.
- * ژاپنی‌ها در نظر دارند میان این کشور و کره جنوبی تونل زیردریایی راه آهن صلح احداث کنند.
- * بوش تحریم‌های سوریه را تمدید کرد.
- * ترکیه هم سپر موشکی ایجاد می کند.
- * رئیس جمهوری سومالی از حمله خمپاره‌ای جان سالم به در برد.
- * مخالفان ساکاشویلی در گرجستان دست به اعتصاب غذا زدند. آنها خواستار برگزاری انتخابات آزاد پارلمانی قبل از موعد مقرر هستند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

انتخابات مرگبار در پاکستان

پرحادثه ترین

مردم پاکستان پس از کشمکش های بسیار، در حالی برای انتخابات پارلمانی به پای صندوقهای رای رفتند که از ماهها قبل این کشور با اقدامات تروریستی و انتحاری و مرگ و میر افراد بی گناه درگیر بود. از جمله کسانی که در این اقدامات جان خود را از دست داد **خانم بی نظیر بوتو** نخست وزیر پیشین و دختر **ذوالفقار علی بوتو** بود که پدرش سالها قبل توسط ژنرال ضیاءالحق که با کودتا علیه بوتو به قدرت رسیده بود، اعدام شده است.

انتخابات اخیر پارلمانی پاکستان را باید پرهیاهوترین و پرحادثه‌ترین انتخابات این کشور پس از شکل گیری کشور پاکستان به حساب آورد. در حالی که در انتخابات پیشین شاهد چنین حجم گسترده‌ای از مرگ و میر و اقدامات تروریستی نبودیم.

هر چند درگیری های گروهی و قومی که معمولاً با مرگ و جراحت همراه است، از ویژگی های نظام انتخاباتی پاکستان به شمار می رود، ولی در هیچ برهه‌ای از تاریخ این کشور، شاهد چنین کشمکش های خونینی نبودیم.

پاکستان بزرگترین و خونین ترین مقطع تاریخی خود را در زمان استقلال و جدایی از هند تجربه کرد. آن حادثه که باید از آن به عنوان مرگبارترین مهاجرت قومی نام برد، به مرگ هزاران نفر انجامید. به طوری که می توان ادعا کرد، حتی ترور **مهاتما گاندی** رهبر انقلاب هند توسط یک هندوی افراطی در این ارتباط صورت گرفت.

هند و پاکستان سالها یک سرزمین و کشور مشترک به شمار می رفتند و مسلمانان و هندوها همراه با سایر اقوام و ملل در کنار هم زندگی می کردند، حتی مسلمانان قرنها قدرت را در هند در دست داشته و بر آن حکومت می کردند، زیرا اسلسله‌ای که **محمد بابر** بنیان گذاری کرد، پس از سالها فعالیت توسط استعمارگران انگلیسی سرنگون شد.

در سالهایی که انقلاب هند با شدت ادامه داشت، اختلاف بین مسلمانان و هندوها حاد شد تا حدی که برخی از رهبران مسلمان صراحتاً اعلام کردند مایل به ادامه زندگی در سرزمینی نیستند که تحت سلطه هندوها باشد. شدت اختلافات و درگیری ها تا حدی بود که انگلیسی ها قبل از خروج موافقت خود را با تجزیه این سرزمین و تشکیل یک کشور مسلمان نشین اعلام کردند. نام این سرزمین که در رأس آن **محمد علی جناح** قرار داشت، پاکستان گذارده شد.

این حادثه پس از جنگ جهانی دوم روی داده و از سال ۱۹٤۷ کشور پاکستان پا به عرصه حیات گذارد، ولی همانگونه که عنوان شد، در طول این سالها انتخابات و رقابتهای انتخاباتی چنین خونبار و مرگبار نبوده است.

البته دلایل بسیاری را می توان برای پیدایش چنین وضعیتی برشمرد، اما آنچه بیش از همه حائز اهمیت است، سیاستی است که در طول این سالها از سوی ژنرال مشرف به عنوان رئیس جمهوری اعمال شده است.

اگرچه پیروزی ژنرال مشرف و در حقیقت کودتای او علیه **محمد نواز شریف**، حدود یک دهه قبل بدون خونریزی بوده و حتی با استقبال نیز مواجه شد، اما استمرار حکومت او همراه با محدودیت هایی که ایجاد کرد، ضعف و سستی دولت را در پی داشت.

سه مشکل

ژنرال مشرف با ایجاد ممنوعیت برای احزاب و سیاستمداران قدیمی نظیر **خانم بوتو** و **نوازشریف** که در تبعید به سر می بردند و تشکیل احزاب خودساخته، تصور کرد که می تواند برای همیشه بدون دغدغه به حکومت ادامه دهد، در حالی که به مرور زمان شرایط تغییر یافته و با حاد شدن مبارزات مخالفان و پیوستن القاعده و طالبان به آنها بحران به پاکستان بازگشت. لذا زمانی که ژنرال دستور برگزاری انتخابات سراسری را صادر کرد با سه مشکل مواجه شد که عبارت بودند از:

۱-تروریسم که خصوصاً در مناطق مرزی و قبیله‌نشین چشمگیرتر از دیگر نقاط بوده و ژنرال و دوستانش را هدف قرار داد. در این رابطه می توان به ترور **خانم بوتو** رهبر حزب مردم اشاره کرد که توسط القاعده صورت گرفت. این گروه بارها خود ژنرال را نیز هدف قرار داد، در حالی که موفقیتی به دست نیاورد.

> * حزب مشرف که در دوره قبل پیروز انتخابات بود با شکست سختی مواجه شد

۲-اعتراض به نظامیگری ژنرال که به یک موضوع فراگیر و عمومی تبدیل شده بود، زیرا در حالی که مخالفان بر این مساله تاکید می کردند که مشرف یا باید فرمانده ارتش باشد یا رئیس جمهوری، او تمایلی به ترک یکی از آنها نشان نمی داد. در نهایت پس از تایید ریاست جمهوری‌اش توسط پارلمان، لباس ژنرالی را از تن خارج و ترجیح داد رئیس جمهوری باقی بماند، اما آنگونه نیست که تصور شود، خروج مشرف از ارتش سبب منفک شدنش برای همیشه از نظامیان گردیده است. به این ترتیب یکی از بهانه‌های اصلی مخالفان که حضور مشرف در رأس ارتش و دولت بود، از بین رفت.

۳-در طول یک دهه گذشته، مشرف همیشه با کابوس مخالفان زندگی کرده است. هر چند او مخالفان بسیاری داشت، ولی مخالفان اصلی و عمده‌اش را حزب مردم به رهبری خانم بوتو و مسلم لیگ به رهبری محمد نواز شریف تشکیل می دادند که هر یک در فاصله مرگ ژنرال ضیاءالحق تا کودتای ژنرال مشرف، هریک به صورت متناوب دو دوره نخست وزیر بوده اند.

در قانون اساسی که مشرف تدوین کرده، هر کسی بیش از دو دوره نمی تواند نخست وزیر شود. هدف او در حقیقت ایجاد ممنوعیت برای نوازشریف و بوتو بوده است.

بازگشت

نوازشریف و خانم بوتو بارها اعلام کرده بودند که

برای شـرکت در انتخابات به میهن باز خواهند گشت. در این رابطه هر چند نوازشریف رسماً در عربستان در تبعید به سر می‌برد، ولی خانم بوتو به دلیل اتهاماتی که در زمینه مالی به او و همسرش زده بودند راهی خارج شده بود.

در شرایطی که مشرف تحت فشار قرار داشت و نیاز به یک متحد قوی داشت، دست دوستی به سوی خانم بوتو دراز کرد و خواستار ائتلافی با او شد. در همین راستا خانم بوتو به کشور بازگشت. در حالی که بازگشت نوازشریف با کشمکش‌هایی همراه بوده، اما در نهایت او با مجوز دادگاه توانست از تبعید رهایی یابد.

با وجود این که مراجعت **محمد نوازشریف** مخالفت‌های دولتی را به همراه داشت، ولی در ارتباط با خانم بوتو شرایط کاملاً تفاوت داشته و القاعده اعلام کرده بود که او را مورد تعرض قرار خواهد داد. به همین دلیل از همان لحظه که خانم بوتو قدم به خاک کشورش نهاد تا زمانی که در یک حادثه انتحاری جان خود را از دست داد، سایه مرگ و ترور و تهدیدات القاعده بر بالای سرش قرار داشته و لحظه‌ای او را تنها نگذارد.

بازگشت خانم بوتو بسیار خونین و با اقدامات تروریستی همراه بود که به مرگ دهها نفر انجامید. عاقبت هم به گزارش اسکاتلندیارد انگلیس، در یک حادثه تروریستی انتحاری به حضورش خاتمه داده شد.

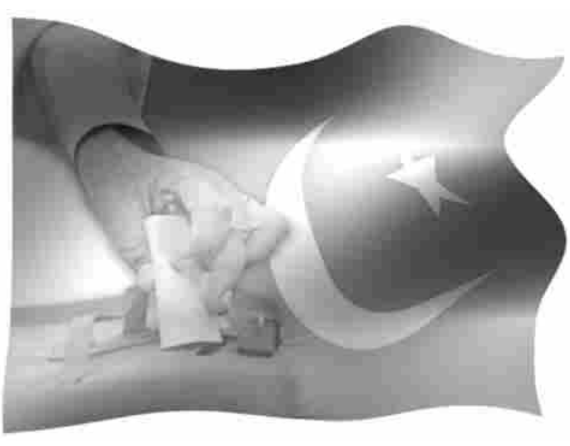

اما آنچه در این راستا حائز اهمیت بوده، این مساله است که **خانم بوتو** برای ائتلاف با **ژنرال مشرف** به پاکستان بازگشت، در حالی که پس از مرگش که اتهاماتی را متوجه دولت کرد، حزب مردم دست به اتحاد و ائتلاف با نوازشریف زده و متعهد شد که در صورت کسب پیروزی و اکثریت در پارلمان در راه برکناری و سقوط مشرف قدم برخواهد داشت.

یکی از دغدغه‌های مخالفان، دخالت دولت در انتخابات و در حقیقت تقلب بوده که می‌توانست آشفتگی اوضاع را چند برابر کند که این گونه شد.

انتخابات سراسری

انتخابات پارلمانی در پاکستان به صحنه رقابت میان دو حزب وابسته به **خانم بوتو** و **نوازشریف** با ژنرال مشرف تبدیل شده بود، ولی آنچه سالها قبل پس از مرگ ژنرال **ضیاءالحق** در یک سانحه هوایی روی داد، این بار نیز به تحقق پیوست، اما تنها تفاوتی که در این ارتباط مشاهده می‌شود، این است که در آن سال **ژنرال ضیاءالحق** جان خود را از دست داده و حزب مردم در انتخابات پیروز شده و خانم بوتو به نخست وزیری رسید.

در حالی که این بار ژنرال مشرف در قید حیات است و با وجود پیروزی حزب مردم در انتخابات، جای خانم بوتو خالی است. او جان خود را در راه انتخابات از دست داد. در حالی که رقابت اصلی میان دو حزب **خانم بوتو** و **نوازشریف** جریان داشت، شکست حزب مشرف از قبل قابل پیش‌بینی بود.

گره د و ابهام

در این حال دو مساله در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است.

- مساله اول این است که آیا دو حزب مردم و نوازشریف ائتلاف خواهند کرد یا اینکه حزب خانم بوتو که اکثریت نسبی را به دست آورده، برای کسب اکثریت قاطع پارلمانی دست به ائتلاف با حزب مشرف خواهد زد؟

در کنار ائتلاف احزاب باید به نخست وزیری دولت آتی اشاره کرد، زیرا مشکلی که وجود دارد، مصوبه‌ای است که در زمان مشرف به قانون اساسی اضافه شده، مبنی بر اینکه یک نفر بیش از دو بار نمی‌تواند نخست وزیر بشود. نوازشریف و خانم بوتو دو بار نخست وزیر بوده‌اند. به همین دلیل باید در انتظار دولت و نخست وزیر جدید و ائتلاف احزاب بود.

- مشرف از زمانی که با کودتای نظامی، دولت غیرنظامی نوازشریف را سرنگون کرد، قدرت را در دست داشته و ریاست جمهوری را در اختیار گرفته است. او در طول این سالها با اعتراضات بسیاری مواجه بوده که این اعتراضات با شکست حزب وابسته به مشرف در انتخابات شدت می‌گیرد. مجلس ملی پاکستان دارای ۲۷۲ کرسی عمومی ۶۰ کرسی مخصوص زنان و ۱۰ کرسی غیرمسلمانان است که در کنار ۸۲۸ نماینده شوراهای چهار **استان پنجاب، سند، سرحدات شمال غرب و بلوچستان** که تمام آنها مجمع الکترال نامیده می‌شوند، طبق قانون اساسی وظیفه تعیین رئیس جمهوری را بر عهده دارند.

روی کار آمدن مخالفان می‌تواند روابط نامتعادل مشرف را با پارلمان دچار مشکل سازد. این وضعیت جامعه چندپاره پاکستان را بحرانی خواهد کرد.

در اطلاعات ارائه شده از جانب کمیسیون انتخابات پاکستان، حزب مردم ۸۷، حزب مسلم لیگ نوازشریف ۶۷ و حزب وابسته به مشرف ۴۰ کرسی را در مجلس ملی به دست آوردند. در این حال آصف علی زرداری معاون حزب مردم و **همسر خانم بوتو** از تلاش حزبش برای تشکیل دولت وحدت ملی خبر داده و اعلام کرده، یک دولت وحدت ملی تشکیل خواهیم داد که در آن همه نیروهای دموکراتیک حضور داشته باشند. همچنین بوش رئیس جمهوری آمریکا ابراز امیدواری کرده که دولت جدید دوست واشنگتن باشد.

اگرچه حادثه ترور خانم بوتو در ۲۷ دسامبر ۲۰۰۷ بر روی انتخابات پاکستان سایه انداخته، ولی می‌تواند زمینه مساعدی برای پیشرفت دموکراسی در این کشور فراهم آورد تا یک دولت قدرتمند شکل گرفته و مشکلات را برطرف سازد.

شما و جهان سیاست

کورش شایسته

چگونه اشخاصی همچون چاوز به قدرت رسیدند؟

❊ همانگونه که در جهان، سیستم‌ها و نظامهای حکومتی مختلف داریم، کسانی هم که در راس این حکومتها قرار دارند، متفاوت هستند. به طور مثال در گوشه و کنار جهان، حکومت‌های جمهوری، سلطنتی، مشروطه و پادشاهی را مشاهده می‌کنیم که هر یک از آنها ممکن است از نظر نام و عنوان مشترکاتی با همدیگر داشته باشند، اما در عمل و اجرا اختلافاتی دارند. در تعدادی از جمهوری‌ها، برای رئیس جمهوری محدودیت‌هایی در ارتباط با مدت و دوره ریاست جمهوری در نظر گرفته شده است، اما در تعدادی از کشورها، روسای جمهوری حکومت می‌کنند که همچون پادشاهان مادام‌العمر هستند. در این رابطه می‌توان به روسای جمهوری مصر، لیبی و سوریه اشاره کرد. همانگونه که حکومت‌ها خصوصیات و ویژگی‌های متفاوتی دارند، شیوه‌های حکمرانی آنها نیز یکسان نیست. ضمناً چگونگی به قدرت رسیدن حکام نیز تفاوت بسیاری با هم دارد. تعدادی از طریق انتخابات روی کار می‌آیند و تعدادی را هم پارلمان‌ها انتخاب می‌کنند. ولی در میان آنها افرادی هم دیده می‌شوند که نه با آرای مردم و نه نظر موافق نمایندگان مجلس به این مسوولیت‌ها رسیده‌اند، بلکه از راههای غیردموکراتیک روی کار آمده‌اند که از آن جمله می‌توان به کودتای نظامی اشاره کرد. چنین وضعیتی را در پاکستان توسط ژنرال مشرف مشاهده کرده‌ایم.

حکومت‌ها را فارغ از هر اندیشه و تفکر و سیاستی که دارند می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

❊ **دسته اول**، حکومت‌هایی هستند که از قدرتشان به نفع ملت کاسته شده است. این حکومت‌ها در مسیر دموکراسی حرکت می‌کنند.

❊ **دسته دوم**، حکومت‌هایی هستند که از قدرت و اختیارات مردم به نفع خود کم می‌کنند. این حکومتها در مسیر استبداد و دیکتاتوری حرکت می‌کنند.

افرادی نظیر سرهنگ هوگو چاوز اگرچه با آرای مردم روی کار آمده‌اند، ولی گاه در جهتی فعالیت می‌کنند که به نفع مردم نیست، زیرا عملکرد و اقداماتشان مشابه حکومت‌های دسته دوم است.

اقدامات چاوز خصوصاً در ماههای اخیر که با مخالفت مردم و آرای منفی آنها مواجه شد، دقیقاً در راستای محدود کردن اختیارات آنها و افزایش قدرت خود بود که اگر مخالفت و آرای منفی مردم نبود، او هم به یک رئیس جمهوری مادام‌العمر تبدیل می‌شد. عده‌ای بر این باور هستند که چگونگی روی کار آمدن حکام مهم نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد نحوه و نوع حکومت کردنشان است. چاوز که یک مخالف بوده و زندانی شده و به تبعید رفته بود، به جای یک جمهوریخواه و دموکرات سعی داشت با سوءاستفاده از اختیاراتی که مردم و قانون به او داده بودند، در جهت تضعیف دمکراسی حرکت کند که با آرای منفی مردم روبرو شد در حالی که حکامی را نیز می‌توانیم بیابیم که با کودتا روی کار آمدند، ولی حرکت و روند فعالیتشان در جهت منافع مردم و تامین خواسته‌های آنها بوده است که در این ارتباط می‌توان از جمال عبدالناصر رئیس جمهوری پیشین مصر نام برد. درنهایت نیاز به ذکر این مساله است که این مردم هستند که حکام را به رهبران مردمی و دموکرات تبدیل می‌کنند یا اینکه آنها را در مسیر استبداد قرار می‌دهند.

در باغ صلح، درخت تجارت میوه می دهد

سه گانه

کیان فولادی

کمبود گفتگو

حدود دو هفته به انتخابات مجلس باقی مانده است و رسانه‌های کشور سخت در تلاشند تا فضایی آماده برای برگزاری انتخابات فراهم کنند. به ویژه صدا و سیما اندک اندک و هرچه به زمان انتخاب نزدیک می شویم، برنامه‌های متنوع و گسترده‌تری برای جلب توجه و اشتیاق مردم به این موضوع مهم فراهم می کند و در اختیار بینندگان و شنوندگان می گذارد. اما اگر خوب به برنامه‌های تهیه شده خیره شویم، تقریباً یک نکته در تمام آنها به چشم می آید، اینکه اصرار اصلی اینگونه برنامه‌ها به شرکت مردم در انتخاب است، اینکه با مشوقهای رنگارنگ، اهمیت موضوع تکرار شود و به تاثیرات و فواید شرکت در این امر توجه شود، اما گام بعدی بسیار کمرنگ یا اصلاً بیرنگ می شود که نماینده‌ای شایسته است که چنین و چنان باشد، اینطور رفتار کند، آنطور عمل نکند یا... ولی اینکه از کسانی که در فهرست انتخابات قرار گرفته‌اند، کدامیک دارای چنین شرایطی هستند، هیچگاه مورد بررسی قرار نمی گیرد، مناظره‌های تلویزیونی یا رادیویی میان نامزدها یا دست کم میان کسانی که یک جریان سیاسی - انتخاباتی را نمایندگی می کنند برگزار نمی شود، هر چند ممکن است برخی موانع قانونی هم امروز برای انجام این مقصود وجود داشته باشد، اما تردید نیست که راههایی برای اجرای آن با قوانین موجود هم وجود دارد و اینکه البته قانون هم در پاره‌ای موارد محتاج اصلاح است. اگر چنین مناظره‌هایی به طور مرتب تکرار شود و اصولاً در انتخابات عرف جامعه باشد، انتخابها بسیار مناسب‌تر و با شناخت بیشتر صورت می گیرد و بحثهای چالشی توانایی و صلاحیت و میزان صداقت افراد را بیشتر عیان می کند. مناظراتی که در انتخابهای ریاست جمهوری انجام می گیرد، باید در دیگر انتخابها هم رویه و معمول باشد، حتی اگر تنها در شبکه های محلی و استانی انجام گیرند، به ویژه که امروز صدا و سیما مدعی است که حدود یکصد کانال رادیویی و تلویزیونی محلی و سراسری در اختیار دارد. شبکه‌های گسترده‌ای که امروز کمترین اثر را در بالا بردن کیفیت انتخابات دارند و چه ساده می توانند خود را در خدمت ارتقاء سطح نمایندگان مجلس قرار دهند.

حق با ایران بود

مثل روزی که سالها قبل، سازمان ملل متحد عراق را به عنوان متجاوز شناخت به جهان اعلام کرد که ایران تنها برای دفاع از خود وارد جنگ شده تا همگان بدانند که حق با ایران بود، آژانس بین المللی اتمی هم توسط رئیس مصری خود «محمد البرادعی» گزارشی منتشر کرد که در آن سوالات گذشته آژانس از ایران را به فراموشی سپرده و اعتراف کرده که برای تمام آن سوالات پاسخهای قانع کننده‌ای از ایران گرفته است، گزارشی که از سوی نهادی به دنیا ارائه می شود که پس از این سالها بر همگان معلوم شده که قدرتهای بزرگ تاثیرات و دخالتهای عجیبی در اداره و کنترل آن دارند و دقیقاً به همین دلیل است که آنچه البرادعی در گزارش خود آورده هر چند از نظر ایرانیان، تنها گفتن حقیقت است اما چون از دروازه‌های این نهاد تحت کنترل عبور کرده. ارزش فراوانی پیدا می کند و رئیس جمهور از این گزارش چنان خوشنود می گردد که علت عدم برگزاری جشن را تقارن با ماه صفر اعلام و جشن را به ۲۰ فروردین سال آینده موکول می کند. اما همان چیزی که از او به عنوان کنترل و نظارت قدرتهای بزرگ یاد شده باعث می شود تا حتی در همین گزارش خوب و نزدیک به حقیقت، اتفاقی بیفتد که راه را برای بهانه جوییهای آینده مخالفان برنامه هسته‌ای ایران باز بگذارد و آن جایی است که پیرمرد مصری در گزارش خود پس از توضیح تمام، هنوز در موقعیتی قرار ندارد که اعلام کند برنامه تحقیقات هسته‌ای ایران صلح آمیز است یا خیر! جمله‌ای که شیرینی تمام آنچه در سطرهای بالای آن آمده است را حل می کند و یکبار دیگر به تمام ایرانیان یادآوری می کند، حتی اگر شرایط به گونه‌ای شود که هیچ دلیل فنی و حقوقی برای متهم کردن ایران یافت نشود، دستهای سیاسی کار خود را خواهند کرد و اجازه نخواهند داد جهانی صادقانه و دور از حیله گریها در این نزدیکی ایجاد شود.

آسفالتهای باکیفیت

بارشهای اخیر علاوه بر برکات فراوانی که داشت یک تاثیر کم سابقه نیز بر استهلاک تجهیزات شهری گذاشت. شن و ماسه هنگامی که با نمک همراه شود و بارها و بارها بر روی برفهای انباشته خیابانهای تهران ریخته شود، به سادگی مشکل برف را در خیابانها برطرف می کند، اما این روزها که مدتی از این ماجرا گذشته، صحنه‌های کم سابقه‌ای در کف خیابانها و اتوبانها به نمایش درآمده است. چاله‌های عمیق و فراوانی که هر چند سابقه حضور در خیابانهای تهران را داشته‌اند و مردم هم روش زندگی در کنار این چاله‌ها را آموخته‌اند، اما این موجودات جدید چنان فراوان و عمیق‌اند که دیگر روشهای قدیم برای همزیستی با آنان کفایت نمی کند. شهرداری تهران هم فعلاً به بهانه سرمای هوا دست به کار نمی شود و ظاهراً به ناچار باید تا آمدن گرما، وجود این شبه چاهها را تحمل کن، اما روزهای پس از ۱۵ اسفند که شهرداری اعلام کرده کار را شروع خواهد کرد نیز مصادف با اوج ترافیک خواهد بود و بسیار دور از ذهن است که بتوان در آن روزها کاری از پیش برد. پس باید تا تعطیلات نوروز صبر کنید و اگر در تهران هستید یا به تهران می آیید آهسته برانید تا شاید پس از تعطیلات، وعده‌ها عملی شود و اوضاع دست کم به شرایط قبلی بازگردد. هر چند هیچ زمانی فهمیده نشد که چرا کیفیت آسفالتهای بکار رفته در خیابانهای تهران، اینقدر نازل است که عمری کوتاهتر از آنچه که انتظار می رود دارند؟ درحالی که برای نمونه آسفالتهای شهر اصفهان، دست کم نسبت به آنچه در پایتخت دیده می شود، بسیار بادوام‌تر و صاف‌ترند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

توقف اولیه نخست وزیر امارات در تهران

محمد بن راشد آل مکتوم، نخست وزیر امارات متحده عربی و حاکم دوبی، روز دوشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۸۶ در سفری که کمتر از یک روز طول کشید وارد تهران شد و با محمود احمدی نژاد و پرویز داودی، رئیس جمهور و معاون اول او، دیدار و گفتگو کرد. گفتنی است نخست وزیر امارات بالاترین مقام اماراتی است که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به کشورمان سفر کرده است که می توان این سفر را در واقع پاسخی به دیدار چند ماه پیش آقای احمدی نژاد به امارات دانست. دکتر احمدی نژاد نیز در اردیبهشت ماه سال جاری (مه ۲۰۰۷) به امارات متحده عربی سفر کرد که این دیدار نیز برای نخستین بار از سوی یک رئیس جمهور ایرانی به امارات صورت می گرفت.

دو کشور ایران و امارات متحده عربی بر سر مالکیت سه جزیره ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک اختلاف دارند. این سه جزیره در حال حاضر جزو خاک ایران به حساب می آیند و از نظر ایران بخش جدانشدنی این کشور هستند، اما امارات متحده عربی ادعا دارد مالک این جزایر است. به همین دلیل با اینکه دو کشور روابط اقتصادی گسترده‌ای دارند، اما روابط سیاسی آنها در برخی مواقع تنش زا بوده است. حدود یک ماه پیش و همزمان با سفر جورج بوش، رییس جمهور آمریکا به امارات متحده عربی، تنش دیگری در روابط دو کشور به وجود آمد.

بوش در سخنان خود در ابوظبی، پایتخت امارات، انتقادات شدیدی را علیه دولت ایران مطرح کرد، مسئله ای که با اعتراض مقامات ایرانی به اماراتی ها مواجه شد. به نظر می رسد سفر چند ساعته آقای آل مکتوم به نوعی دلجویی از دولت ایران در قبال اظهارات بوش نیز تلقی شود. با این همه، اعراب منطقه علاقه‌ای به بروز تنشهای نظامی بین آمریکا و ایران ندارند، زیرا جنگ احتمالی به اقتصاد و امنیت آنان آسیب می زند. در یک سال و نیم اخیر، امارات روابط نظامی گسترده‌ای را با آمریکا بر قرار کرده و خود را در ردیف سه کشور مصر، اردن و عربستان سعودی برای بهبود مناسبات جهان عرب با اسراییل قرار داده است. بسیاری از ناظران سیاسی بر جنبه های ژئو استراتژیک این سفر متمرکز شده اند. آمریکا و ایران بر سر مسئله هسته ای تهران با یکدیگر اختلاف دارند و اگر امارات عربی متحده بتواند برای حل این بحران اقدامی انجام بدهد گامی را در جهت مصلحت جهان برداشته است. برای نمونه برخی رسانه های خارجی از جمله رادیو فردا که مقر آن در شهر پراگ، پایتخت جمهوری چک است و از سوی سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) حمایت می شود، سفر یک روزه محمد بن راشد آل مکتوم به ایران را در راستای رایزنی وی با مقامات تهران درباره برنامه هسته ای ایران ارزیابی کرده و مدعی شدند که وی حامل پیام هسته ای ویژه از سوی آمریکا به رئیس جمهور ایران بوده است. این ادعا گرچه بلافاصله از جانب حمید رضا آصفی سفیر ایران در امارات تکذیب شد اما این رسانه ها با کنار هم گذاشتن برخی گزاره های تبلیغی از جمله مناسبات نزدیک آمریکا و امارات، اظهارات شدید اللحن بوش علیه ایران در ابوظبی، مناسبات گسترده تجاری و بازرگانی ایران و امارات و فشار آمریکا به ابوظبی در خصوص کاهش روابط تجاری با تهران و همچنین انتشار قریب الوقوع گزارش محمد البرادعی درباره برنامه هسته ای ایران در روز جمعه سوم اسفند ماه می کوشند شرایط حاکم بر پرونده هسته ای ایران را به گونه ای تداعی کنند که انگار تهران چاره ای جز تجدید نظر در سیاست هسته ای خود ندارد. با این حال در بیانیه ای رسمی که روز سه شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۸۶ در دبی صادر شده آمده است شیخ محمد بن راشد آل مکتوم معاون رئیس امارات متحده عربی در دیدارهایش با مقامات ایرانی و سوری تاکید کرد سیاستهای دولت امارات مبتنی بر توسعه و ثبات و تقویت همکاری مشترک در منطقه است. شیخ محمد در سفر به ایران و سوریه، دیدگاه کشورش را در خصوص تحولات منطقه ای و تماسهای بین المللی برای مقامات این دو کشور تشریح کرد و از رهبران ایران خواست تدابیری عملی برای اطمینان دادن به کشورهای منطقه در خصوص اهداف صلح آمیز برنامه هسته ای خود اتخاذ کنند. بر اساس این بیانیه، در سفر شیخ محمد به تهران و دمشق، دورنمای همکاری مشترک بین امارات و دو کشور سوریه و ایران در کنار مسائل سیاسی و اقتصادی مورد علاقه دو طرف نیز بررسی شد. این در حالی است که آمریکا بطور یکجانبه در تلاش برای جلوگیری از تعامل سرمایه گذاران و بازرگانان بین المللی با ایران در بخش هایی است که هیچ ارتباطی با مسئله هسته ای تهران ندارد. جالب اینکه اینگونه اقدامات تاکنون موثر نبوده است. پیشینه سرمایه گذاری ایران نشان می دهد تهران در یافتن بازارهای جدید خارج از حوزه نفوذ آمریکا موفق بوده است. چین، روسیه و دیگر اقتصادهای بزرگ آسیا خواستار داد و ستد با ایران هستند و برخی کشورهای اروپای غربی نیز درمورد پذیرش موضع آمریکا مردد هستند.

در سوگ سردار لبنانی

پیام تسلیت سردار جعفری، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، بمناسبت شهادت «شهید عماد فایز مغنیه» (حاج رضوان) مسئول اطلاعاتی بخش نظامی حزب الله لبنان در محله "کفر سوسه" شهر دمشق، پایتخت سوریه و سخنان منوچهر متکی وزیر امور خارجه کشورمان درباره عدم مشروعیت رژیم صهیونیستی در خاورمیانه روز ۲۹ بهمن ۱۳۸۶ در محافل بین المللی بازتاب گسترده‌ای داشت. رسانه های خارجی بیانیه و اظهارات این دو مقام کشورمان را به گونه‌ای منعکس کردند که بتوانند به برخی اهداف سیاسی و تبلیغی خود دست یابند. خبرگزاری فرانسه با برجسته کردن مواضع ضد صهیونیستی جمهوری اسلامی و مواضع سران ایران پس از ترور مغنیه، سعی کرد از سویی از غیر منتظره به نظر رسیدن بیانیه فرمانده سپاه جلوگیری کند، و سوی دیگر این پیام را القا کند که با توجه به مناسبات مخدوش سه دهه گذشته تهران و تل آویو مواضع ضد صهیونیستی مقامات ایرانی امری دور از انتظار نیست، شاید بدین ترتیب تاثیر گذاری آنها را تا اندازه‌ای تعدیل نمایند. در این مسیر، این خبرگزاری ضمن اشاره به پیام مقام معظم رهبری مبنی بر اینکه تل آویو مسئول ترور مغنیه است و همچنین سخنرانی منوچهر متکی در روز پنج شنبه ۲۵ بهمن ماه در مراسم خاکسپاری مغنیه در حومه بیروت مدعی شد: "جمهوری اسلامی سیاستی دیرینه در خصوص به رسمیت نشناختن اسرائیل دارد". این خبرگزاری در گزارشی دیگر اذعان کرد "اسرائیل پس از انقلاب هزار و نهصد و هفتاد و نه ایران که با سقوط حکومت شاه توام شد به دشمن جمهوری اسلامی تبدیل شده است". این نکته نیز جالب به نظر می رسد که فرانس پرس برای جلوگیری از تاثیر ترور مغنیه در افزایش احساسات ضد یهودی در جهان به ویژه جهان اسلام یادآور شد: "ایران تاکید می کند موضع این کشور به هیچ وجه ضد یهودی نیست بلکه ضد صهیونیستی است. گفتنی است، افزایش احساسات ضد یهودی تاثیر غیرقابل انکاری بر تشدید فشار یهودیان علیه صهیونیست‌ها و در نتیجه تضعیف موضع صهیونیست‌ها در میان یهودیان داشته است. خبرگزاری انگلیسی رویترز نیز سعی کرد با انعکاس بخشی از بیانیه فرمانده سپاه رهبران عرب و پیروان دیگر ادیان الهی را –از جمله مسیحیان و یهودیان– علیه جمهوری اسلامی ایران تحریک کند، از این رو به نقل از سردار جعفری نوشت: "بدون شک شهادت این مبارز مخلص عزم همه «مسلمانان انقلابی و مبارز» به ویژه همرزمانش را برای رویارویی با رژیم صهیونیستی تقویت خواهد کرد." این در حالی است که عنوان «اسلام انقلابی و مبارز» در حال حاضر مهمترین چالش غرب و متحدین عربی– منطقه‌ای آن به شمار می رود. خبرگزاری آلمان نیز در پی ترور شهید عماد مغنیه با برجسته کردن هدفمند سخنان وزیر خارجه کشورمان درباره شکست تلاش‌ها و سیاست‌های حمایتی غرب و آمریکا در قبال رژیم صهیونیستی سعی کرد حمایت از رژیم صهیونیستی را برای پایتخت‌های اروپایی و واشنگتن «حیثیتی» اعلام کند. این در حالی است که رژیم صهیونیستی از ترس واکنش های تند حزب الله به اتباع و دیپلمات های خود در دیگر کشورها دستور داده است از صحبت کردن به زبان عبری بپرهیزند و با لباس هایی که هویت صهیونیستی آنان را آشکار می سازد ظاهر نشوند و این در پی آن بود که سید حسن نصرالله "الحرب المفتوحه" را عنوان کرد که باعث وحشت صهیونیستها شده است. ■

افتخار حقیقی هر کس انجام وظیفه خویش به نحو احسن است ● برایتون

گزارشی از همایش پاسداری از نام خلیج فارس

شگفت‌انگیزترین غارهای نمکی جهان در قشم

هاله بختیاری

اشاره:

به طور دقیق اطلاع ندارم اولین بار چه کسی و کدام کشور دست به تحریف تاریخ زد و نام خلیج فارس را به نام جعلی خلیج عربی تغییر داد. این امر کماکان و در مقاطعی کم و بیش ادامه داشته و دارد.

از سال ۱۹۹۳ موارد استفاده از نام تحریف شدهٔ خلیج عربی در مجلات معتبر بین المللی افزایش یافته، به طوری که در نمایه SCI که فقط علوم تجربی در آن فهرست شده است در سال‌های ۱۹۹٤، ۱۹۹۵، ۱۹۹۸ و ۲۰۰۷ این موارد از نام خلیج فارس نیز پیشی گرفته است. در سال‌های اخیر دولت جمهوری اسلامی ایران فعالیت‌های گسترده‌ای را در پاسداری از نام خلیج فارس شروع کرد.

نامگذاری بزرگراه های منتهی به جنوب ایران (از جمله تهران) به نام خلیج فارس از جمله اقدامات نمادین در این زمینه است. رخداد میمون دیگر، حمایت و تشویق دولت به فعالیت‌های پژوهشی در دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی بود (۱) و از جملهٔ این اقدامات برگزاری همایش هایی با نام تاریخی «خلیج فارس» بود که در سطوح مختلف دانشجویی و بین المللی برگزار گردیده و همچنان نیز ادامه دارد.

یکی از این همایش ها، سومین همایش فرهنگی - گردشگری «خلیج همیشه فارس» بود که همزمان با روز ملی خلیج فارس توسط مرکز گردشگری علمی - فرهنگی دانشجویان ایران با همکاری میراث فرهنگی و گردشگری و سازمان منطقه آزاد قشم در جزیرهٔ زیبای قشم برگزار شد.

آشنایی با جزیره قشم

جزیره پهناور قشم، با مساحتی نزدیک به ۱۵۰۰ کیلومتر مربع، نه تنها بزرگترین جزیره ایران، بلکه در مقایسه با ۲۲ کشور مستقل جهان از آنها نیز بزرگتر است. این جزیره که فاصلهٔ ابتدا تا انتهای آن نزدیک به ۱۳۰ کیلومتر است در تنگه استراتژیک هرمز واقع شده است و فاصلهٔ آبی شهر قشم از بندر عباس ۲۲ کیلومتر و نزدیک‌ترین فاصله آبی جزیره قشم با سرزمین مادر ۱/۸ کیلومتر در حد فاصل بندر لافت و روستای پهل (از توابع بندر خمیر) است. جزیره قشم افزون بر ۸۵هزار سکنه بومی و مسلمان دارد.

روز ملی خلیج فارس

پس از فرود هواپیما در فرودگاه قشم و به محض خروج از آن، چنان هُرم گرم هوای شرجی به صورت هر تازه واردی می خورد که احساس تنگی نفس می کرد. شاید به دلیل رطوبت بالای جزیره که حداقل متوسط رطوبت ۵۲ درصد است، این احساس دست بدهد، اما تنها کمی بعد وقتی که به آن هوا عادت کردی لذت تنفس در آن هوای بسیار پاک باقی می ماند. پس از جای گرفتن در خودروها به هتل های محل اسکان هدایت شده و بلافاصله بعد از صرف ناهار به سمت محل برگزاری همایش روانه شدیم.

میهمانان همگی از مسوولان، دانشجویان و پژوهشگران کشور بودند که از شهرهای شیراز، یزد، تهران، قزوین، شمال کشور و شهرهای جنوبی در جزیرهٔ قشم حضور به هم رسانده بودند.

مقالات با محورهای فرهنگی، تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و گردشگری و همگی در رابطه با خلیج فارس بودند. در این همایش محمد اصغری، مدیرعامل منطقه آزاد قشم، رئیس سازمان میراث فرهنگی، و صنایع دستی و گردشگری استان هرمزگان، معاون فرهنگی جهاد دانشگاهی و مشاور معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری نیز حضور داشتند و سخنرانیهایی ایراد کردند. با افتتاح مراسم، آقای جهانیان، دبیرهمایش گردشگری خلیج فارس و مشاور معاون گردشگری سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، ضمن ارائهٔ گزارش دبیرخانهٔ این همایش گفت: آثار باستانی برجای مانده از شهرهای کرانهٔ خلیج فارس، بیانگر وجود فرهنگی شش هزار ساله در کرانه های این دریا است. پژوهشگرانی که دربارهٔ نام خلیج فارس پژوهش کرده‌اند، هم کلام هستند که نام خلیج فارس در تمام هزاره‌ها و در گذر سه هزار سال گذشته نامی یگانه، جهانی و مورد اقبال همهٔ نویسندگان و تاریخ نگاران بوده است.

حرفهای مدیر عامل منطقه آزاد قشم

سپس آقای اصغری مدیرعامل منطقه آزاد قشم طی سخنانی گفت: با توجه به رشد قابل ملاحظه توریسم و اهتمام دولت به این صنعت به توسعه سرمایه گذاری در کشور در حوزه صنعت گردشگری خوشبین هستیم و برگزاری این همایش‌ها در این جهت موثر است و امیدوارم با ویژگی های جزیره قشم، صنعت توریسم در کشور توسعه یابد و یاد و نام خلیج فارس حفظ شود.

و نیز پیامی از معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری آقای اسفندیار رحیم مشایی توسط رئیس سازمان میراث و گردشگری هرمزگان قرائت شد.

ارائه مقالات برگزیده:

پس از این سخنان، بلافاصله ارائهٔ مقالات برگزیده آغاز شد، بعد از پایان بخش اول و پذیرایی که در سالن جنبی محل همایش صورت گرفت، در ابتدای بخش دوم، فیلمی از مناظر دیدنی و زیبای این جزیرهٔ آرام، تاریخی و بکر به نمایش گذاشته شد.

تصاویر و فیلمی که همراه با توضیحات گوینده آن، سالن را غرق سکوت و همه را محو تماشای آنهمه خلقت زیبای خداوند کرده بود. مناظری از جنگل دریایی حرا،

کشف طویل ترین غار نمکی جهان در جزیره قشم، افتخاری بزرگ برای محققان ایرانی است

غارهای خربس، مجموعه تاریخی-فرهنگی لافت، قطعهٔ پرتغالی ها، چاه های طلا و مناظری بدیع از تخم گذاری لاک پشتهایی که در دل سیاه شب از دریا به ساحل آمده گودالی را حفر کرده و پس از تخم گذاری با دقت روی آنها را کاملاً با شن های نرم ساحل پوشانده و دوباره به دریا باز می گشتند و مدتی بعد تمام بچه لاک پشتها سر از تخم درآورده و دسته‌جمعی رهسپار دامان پاک و آغوش پرمهر دریا می شدند.

دانشگاه شیراز با همکاری دانشگاه چارلز و فرهنگستان علوم جمهوری چک، مقاله‌ای تحت عنوان جاذبه های گردشگری و ژئوتوریسم گنبدها و غارهای نمکی واقع در سواحل و جزایر ایرانی خلیج فارس، به همایش آورده بودند. در ابتدا یکی از اساتید دانشگاه چارلز به زبان انگلیسی سخنرانی را آغاز کرد.

و پس از او آقای ناصر اسدی از دانشگاه شیراز ادامهٔ بحث را پی گرفت و مطالبی را به اطلاع همگان رساند که بسیار مورد توجه قرار گرفت.

نحوهٔ شکل گیری گنبدها و غارهای نمکی

در بخشی از این مقاله آمده بود که، در میان جاذبه‌های گردشگری متعدد موجود در جزایر و سواحل ایرانی خلیج فارس، پدیده گنبدهای نمکی (salt Diapirs) و غارهای نمکی موجود در آن از جایگاهی ویژه و بسیار با اهمیت برخوردار است. سواحل ایرانی خلیج فارس (از جمله حوالی بندرعباس و بندر خمیر) و چندین جزیره ایرانی خلیج فارس (از جمله جزایر قشم، هرمز، هنگام و لارک) دارای چندین گنبد نمکی است که هریک به نوبه خود در دنیا کم نظیر و یا حتی در مواردی، بی نظیر است. کویر و نمک زارها سازنده‌های تبخیری جدید هستند. گنبدهای نمکی شبیه به آنها، ولی در زمانهای بسیار دور تشکیل شدند به این معنی که بسیار بسیار قدیمی تر از نمک زارها هستند. در ابتدا به صورت یک لایه بودند که به مرور زمان پس از آنکه برآمده شدند تحت اثر خاصیت شناوری که دارد با توجه به آن که وزن حجمی آنها از وزن سنگهای اطرافشان کمتراست، آنها را کنار می زند و پس از مدت زیادی بر اثر فشار تکنوتیکی و نیروی شناور نمک که ناشی از فشار سنگهای نمکی بالا و پایین بوده، باعث شده که این نمکها به صورت گنبد مانند یا قارچ مانند از عمق ده تا یازده کیلومتری به سطح زمین بیایند. سن تشکیل این نمکها به دوره پیش از کامبرین و بیش از ۵۷۰ میلیون سال قبل می رسد و آغاز حرکت رو به بالای آنها مربوط به ۲۰۰ میلیون سال قبل است، ولی تشکیل غارهای نمکی مربوط به ۸۰۰۰ الی ۹۰۰۰ سال قبل است و علت تشکیل غارها انحلال نمک توسط آبهای زیرزمینی و سطحی حاصل از بارش است.

طویل ترین غار نمکی جهان در جزیره قشم

استاد زمین شناسی دانشگاه شیراز، **آقای اسدی** گفت: کشف طویل ترین غار نمکی جهان در جزیره قشم، افتخاری بزرگ برای محققان ایرانی است. تاکنون و پیش از مطالعات انجام شده، تاقبل از سال ۱۳۸۴ اعلام شده بود که نخستین غار نمکی جهان با طول در حدود ۵۶۸۵ متر در حوزه بحرالمیت و در فلسطین اشغالی واقع شده است با نام غار نمکدان «سدام».

ولی پس از انجام مطالعات و با شناخت مسیرهای فرعی در جزیره قشم مشخص شد که بزرگترین غار نمکی دنیا در این جزیره واقع است ۱۹ غار نمکی که مجموع طول آنها بالغ بر ۱۴۰۰۰۰ متر بوده، نقشه برداری گردیده است. یکی از نتایج بسیار مهم این تحقیقات، کشف دو غار از طویل ترین غارهای نمکی جهان است و اولین ژئوپارک کشور که شامل طویل ترین غار نمکی جهان بوده در اسفندماه ۱۳۸۴ با تلاشهای مسوولان سازمان منطقه آزاد قشم در سازمان یونسکو به ثبت رسید.

انرژی هسته ای و دفن زباله‌های اتمی

آقای اسدی گفت: ما به عنوان پژوهشگران زمین شناس، افتخار داریم اعلام کنیم که آمادگی داریم در زمینه استفاده از انرژی هسته‌ای دو حلقه ابتدایی و انتهایی شامل اکتشاف و استخراج مواد رادیواکتیو و همینطور دفن پس‌مانده‌های رادیواکتیو حاصل از تولید انرژی هسته‌ای و انجام کارهای لازم را برعهده بگیریم.

این مساله قبلاً در محافل علمی مطرح بوده است، به طور مثال در آمریکا و آلمان مناسب بودن گنبدهای نمکی جهت دفن زباله‌های هسته‌ای و رادیواکتیو به اثبات رسیده، اما به دلیل اینکه بیشتر کشورهای دارای انرژی هسته‌ای از نظر گنبدها و غارهای نمکی غنی نیستند، زیاد به این مساله پرداخته نشده است.

ولی با قدم گذاشتن ایران در باشگاه انرژی هسته‌ای و پتانسیل بالای سرزمین ایران در گنبدهای نمکی، بسیار شایسته است که تحقیقات دربارهٔ دفن زباله‌های هسته‌ای در گنبدهای نمکی صورت بگیرد.

حسن ختام همایش خلیج همیشه فارس

این پژوهش بسیار مورد توجه شرکت کنندگان واقع شد، بخصوص در پایان که از گنبدهای نمکی رسیدیم به بحث داغ این روزهای کشورمان یعنی انرژی هسته‌ای و به عنوان یکی از مقالات برتر جایزه و لوح تقدیری از جانب برگزارکنندگان همایش به تمام برگزیدگان تقدیم شد.

در فرصت اندک همایش مجال گفتگو با استاد اسدی پیدا نشد. تا اینکه پس از حدود یکماه و نیم در شیراز این فرصت حاصل شد.

از قشم تا شیراز در جستجوی غارهای نمکی

در شیراز به محض تماس تلفنی با استاد اسدی برای روز بعد قرار مصاحبه گذاشته شد کمی دیرتر از وقت مقرر به محل دانشگاه رسیدیم. شیراز، چهارراه ادبیات دانشکده زمین شناسی، بخش علوم زمین.

گفت و گو با استاد اسدی

*** لطفاً از مراحل و مدت اکتشاف غارها بفرمایید.**

** این پژوهش از شش سال قبل آغاز و هر سال بیش از یک ماه به طور شبانه روزی و تمام وقت یک تیم تحقیق پانزده نفره در منطقه حضور داشت. غار نمکدان یک، ده سال قبل توسط مردم بومی جزیره شناسایی شده که طول کمی دارد. کاوشهای ما در چند مرحله صورت گرفت.

گروه ما ابتدا غار نمکدان ۳ را کشف کرد. این غار قبل از سال ۱۳۸۳ مقام سوم را در دنیا، با بیش از سه کیلومتر معبر داشت. در سال ۱۳۸۳ با اکتشافات جدید، معابر به بیش از پنج کیلومتر رسید، که به مقام دوم پس از فلسطین اشغالی رسید و در اواخر سال ۱۳۸۴ با ادامهٔ کاوشها، طول آن به ۶۵۸۰ متر بالغ شد که در حال حاضر بزرگترین غار نمکی دنیاست و انتظار ما وجود حداقل یک کیلومتر دیگر است.

بقیه در صفحه ۲۶

بازیگر مجموعه طنز چهار خونه در شماره مخصوص چه حرفها که نزده

سرگذشتی واقعی از عشقی که فراموش نشد

کاتیا ماریا نادیا

سرگذشتی واقعی که در جنگ و خونریزی در بالکان شکل گرفت و اکنون در سرتاسر جهان در دلها و اذهان جای گرفته است

دکتر بهمن بهروزی

بالکان: سالهای آرامش

پس از پایان جنگ جهانی دوم، اقوام مختلفی را که در بالکان زندگی می‌کردند، به دلیل ضعف مفرط در وضعیت اقتصادی و فقدان بلوغ سیاسی مردم آن مناطق، بنا به صلاحدید سازمان ملل متحد زیر یک مجموعه به نام فدراسیون یوگسلاوی گردهم آوردند. و از آنجا که در پایان جنگ جهانی دوم، سربازان و نظامیان روسی این مناطق را اشغال کرده بودند، بنا به دستور استالین، دیکتاتور روسی فدراسیون یوگسلاوی با شیوه سوسیالیستی استقرار خود را آغاز کرد. البته از همان زمان هم بسیاری از کارشناسان امور سیاسی این کنار هم قرار دادن تصنعی اقوام مختلف و اجبار کردن رژیم سوسیالیستی را بر آنها، به انبار باروتی مثال زده بودند که با کوچکترین جرقه‌ای، انفجاری مهیب و خانمان برانداز را به وجود خواهد آورد طوری که شعله‌های سرکش آن سرتاسر جهان را فرا خواهد گرفت. اما در میان تعجب همگان، مردم مختلف این منطقه نزدیک پنجاه سال در کنار یکدیگر زندگی کردند. حال داستان ما هم از همین دوران آغاز می‌شود که سه همسایه در یک مجموعه آپارتمان زندگی می‌کردند و آپارتمانهای آنها دیوار به دیوار هم قرار داشت. آنها با یکدیگر دوستی عمیقی را آغاز کرده بودند. با آنکه از سه قومیت متفاوت در کنار هم در شهر زاگرب گرد آمده بودند، اما تلاش معاش و همکاری و همگامی میان آنها به گونه‌ای بود که کروات بودن یک خانوار و اسلوانیایی بودن دیگری و مقدونیایی بودن سومی در نظرگاهشان هیچگونه تفاوتی را میان آنها به وجود نیاورده بود. نکته جالب دیگر این سه خانوار هر کدام تنها یک فرزند دختر داشتند که برای آنها این دخترها از جانشان هم عزیزتر بود.

ماریا، کاتیا و نادیا نام این سه دختر بود که همسن و سال هم بودند. آنها تنها یکی دو ماهی با یکدیگر تفاوت سن داشتند. دخترها کودکستان و سپس دبستان و دبیرستان را در کنار هم طی کردند و حتی هر سه نفر در کلاس از یک نیمکت استفاده می‌کردند. دانش‌آموزان دیگر و حتی معلمشان آنها را سه بدن در یک روح خطاب می‌کردند. آنها یک روز که عید شکرگذاری را مطابق معمول همه ساله در کنار خانواده‌هایشان و با یکدیگر جشن گرفته بودند، قسم یاد کردند هرجا که باشند و در هر شرایطی که قرار گرفته باشند، سه نفری باید عید شکرگذاری را با یکدیگر و در کنار همدیگر باشند و برای این کار همقسم شدند. در آن روز آنها ۱۸ ساله بودند و دبیرستان را به پایان رسانده و در انتظار شروع تحصیلات دانشگاهی بودند، اما سرنوشت چنین مقدر کرده بود که این آخرین سالی باشد که آنها در کنار یکدیگر جشن عید شکرگذاری را بجای می‌آوردند.

خون و آتش در بالکان

نزدیک به نیم قرن، دوران صلح و آرامش در بالکان به یکباره به پایان رسید و در گوشه و کنار یوگسلاوی جنگ و خونریزی آغاز شد و خیلی زود گسترش پیدا کرد. در این میان، هر سه خانواده که اتفاقاً در صربستان، جایی که با اقوام آنها بیگانه بود، زندگی می‌کردند، خیلی زود بر اثر دستور مقامات صربستانی باید صربستان را ترک می‌کرده و به کرواسی، اسلوانی و مقدونیه می‌رفتند. آنها به قدری به یکدیگر و به مکان زندگی خود وابسته بودند که ابتدا دستور را جدی نگرفتند، اما زمانی که کشتار به خیابانها کشیده شد و اجساد مردم بیگناه که قربانی نظامیان صربستانی شده بودند، در همه جا پراکنده شد، آنها به ناچار هر کدام به منطقه آباء و اجدادی خود بازگشتند. اما از همه چیز غم‌انگیزتر، خداحافظی سه دختر هجده ساله بود که شب و روز را از زمانی که دو ساله بودند، با یکدیگر گذرانده بودند، و اکنون باید بدون آنکه از آینده خبری داشته باشند، از یکدیگر جدا شوند.

مفقودالاثر

کشتار وحشیانه در بالکان چهار سال ادامه یافت و زمانی که سرانجام آتش‌بس حکمفرما شد، همه جا مملو از اجساد سوخته قربانیان بود. این کشتار از جانب دیگر باعث شد تا تمام ارتباطات میان خانواده‌ها، دوستان و خلاصه همه کس کاملاً قطع شود. ماریا، کاتیا و نادیا هم از چنین وضعیت درهمی مستثنی نبودند. وحشتناکتر از همه این بود که در پایان جنگ زمانی که آنها به مرکز صلیب سرخ مراجعه کرده و سراغ فامیلهای یکدیگر را گرفتند، پاسخی را شنیدند که آنها را شدیداً متاثر کرد، چرا که به آنها گفته شد که افراد موردنظر مفقودالاثر شناخته می‌شوند و همه نیک می‌دانستند که مفقودالاثر واژه مودبانه‌ای برای کشته شدن در انفجارها و بمبارانها و یا قتلهای مخفیانه بود، چرا که از هر ده هزار مورد مفقودالاثر انجام شده تنها یک مورد زنده یا زخمی و مجروح یافت شده بود و بقیه هیچگاه نشانی از خود بروز ندادند و به این ترتیب ماریا، کاتیا و نادیا درحالی که هر سه زنده بودند، اما برای یکدیگر مرده و از دست رفته تلقی می‌شدند و این امر به شدت آنها را دلگیر می‌کرد. روزها، ماهها و سپس سالها سپری شد تا اینکه...

سالهای بی‌خبری

ماریا، کاتیا و نادیا پس از مستقر شدن خانواده‌های خود در سرزمین جدید که درواقع سرزمین اجدادی آنها محسوب می‌شد، خیلی زود خود را غرق در روند زندگی روزمره یافتند. البته روزی نبود که ذهن آنها یکدیگر را جستجو نکند، اما از آنجا که جنگ و کشتار وضعیت بسیار نابسامانی در سرتاسر بالکان ایجاد کرده بود، حتی اخبار عادی و روزمره هم به زحمت از مناطق جنگ‌زده دریافت می‌شد، چه برسد به اخبار مربوط به مفقودالاثرها و یا خانواده‌های آنها. از طرف دیگر، هر سه دختر در سنی بودند که باید زندگی آنها نیز متحول می‌شد، بنابراین بدون‌آنکه خبری از یکدیگر داشته باشند و یا حتی از مرگ و یا زنده بودن یکدیگر آگاه باشند، چرخه زندگی معمولی خود را ادامه دادند. یکی از تحولات مهم در زندگی آنها هم ازدواج بود که آنها سعی کردند تا برای فرار از خاطرات یکدیگر و اینکه مرتباً با

یادآوری زندگی که سه نفری در کنار هم داشتند، به افسردگی کشیده نشوند، خیلی زود به آن پناه آوردند. درواقع هر سه نفر قبل از رسیدن به ۲۵ سالگی به خانه شوهر رفتند و هر سه هم پیش از آنکه به ۲۸ سالی برسند، صاحب فرزند شدند. درواقع شوهر و فرزند، خود مسوولیتی سنگین بود که ماریا، نادیا و کاتیا سعی فراوان داشتند تا خود را در این مسوولیت‌ها غرق کرده و کمتر با غم فقدان دوستان صمیمی خود مواجه شوند. اما همه چیز، حتی مسوولیت‌ها و روابط با شوهرانشان و خانواده آنها نیز برایشان یادآور زمانهای گذشته بود، چرا که آنها بارها در دوران نوجوانی با یکدیگر راجع به آینده و نحوه انتخاب شوهر و بچه‌دار شدن به شوخی و جدی صحبت کردند. حتی هر کدام برای دیگری پیش‌بینی می کردند که چه شوهری گیرش خواهد آمد و یا آن شوهر، چند بچه را روی دست او خواهد گذاشت! در نتیجه این یادآوریها، حتی مسوولیت‌های خانوادگی هم ذهن آنها را از درگیر بودن با خاطرات یکدیگر خلاص نمی‌کرد. حتی آنها آنقدر درباره جمع سه نفری خود برای شوهرانشان می گفتند و ماجراهای مختلف را برای آنها تعریف می‌کردند که شوهرها هم بی‌اختیار به دوستان همسر خود فکر می‌کردند، حتی خودشان گاه و بی‌گاه درباره آنها از مراجع مختلف تحقیق به عمل می‌آوردند تا شاید با خبری امیدوارکننده از دوستان همسر خود، اسباب شادمانی همسران خود را فراهم آورند. اما به هر شکلی که بود سالها سپری می‌شد و کاتیا، ماریا و نادیا حتی کوچکترین خبری از دوستان خود و خانواده آنها به دست نمی‌آوردند. از همه بدتر اینکه به دلیل شرایط اسفناک در بالکان حتی پس از برقراری آتش‌بس و صلح هم به آنها مجوز سفر به مناطق دیگر داده نمی‌شد. چرا که مقامات به آنها می گفتند که هزاران بمب و مین منفجر نشده، هنوز در اقصی نقاط بالکان پراکنده شده است و سفر به مناطق جنگ‌زده با خطر مرگ صددرصد همراه تلقی می‌شود. البته متخصصان از جانب سازمان ملل متحد با ابزار و دستگاههای مین‌یاب و غیره، به جمع‌آوری آنها مشغول شده بودند، اما این پروسه‌ای بود که زمان می‌برد. سرانجام روز عید شکرگذاری در سال ۲۰۰۷ بود که کاتیا، ماریا و نادیا بدون آنکه حتی از زنده یا مرده بودن یکدیگر آگاهی داشته باشند و تقریباً با توجه به دریافت خبرهایی مبنی بر مفقودالاثر بودن، از یافتن یکدیگر ناامید شده بودند، درحالی که بر سر میز شام ویژه عید شکرگذاری دست شوهر و فرزند خود را گرفته بودند، در ضمن دعای مخصوص شکرگذاری از خداوند خواستند حالا که به ۳۵ سالگی رسیده‌اند و زندگی مرفه و سالمی را به لطف خداوند می گذرانند، خدای بزرگ یک لطف دیگر را هم شامل حال آنان کند و به آنها کمک نماید تنها یکبار دیگر خبری موثق از دوستان خود به دست آورند تا حتی با قاطعیت از زنده بودن آنها آگاه شوند و بتوانند که تا آخر هم تنها با خاطرات آنها باید سر کنند و بس. آن شب هفده سال از آخرین باری که آنها در کنار یکدیگر بودند، می گذشت.

هفده سال گذشت

در سال ۲۰۰۷ سرانجام از طرف کمیسیونهای سازمان ملل متحد، رفت و آمد مردم بالکان جهت پیگیری در مورد از دست رفتگان و عزیزانشان، آزاد اعلام شد و برای نخستین بار اعلام شد که مردم می توانند بدون بیمناک بودن از زندگی خود، به مکانهای جنگ‌زده سفر کنند. در این میان، درحالی که چند روزی به عید شکرگذاری مانده بود، کاتیا به شوهر و فرزندش گفت که باید سفری به زاگرب انجام دهد و حداقل قسمی را که قبلاً در برابر دوستانش یاد کرده بود، به تنهایی به جای آورد و برای آخرین بار آنها را به یاد آورد.

برای کاتیا شکی باقی نمانده بود که پس از هفده سال بی‌خبری، دو دوست دیگرش جان خود را از دست داده بودند، اما احساس کرد که برای یکبار دیگر هم که شده، باید در عید شکرگذاری در زاگرب و مکانی که همیشه در کنار دوستانش به آنجا برای صرف چای و قهوه می‌رفتند، حاضر شود و تنها یکبار دیگر آنها را به یاد آورد و سپس برای همیشه نادیا و ماریا را از ذهن خود خارج کند. شوهرش که قبلاً در مورد جمع دوستان و حکایات آنها شنیده بود، با رغبت موافقت کرد و بدین ترتیب کاتیا با تشویش و اضطراب درونی به زاگرب رفت و در روز عید شکرگذاری در کافه‌ای که اکنون تغییرات بسیاری هم در آن صورت گرفته بود، نشست و درحالی که اشک پهنه صورتش را پوشانده بود، مشغول نوشیدن چای شد. پس از یکساعت کاتیا دیگر دوام نیاورد و از جای خود برخاست تا صورتحساب را پرداخت کرده و مکان را ترک گوید. همین که او از خروجی خارج می‌شد چشمش به زنی افتاد که در مقابل وارد کافه می‌شد. زمانی که کاتیا به چشمان آن زن خیره شد احساس کرد که او را می‌شناسد. زن مذکور یک لحظه چشمانش را به کاتیا دوخت و ناگهان فریاد برآورد: «... کاتیا!... تو هستی؟» کاتیا هم درحالی که از شدت تعجب و شادمانی قادر به ایستادن نبود، فریاد زد: «ماریا...» آن دو دوست مثل روزهای نوجوانی درحالی که هر کدام ۳۵ ساله شده بودند، دست یکدیگر را گرفته و بر سر میزی در کافه نشستند، اما شادی آنها در مدت کمی به غمی پنهان و آشکار تبدیل شد. آنها نبودن نادیا را کاملاً حس می‌کردند و با اینکه سعی نکردند تا او را به یاد بیاورند و با یکدیگر شادی کنند، اما به این کار قادر نمی‌شدند. سرانجام آنها تاب نیاوردند و تصمیم گرفتند تا کافه را ترک کنند. در همین لحظه ناگهان صدایی از فاصله نزدیک به گوش آنها رسید که می گفت: «شماها مگر قسم یاد نکرده‌اید همگی در کنار هم باشیم، پس چرا می خواهید مراسم عید شکرگذاری را ترک کنید؟» آنها با تعجب روی خود را به سوی صدا باز گردانیدند و چشمشان به زنی ۳۵ ساله افتاد، چشمهای آن زن چیزی نبود که آنها را به اشتباه بیندازد. آری ماریا هم به جمع آنها پیوسته بود.

دیگر شادی و خنده آنها حد و حدودی نداشت و آنها کافه را بر روی سر خود گذاشته بودند. معجزه این بود که هر سه نفر به محض آنکه آزادی رفت و آمد اعلام شد، قسم و تعهد به یکدیگر را به یاد آورده بودند و با هر مکافاتی بود آن را اجرا کرده بودند و با آنکه خبر مرگ یکدیگر را دریافت کرده بودند، اما امیدشان را از دست نداده بودند. امیدی که ناشی از دوستی، وفاداری و گذشتی بود که آنها نسبت به یکدیگر احساس کرده بودند.

پایان ماجرا

علی‌رغم تغییرات مربوط به زندگی و مسوولیت‌های خانه و خانواده، کاتیا، ماریا و نادیا پس از یافتن یکدیگر قرار گذاشتند که طی سال حداقل یکبار، آنهم در زمان عید شکرگذاری، به اتفاق خانواده‌های خود، عید را در کنار یکدیگر بگذرانند و هرگز این دوستی را فراموش نکنند.

نکته آخر اینکه این ماجرای واقعی در بالکان به عنوان یکی از معدود ماجراهای امیددهنده و امیدوارکننده از جنگ به جای مانده است و مردمی که عموماً جنگ‌زده و بحران‌زده محسوب می‌شوند، هنگام یادآوری ماجرای کاتیا، ماریا و نادیا به زندگی و خوبی‌های آن امید می‌آورند. ■

هنر، زاینده احساسات رقیق است و احساسات رقیق، مولود دل پر محبت

●محمد حجازی

داستان زندگی

خودم کاشتم...

براساس سرگذشت: سپیده ه

تهیه و تنظیم: محسن طیب

– خدا به داد آن مرد بدبختی برسه که تو زنش میشی...

این را پدر – برای هزارمین مرتبه – گفت و همانطور که داشت روزنامه عصر را ورق می‌زد، در سکوت فرو رفت.

مادربزرگم مثل همیشه که از سکوت فرار می‌کرد، از روی مبل مقابل پسرش برخاست و در حالی که بسوی آشپزخانه می‌رفت تا چای دم کند، صدای لرزان اما مهربانش را انداخت ته گلو تا به گوش پدرم برسه و گفت:

– نترس کاظم آقا... از قدیم گفتن «طالع خوب مال دختر شلخته»! پس نگران سپیده نباش، این «تحفه» خوب بلده یک شوهر خوب پیدا کنه و ازش هم درست و حسابی سواری بگیره! مگه فکر کردی دخترهای این دوره مثل عروس بیچاره من محجوب و مظلومند که شوهر ظالمشون آزارشون بده؟

من از اینکه می‌دیدم «مادرشوهر»ی اینقدر عروسش را دوست دارد و پسر خودش را به چهارمیخ می‌کشد زدم زیر خنده تا پدر بیشتر شاکی شود و اول به من با عصبانیت «زهرمار» بگوید و بعد رو به مادرش کند و با لحنی گله‌مندانه بگوید:

– دستت درد نکنه «عزیز»، ناسلامتی من پسرت هستم ها مادر؟ بعد هم مگه چه هیزم تری به «اکرم» فروختم که شما اینطوری میگی تا این نکبت (اشاره‌اش به من بود) منو مسخره کنه...

مادربزرگ که اگر میان هفتاد نفر می‌نشست با همان یک مثقال زبانش همه را تسلیم می‌کرد، همانطور که آبجوش را بسته بود توی قوری پاسخ داد:

– چیکار باید می‌کردی؟ بیست و پنج ساله این اکرم بیچاره ناله می‌کنه که؛ «کاظم آقا توی خونه سیگار نکش» اما مگه به خورد تو مرد خودخواه میره...

پدر مثل همیشه که در این یک مورد سکوت می‌کرد و حرف نمی‌زد، سیگارش را که تازه روشن کرده بود خاموش کرد تا مادربزرگ هم صحبتش را رو به من ادامه دهد:

– نگران دخترت هم نباش، فعلاً که خدا زده پس کله «پسرخواهر جواد آقا» و کشته مرده «سپیده» شده! اونهایی که میگن «نجاری درگاه خداوند» در و تخته‌رو خوب به هم جور می‌کنه، این بار اشتباه کردن، چون تا جایی که من این نوه ازخودراضی خودم‌رو می‌شناسم و جوری که این پسره «سامان»رو دیدم، این مرتبه یک سیب تلخ و نارس، نصیب یک بره نجیب و بی‌آزار شده!

پدر زد زیر خنده و من هم – که هرگز از متلک‌ها و طعنه‌های این پیرزن مهربان و روراست ناراحت نمی‌شدم – همصدای خنده پدر شدم.

مادر اما، به رسم قدردانی از مادرشوهرش هم که شده بود، یک نارنگی بزرگ را برای مادربزرگ «پرپر» کرد و توی پیشدستی قرار داد و گذاشت جلوی او و زمزمه کرد:

– فقط خدا کنه این سیب تلخ، لیاقت اون بره مهربون‌رو داشته باشه...

پدر نیز رفت کنار آن دو نفر نشست و به گپ و شوخی و خنده مشغول شدند تا من نیز بروم و برای آمدن «سامان» آماده شوم.

«سیب تلخ» اگرچه لقب جدید من بود، اما مشابه آن را زیاد از زبان اعضای خانواده‌ام شنیده بودم. درحقیقت بداخلاق بودن من آنقدر به چشم می‌آمد که دیگر کسی به بقیه مسایلم کاری نداشت؛ خوشگذران، مسوولیت‌ناپذیر، رفیق‌باز و بی‌خیال مسایل مهم زندگی! نه اینکه فکر کنید خودم همه این ضعفها را در مورد خودم قبول داشتم؟! که اتفاقاً آن روزها فکر می‌کردم «گل بی‌عیب» که می گویند من هستم!

آری، آن روزها باورم این بود که چون زیبا هستم، خدا بقیه محاسن را نیز نصیبم کرده است، اما اشتباه می کردم!

*

مادربزرگ راست می‌گفت که: «پیشانی‌نویس هر کس را طوری روی پیشانی‌اش می‌کوبند که تا روز لحد همراهشه»! به زبان ساده‌تر اینکه؛ ازدواج من و سامان تفسیر واقعی «تقدیر» بود! این اعتقاد را نه من، که هر کس ما را می‌شناخت و با روحیات خاص من و شوهرم آشنا بود چنین عقیده‌ای پیدا می‌کرد. چرا که نظر همه درباره این ازدواج آن بود که من و سامان صاحب دو شخصیت متفاوت هستیم که به نظر نمی‌رسد هیچ نقطه مشترکی داشته باشیم، با این حال عاشق هم شده بودیم!

سامان که دانشجوی سال آخر بود، جوانی به معنی کلمه نجیب محسوب می‌شد، آنقدر ماخوذ به حیا و خجالتی که به قول مادربزرگ؛ «اگر قرار باشه این پسررو اعدام کنند، تنها حرفی که می‌زنه اینه که به جلادش بگه؛ ببخشین که باعث زحمتتون شدم»! و این شوخی مادربزرگ که برای خنده بیان می‌شد، عین شخصیت سامان بود، بعد از ازدواج که با چند تا از دوستان دانشگاهی‌اش آشنا شدم، حرفهایی می‌زدند که اگر نمی‌شناختمش باورم نمی‌شد:

– سامان در این چهار، پنج سال دانشگاه روحیه‌اش خیلی خوب شده که تازه اینطوریه! تا سال دوم اگر دختری بهش سلام می‌کرد (با توجه به اینکه خیلی مورد احترام دختران دانشگاه بود) سرخ می‌شد و سبز می‌شد و... و با لکنت زبان «علیک سلام» می‌گفت و دور می‌شد! شوهرت حتی با پسرهای دانشگاه هم رودربایستی داشت، گاهی وقتها بچه‌ها برای اینکه امتحانش کنند، مثلاً یک پولی ازش قرض می‌کردند، بعد اینطور وانمود می‌کردند که؛ «پولت‌رو پس دادیم» یا کاملاً منکر می‌شدند که؛ «اصلاً تو داری اشتباه می‌کنی سامان، پولی به ما ندادی»! و سامان آنقدر محبوب بود که فکر می‌کرد اگر معترض بشه و بخواد پولش‌رو پس بگیره، کار زشتی کرده!

آری، چنین مردی عاشق من شده بود. خودم که یادم نیست، اما خواهر سامان به نقل از او می‌گفت: «جواد آقا که طبقه پایین منزل خاله شما زندگی می‌کنه، دایی ماست، «داداش سامان» در این چند ماه گذشته برای تدریس انگلیسی به پسر جواد آقا که داره برای کنکور آماده میشه، هفته‌ای یکی دو روز می‌رفت منزل دایی جواد و اونجا بود که چند مرتبه سپیده جون تورو دید و عاشق «مجنون‌وار» تو شد...

ساناز – خواهر سامان – شوخی نمی کرد. برادرش واقعاً مانند عشاق اساطیری و قهرمانان قصه‌های هزار و یکشب!! عاشق من بود! در آن یکماه اول زندگیمان که سامان تازه فارغ‌التحصیل و هنوز مشغول به کار نشده بود، از خود صبح تا آخر شب گوشه مبل تکیه می‌داد و زل می‌زد به من و یکریز قربان و صدقه‌ام می‌رفت! حتی یکی، دو بار که خانواده‌ام میهمان ما بودند، مادرم – و خصوصاً مادربزرگم – به شوخی و جدی بهش می گفتند: «آقا سامان اینقدر به دختر ما رو نده... پس فردا دیگه نمی‌تونی جمعش کنی ها؟!»

اما سامان با نجابت خاص خود می خندید و می گفت: «اختیار دارین، سپیده جان یک دسته گل واقعیه...»!

راستش را بخواهید من روزهای اول چندان علاقه عاشقانه‌ای بهش نداشتم، در حقیقت بیشتر از این بابت که با «یک مرد خوب» ازدواج کرده‌ام و می‌توانم در آینده یک زندگی راحت داشته باشم، خوشحال بودم. اما آرام آرام و هرچه بیشتر سامان را شناختم و متوجه علاقه صادقانه‌اش شدم، بذر عشق او را نیز در قلبم کاشتم تا... تا سرانجام عاشقش شدم. اما این همه ماجرا نبود. درواقع من هرچه بیشتر عاشق سامان می‌شدم – بی‌آنکه متوجه باشم – او بیشتر و بیشتر از رفتارهای من رنج می‌برد. رفتارهایی که نادانسته و ناخواسته مرتکب‌اش می‌شدم، درحقیقت عادت‌هایی بود که یک عمر همراهم زندگی کرده بود و چون در خانه پدری کسی کاری به من نداشت، فکر می‌کردم در خانه شوهرم نیز می‌توانم و حق دارم آنها را ادامه بدهم! بطور مثال؛ همانطور که ابتدا هم گفتم، بین دنیای من و سامان به اندازه زمین تا آسمان فاصله وجود داشت؛ من که تا «دختر خانه» بودم به لحاظ «رفیق‌بازی» روی برادرانم را سفید کرده بودم، پس از عروسی با سامان، بی‌آنکه معنی حرفهای مادر، پدر و مادربزرگم را بفهمم که می‌گفتند: «توی فرهنگ ما خوبیت نداره که زن شوهردار با یک مشت دختر مجرد صبح تا شب میهمونی بره و میهمونی بده» همچنان به رویه سابق خود ادامه دادم. دست‌کم هفته‌ای دو شب با دوستانم در خانه دور هم جمع می‌شدیم و به سبک دوران مجردی شاد بودیم. دروغ است اگر بگویم متوجه نمی‌شدم که شوهرم اصلاً از این میهمانی‌ها خوشش نمی‌آمد! او اهل مطالعه بود و تحقیق، حتی زمان فراغت‌اش نیز دوست داشت با من – فقط با من – بنشیند و گپ بزند و (به قول خودش) لحظات عاشقانه‌ای را سپری کند! با این حال سامان حتی یکبار هم به من اعتراض نمی‌کرد. البته در همان جلسات اول و دوم که دوستانم مایل بودند «سامان» نیز در میهمانی‌هایمان

شرکت کند، او حرف آخرش را زد که: «تو با دوستانت خوش باش، ولی خواهش می کنم به من و خلوت من کاری نداشته باشین»!

به این ترتیب سامان در چنین شبهایی درحالی که «هدفون» به گوشش می زد تا به مدد موزیک های کلاسیک، سر و صداهای ما را نشنود، داخل اتاق کوچکش می نشست تا میهمانها بروند و سپس به سراغ من بیاید و بگوید: «حالا چند دقیقه هم با من حرف بزن...» که معمولاً من آنقدر خسته بودم که بلافاصله خوابم می برد.

سوای هفته‌ای دو شب که میزبان بودم، دو سه شب هم بیرون بودم؛ لااقل هفته‌ای یکشب در خانه سایر بچه‌ها جمع می شدیم و دو شب در هفته برای خرید و سرزدن به بوتیک‌های بالاشهر هم که جزو برنامه همیشگیمان بود. راستش را بخواهید گاهی اوقات خودم نیز دلم برای سامان می سوخت؛ ولی شبها تا ساعت ۹ یا حتی ۱۰ بیرون از خانه بودم، وقتی برمی گشتم و می دیدم که او میز شام را از ساعت ۷ غروب آماده کرده و خودش هم لب به غذا نزده و منتظر من مانده است، از خودم دلخور می شدم که به او می گفتم: «عزیزم من شام خوردم!» اما او فقط تبسم می کرد و حرفی نمی زد! البته همان ماههای اول یکروز بهم گفته بود: «من خیلی صبورم، به شرط اینکه تو هم به صبر من احترام بگذاری!» ولی واقعیت این بود که من نه تنها به صبور بودن مرد مهربانی مثل سامان احترام نمی گذاشتم که در عین حال آنقدر بی جنبه بودم که سوءاستفاده هم می کردم!

نزدیک به یکسال از زندگی مثلاً مشترکمان می گذشت، اما هیچ چیز در زندگیمان تغییر نکرده بود. سامان اما، از آنجایی که خیلی آدم رمانتیکی بود، سرانجام رأس یکسال، یعنی در سالگرد مراسم ازدواجمان (که من آن را کاملاً از یاد برده بودم) سفره دلش را باز کرد! البته خیلی قشنگ این کار را کرد؛ ابتدا خانه را برای یک جشن دونفره مهیا ساخت، کیک خرید، شام تهیه کرد و...، من اما، علیرغم اینکه از صبح به او قول داده بودم که شب زود می آیم، از آنجایی که نمی دانستم آن شب چه شبی است، باز هم دیر به خانه برگشتم، حدود ساعت ۱۰ شب وقتی پا به خانه گذاشتم و فضای خانه را که فقط با نور ۳۶۵ شمع روشن شده بود دیدم، تازه فهمیدم چه خبر است! سامان باز هم تبسم کرد و بعد از اینکه کادوی ارزشمندش را که طلا بود تقدیمم کرد گفت:

–خب سپیده عزیز، امروز یکسال از ازدواج ما گذشته، من امیدوار بودم که تو در این مدت متوجه بشی که چقدر داری به من و زندگیمون و – حتی – خودت کم‌لطفی می کنی، که متاسفانه متوجه نشدی! حالا هم نمی خوام دعوا کنم و نه قصد نصیحت کردن دارم، فقط می خوام این رو بهت بگم که من از این شکل زندگی کردن تو خوشم نمیاد، حالا تو بگو که حاضری شیوه زندگیت‌رو عوض کنی؟!

من که مدتی بود متوجه بودم سامان می خواهد حرفی بزند، از آنجایی که آن روزها به هیچ وجه حاضر نبودم دوستانم را ترک کنم، و در عین حال عادت کرده بودم که سامان نیز مانند خانواده‌ام «مطیع امر» من باشد! لذا برای اولین بار زمینه دعوا را مهیا کردم و با صدای بلند فریاد زدم: «تو حق نداری برای من تعیین و تکلیف کنی، من دوست دارم اینطوری زندگی کنم، مگه تا حالا من به تو گفتم چطوری زندگی کن؟ تو هم هرطور دوست داری خودت‌رو مشغول کن!»

انتظار داشتم او هم دعوا را ادامه بدهد و جنجال راه بیندازد و... اما سامان حتی اخم هم نکرد! قهر هم نکرد! و فقط خندید و به آرامی گفت: «تو راست میگی... عزیزم... درسته که من تورو خیلی دوست داشتم، اما حق با توئه، منم باید همانطور که دوست دارم زندگی کنم! پس منو ببخش سپیده جان...»

آنقدر ساده نبودم که بوی تهدید را از لحن سامان متوجه نشوم، اما به دو دلیل برایم اهمیت نداشت؛ اول اینکه می دانستم نهایت کاری که از دستش برمی آید این است که مثلاً به سراغ بزرگترها برود و با پدر و مادرم صحبت کند و از آنها بخواهد که مرا نصیحت کنند، که این کار بیشتر خنده‌دار بود تا نتیجه‌بخش، چرا که نه تنها خانواده ام می دانستند که من تغییرپذیر نیستم، که ضمناً لابد پدرم روز خواستگاری را به رخ‌اش خواهد کشید تا بگوید: «مگه ما بهت نگفته بودیم که دخترمون زن زندگی نیست؟»

و دلیل دوم بیشتر همان غروری بود که همچنان آن را حفظ کرده بودم، درواقع دلم نمی خواست خود را در مورد لحن تهدیدآمیز شوهرم نگران نشان بدهم، چرا که در آن صورت دیگر حریفش نمی شدم! پس هیچ توجهی نکردم و رفتم خوابیدم!

*

چهار، پنج روز پشت سر هم «سامان» صبح زود از خانه می‌زد بیرون و آخر شب –حتی دیرتر از من –برمی گشت. در این مدت یکبار هم به او اعتراض نکردم، خودش هم به من توضیحی نمی داد.

حتی آن دو شب آخر را هم که به خانه نیامد برایم مهم نبود. درحقیقت فکر می کردم که فکرش را خوانده‌ام؛ لابد می خواست با این دیر آمدنها و به خانه نیامدنهایش به من حالی کند که وقتی من چنین رفتاری را می کنم چقدر بد است! به همین خاطر من نیز یکبار هم به موبایل‌اش تلفن نزدم تا مبادا فکر کند که در موضع ضعف هستم! اما اشتباه می کردم؛ در مورد همه چیز اشتباه کرده بودم؛ بالاخص در مورد صبوری سامان!

ساعت نزدیک ۱۲ بعدازظهر بود که تلفن خانه زنگ خورد. خودش بود که با خونسردی سلام کرد و پرسید: «ببخشین سپیده جان... ناهار حاضره؟» و من که مطمئن شدم دارد «پرچم تسلیم» را بالا می‌برد، با لحنی همچنان دلخور پاسخ دادم: «بله... ناهار حاضره» و او تشکر کرد و پنج دقیقه بعد کلید انداخت و وارد خانه شد و... اما تنها نبود؛ یک دختر جوان که سه، چهار سال هم از من کوچکتر نشان می داد دوشادوش سامان وارد خانه شد. از حالات و رفتارش پیدا بود که دختری شهرستانی (و بعداً فهمیدم روستایی) است. سلام کرد و خیلی محجوب و مودب روی مبل نشست. سامان نیز پیگیر ناهار شد که من با لحنی معمولی پرسیدم:

–نمی خوای مهمونتونرو معرفی کنین؟

سامان با همان خونسردی همیشگی اش لبخندی تحویلم داد و به آرامی زد روی پیشانی اش و گفت: «معذرت می خوام عزیزم، چون تورو بین راه به «پونه» معرفی کرده بودم، فکر می کردم تو هم باید بشناسیس، منو ببخش عزیزم، پس حالا مراسم کاملا معارفه را به جا می آورم؛ سپیده، زن اول من و پونه همسر دومم که الان دقیقاً دو روز و هفده ساعته که با هم ازدواج کردیم و الان هم داریم از ماه عسل – که فقط ۲ روز بود – برمی گردیم...» دختر جوان گونه‌هایش از شرم سرخ شد و سرش را پایین انداخت، ولی من با خنده گفتم: «شوخی زیاد جالبی نبود سامان...»

این بار سامان با لحنی جدی پاسخ داد: «شوخی؟ چرا فکر می کنی شوخی می کنم؟ اتفاقاً فتوکپی «عقدنامه» مون‌رو همراهم آوردم که میدم ببینی...! گفتم که؛ پونه زن دوم منه! می دونم جا خوردی، البته من وظیفه داشتم قبلاً بهت بگم، ولی چون احتمال می دادم دعوا راه بندازی و قهر کنی، تصمیم گرفتم موقعی بهت معرفیش کنم که قراره به عنوان همخانه جدیدمان با ما زندگی کنه! می دانم که قانوناً خلاف کردم و تو هم می توانی از دستم شکایت کنی، ولی برام مهم نیست! همانطور که می دانی من آنقدر پول دارم که همه مشکلاتم‌رو حل کنم! حالا هم دیگه میل خودته که بپذیری یا نه؟ اگر دوست داشته باشی طلاق بگیری، مهریه‌ات حاضره که اگر شکایت کنی بصورت اقساط، اما اگر دوستانه جدا بشی نقدی بهت می پردازم، اما اگر دلت می خواد همچنان همسر من باشی، چاره‌ای نداری جز اینکه به یک زندگی سه نفره رضایت بدی... قبلا، با «پونه» حرف زدم و او در این مورد مخالفتی نداره، نظر تو چیه عزیزم؟

احساس می کردم همه چیز دارد در خواب رخ می دهد. با صدایی که از فرط بغض می لرزید رو به او کردم و گفتم: «چرا فکر می کنی من با این زندگی نوظهور کنار میام؟»

این را گفتم و برای نخستین و آخرین بار گریستم. سامان اما، با خونسری پاسخ داد:

– چرا عزیزم گریه می کنی؟ مگه خودت نگفتی من هرطور که دوست دارم می تونم زندگی کنم؟ خب من اینطوری دوست دارم، اشکالی داره؟!

حرفی نزدم و به سراغ چمدانم رفتم و...

*

– برای یکبار هم که شده عاقلانه تصمیم بگیر دختر مغرور... بدون شکایت کردن مهریه‌ات را دریافت کن و طلاقت‌رو بگیر...

این را مادربزرگ گفت و پدر و مادرم نیز همین عقیده را داشتند و من هم گفتم چشم و...

امروز حدود ۳ماه از جدایی من و سامان می گذرد. شاید باورتان نشود، ولی من اصلاً از او ناراحت نیستم؛ چرا که او همان بذری را که من پاشیده بودم درو کرد! ■

۲۴ اسفند آخرین شماره ۱۳۸۶ یک شماره واقعاً استثنایی

گفت‌وگو با علی اشرف خانلری، خبرنگار برگزیده نهمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس

مصاحبه حاجی، مرا کربلایی کرد

نهمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس، «یادواره شهید سید حسن شاهچراغی» در مرکز فرهنگی سید الشهدا(ع) برگزار شد.

در پایان این جشنواره، پس از قرائت بیانیه هیأت داوران نهمین جشنواره خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس، از میان بیش از ۱۸۰۰ اثر رسیده، برترین آثار برگزیده معرفی و جوایزی به نویسندگان این آثار اهدا شد.

در بخش خاطره‌نویسی، خاطرات جانباز آزاده سردار ابوالقاسم رضایی به قلم علی اشرف خانلری از همکاران ما در مجله اطلاعات هفتگی رتبه دوم را به خود اختصاص داد، و همچنین موضوع بهانه گفت و گو شد.

حالا که تذکره‌ات آمده، وقتی رفتی کربلا ما را هم یاد کن!

ورود به روزنامه اطلاعات

من از سال ۶۹ به استخدام روزنامه اطلاعات درآمده‌ام، اما کار نوشتن را از دوران راهنمایی آغاز کردم. از همان موقع به نوشتن علاقه داشتم. البته در دوران ابتدایی معلم خوبی داشتیم که پایه ادبیات بچه‌های کلاس را محکم ساخت. او یک کلمه در ارتباط با موضوع انشاء می‌گفت و ما باید یک کتاب درباره آن موضوع مطلب تهیه می‌کردیم.

سردار ابوالقاسم رضایی و خاطرات ۸ سال دفاع مقدس

در یک عملیات رزمایشی با سردار ابوالقاسم رضایی جانباز و آزاده ۸ سال دفاع مقدس آشنا شدم. او هنگام نماز اجازه نمی‌داد کسی سمت راستش بایستد. من هنگام سجده متوجه شدم که پای او مصنوعی است. او یک پای خود را در جنگ از دست داده و چون نمی‌توانست پایش را خم کند، برای اینکه مزاحم کسی نباشد و صف نماز به هم نخورد، کنار می‌ایستاد. روزی او در یک جمع دوستانه، از خاطرات جنگ و اسارتش تعریف می‌کرد. حرفهای او درباره مظلومیت بچه‌های جبهه و جنگ بود و اینکه آنطور که شایسته آنها بوده حق مطلب ادا نشده است. او تاکید داشت که ذکر خاطرات ۸ سال دفاع مقدس و رشادتهای رزمندگان در جبهه‌ها برای فرزندان و نسلهای آینده وظیفه همه است و...

در خلال صحبت‌های او به یادم آمد که بسیاری از کشورها برای سربازان کشته شده خود در جنگ، یادمان برگزار و تندیس تهیه کرده‌اند ولی ما که صاحب والاترین فرهنگ و شهادت هستیم، هنوز در اول راهیم و بزرگترین یادمان جنگمان تانک سوخته سربازان بعث است که در وسط بلوار بهشت زهرا(س) به نمایش گذاشته‌ایم! از آنجا که خودم ۲۶ ماه در منطقه جنگی بودم، پینه‌های گلوله را بر پیشانی بسیجیانی که بر پشت پیراهنشان جمله عاشقان کربلا نوشته شده بود را دیده‌ام، همین‌طور پای قطع شده سربازی را که داخل میدان مین جا مانده بود و او بالبخند آن را نظاره می‌کرد. یا پیکر شهیدی که در تنگه ابوغریب زیر زنجیرهای تانک بعثیان بر روی آسفالت جا مانده بود و همچنین پیکر پاک فرمانده شهیدی که سه روز جلوی آفتاب گرم منطقه میمک افتاده بود و آفتاب شرم داشت که به بدن او لطمه‌ای وارد کند، شاید به این خاطر که صدای صوت قرآن او را خیلی ها ساعت پنج صبح در سنگرش شنیده بودند. اما بی اغراق بگویم در عملیاتی موسوم به تک ۶۶/۴/۲۱ در منطقه مهران، جسد نیروهای عراقی بر اثر مصرف مشروباتی که شیشه‌های خالی آن در اطراف سنگرهایشان به وفور یافت می‌شد، به نیم روز هم نرسیده، متورم و متلاشی می‌شد و من پریدن دکمه‌های لباسشان را بر اثر متورم شدن جسد و بیرون زدن گوشت بدنشان از لای بند پوتین‌هایشان، به چشم دیدم و... و افسوس که عدسی تنها دوربین کتابی‌ام تاب دیدن این صحنه‌ها را نداشت و فیلم آن پاره شد و آن صحنه‌های ذی‌قیمت به ثبت نرسید. این بود که، تمام صحبت‌های سردار را لمس می‌کردم و به نظرم رسید که تعریف این خاطرات در جمع دوستان، فرزندان و خانواده، تنها در ذهن آن چند نفر منقوش می‌شود، اما ثبت آن در نشریات ماندگاری بیشتری دارد و شمار بیشتری از آن بهره‌مند خواهند شد. به همین خاطر تصمیم گرفتم حرفها و خاطرات سردار رضایی را در سینه تاریخ مکتوب کنم. از همین رو در همان جلسه قرار مصاحبه‌ای با سردار گذاشتم و هفته بعد با ضبط صوت بِر سر قرار حاضر شدم.

محیط کاملاً صمیمی و ساده بود و سردار از عملیاتهایی که در آنها شرکت کرده بود، از فرزندی که باید چند ماه دیگر چشم به رویش باز می‌کرد، اما او در اسارت در حسرت دیدن روی فرزندش لحظه‌شماری می‌کرد، سخن گفت. هنگامی که او از رفتن اسرا برای زیارت کربلا می‌گفت، دلم تکان خورد؛ از اینکه بعضی‌ها به گروه اول اسرا که به زیارت رفته بودند، اجازه نداده بودند وضو بگیرند و گروه دوم که شب هنگام قبل از اینکه با قطار عازم کربلا شوند، وضو گرفتند و با خواندن دعا و زیارت تا صبح بیدار ماندند تا بتوانند با وضو و با معنویت هرچه تمامتر حرم امام حسین(ع) را زیارت کنند. همچنین از تازیانه‌هایی که سربازان بعثی موقع زیارت آقاامام حسین(ع) به آنها زدند که غربت یاران و اهل بیت آن حضرت در روز عاشورا را در ذهن تداعی می‌کرد و این موضوع که با تمام نامردمیهای رژیم بعث، سربازان عراقی حرمت حرم حضرت ابوالفضل(ع) را نگه داشتند و با اسلحه وارد حرم نشدند. این موضوع موجب شد تا آزادگان شعار «ابوالفضل» علمدار خمینی را نگه‌دار سر بدهند. سربازان عراقی بر روی لباس کسانی که بیشتر شعار می‌دادند با ماژیک علامت می‌زدند تا در اردوگاه تنبیه‌شان کنند. و همچنین از اشک ریختن مردم مظلوم عراق که آنها را دیده بودند. آنجا بود که مرغ دلم پرواز کرد سوی کربلا و نجف و آرزو کردم که‌ای کاش زیارتشان نصیبم شود.

اتفاقی پایم به همایش کشیده شد

روز سوم بهمن ماه ۸۶ اطلاعیه فراخوان نهمین جشنواره سراسری خبرنگاران و مطبوعات دفاع مقدس را بر روی تابلوی اعلانات تحریریه روزنامه اطلاعات دیدم، اما متن آن را با دقت نخواندم. مهلت ارسال آثار حداکثر تا پانزدهم همان ماه بود. یکبار دیگر هنگام مطالعه اطلاعیه مذکور ناگهان نیروی درون من نهیب زد که بجنب! من فکر می‌کنم که خودم هیچ دخالتی در آن نداشتم. دو روز بیشتر مهلت نمانده بود. ناگهان به یادم افتاد تاکنون چند مطلب در ارتباط با جنگ به قلم من چاپ شده است. فوری آنها را پیدا کردم. اول تصمیم گرفتم مطالبم را مستقیماً به دبیرخانه جشنواره ببرم، اما فرصت پیدا نکردم، به همین خاطر اولین دفتر پستی را که دیدم مطالب را به صورت اکسپرس پست کردم. با توجه به فرصت یکروزه‌ای که باقی مانده بود، اصلاً امیدی نداشتم که مطالبم به موقع به دفتر جشنواره برسد، اما با کمال تعجب حدود دو هفته بعد، از دبیرخانه جشنواره با من تماس گرفتند و برای حضور در مراسم به عنوان یکی از برگزیدگان از من دعوت کردند.

نفس حق حاجی ما را کربلایی کرد

این امر که از میان ۱۸۰۰ اثر رسیده، متون ارسالی منِ انتخاب شده باشد، برایم غیر قابل تصور بود، مخصوصاً اینکه همه چیز خیلی ساده شروع شد، انجام مصاحبه، چاپ آن، ارسال مطالب و اعلام برگزیده شدن! اما انگار همه اینها با یک احساس و یک حس معنوی گره خورده بود، چرا که علاوه بر لوح تقدیر و تندیس زرین جشنواره هزینه سفر به عتبات عالیات نیز چاشنی آن بود. از خوشحالی در پوست خودم نمی گنجیدم. زنگ زدم به سردار و گفتم: حاجی نفست حق بود و ما را کربلایی کردی! او هم بسیار خوشحال شد و التماس دعا داشت. انگار دلش پر کشیده بود و دوست داشت یکبار دیگر به زیارت کربلا برود. در هر صورت همه اینها خواست خدا بود. مثل اینکه همه چیز یکجوری به هم ربط داشت و باید این اتفاق می افتاد.

بازتاب برگزیده شدنم در خانواده

بعد از اینکه مصاحبه را انجام دادم، چند روز طول کشید تا آن را از نوار بر روی کاغذ پیاده کنم. پس از تنظیم و پاکنویس کردن مصاحبه سردار، آن را به تحریریه مجله اطلاعات هفتگی آوردم. در مجله به دلیل محدود بودن صفحات، باید خیلی از مطالب را حذف می کردم تا مطالب در دو صفحه جای بگیرد، اما دلم نمی آمد هیچ یک از قسمت‌های گفتگو حذف شود، چرا که تمام ویرگول‌ها و نقطه‌های نوشته معنی داشت و مکث‌های مصاحبه شونده و بغضها و اشکها و آه‌ها و حسرت‌های او رنگ و بوی خاصی داشت به همین خاطر دوست نداشتم حتی یک سطر آن هم حذف شود. با این حال کسب چنین افتخاری برای من فراموش نشدنی است. خانواده نیز از بابت این پیروزی بی نهایت خوشحال بودند.

پسرم که چهار، پنج سال داشت، هر شب اصرار می کرد که برایش داستان بگویم و من از بس برای او داستان بزبز قندی و چوپان دروغگو و داستانهای قدیمی تعریف کرده بودم، او دیگر علاقه‌ای به شنیدن آنها نداشت. پسرم دوست دارد از جنگ بیشتر بداند، آنقدر برای او از خاطرات جنگ تعریف کرده بودم که دیگر چیزی نداشتم بگویم و این آخری‌ها مجبور بودم از ناهار، مرخصی ها، نامه نوشتن‌ها و خیلی چیزهای ساده دیگر تعریف کنم و حالا او انتظارات بیشتری از من دارد که باید از کتابهای منتشر شده در این ارتباط کمک بگیرم.

البته مادرم از شنیدن این خبر خیلی هیجان‌زده شده بود، قبل از همه به خانه او رفتم. خیلی خوشحالی کرد، اسپند دود کرد و دائم با خودش زمزمه و دعا می کرد و صلوات می فرستاد.

او با لحن صمیمی و مادرانه‌اش گفت: حالا که تذکره‌ات آمده یک درخواست از تو دارم و آن اینکه هر وقت رفتی کربلا، چشمت که به پرچم سرخ بالای گنبد طلای امام حسین (ع) افتاد، من را یاد کنی.

بغض راه گلویم را سد کرد و همراه با خنده گفتم: چشم مادر! و این جمله در ذهن من مانده و هر زمان که عکس بارگاه امام حسین (ع) را می بینم، از او هم یاد می کنم. امیدوارم که نایب‌الزیاره همه باشم.

■

محور زیبایی‌های زاینده‌رود

زاینده‌رود، شاهرگ حیاتی و میراث طبیعی ارزشمند اصفهان و پهنه مرکزی ایران است، که پدران ما آن را به خوبی پاس داشته و با هنرمندی تمام با جواهرات بی‌بدیل پل‌های تاریخی مرصع نموده‌اند.

در نیم قرن گذشته به پیشنهاد متخصصان و مشاوران شهرساز خارجی و داخلی و پیگیری آگاهان و دلسوزان امور شهر، مقررات ویژه‌ای –از جمله برای حریم آثار تاریخی و طبیعی – تدوین و تصویب شده و به همت شهرداران وقت اصفهان اراضی ساحلی زاینده‌رود آزاد و به فضاهای سبز شهری تبدیل گشت. تا جایی که بسیاری از متخصصان، شهرسازان و شهرداران معاصر جهان، ارتباط اندام و شهر اصفهان را با مسیر و بستر طبیعی و مصنوع رودخانه، منحصر به فرد و یگانه شمرده و مورد تحسین و تمجید قرار داده‌اند.

هدف اصلی حفظ حریم رودخانه، ایجاد دره‌ای طبیعی در دل شهر بوده است تا همان گونه که آب در این مسیر جریان دارد، هوا و نسیم برخاسته از کوههای زاگرس، پس از تلطیف در بیشه‌زارهای منطقه ماربین و باغهای سرسبز ناژوان در غرب اصفهان، باعث تلطیف هوای شهر شود. خواست دیگر این طراحان ایجاد و حفظ پیوند اندام‌واری و نظم حرکتی در شهر با بستر طبیعی رودخانه بوده است.

بیش از چهل سال پیش با تصمیم گیری نادرست مسوولان وقت شهری، مجوز ساخت هتل کوثر (کوروش) در حریم پل تاریخی سی و سه پل صادر گردید، که تخلفی آشکار از مقررات مصوب و نشان بی توجهی به ارزشهای فرهنگی این شهر بود. پس از بالا رفتن بنا، متخصصان و آگاهان شهر، صدای اعتراض خود را به گوش مسوولان مملکتی رساندند و مقرر گردید، تا چنین خطایی دیگر تکرار نشود. حدود سی سال این ساختمان نمودار قانون‌شکنی و اشتباه آشکار مدیریت شهری در آن زمان به حساب می آمد. با ادامه خدمات ارزشمند شهرداری و مسوولان فهیم سازمان پارکها و فضای سبز، این امید در دل همه دوستداران اصفهان جوانه زد که دیگر چنین خطایی اتفاق نخواهد افتاد.

ولی متاسفانه دیری نپایید که مردم اصفهان در نهایت بهت و ناباوری، ناظر و شاهد قانون‌شکنی های پی‌درپی مسوولان شهر در این عرصه یگانه شدند و علی‌رغم اعتراض گسترده متخصصان میراث فرهنگی و تاریخی و هم‌صدایی دلسوزان، آگاهان و متخصصان و برخلاف تمام ضوابط و مقررات حریم‌های مصوب، از جمله حریم طبیعی – تاریخی زاینده‌رود (مصوبه شورای فنی میراث فرهنگی مورخ ۱۳۷۵/۱/۱۱)، ساختمانهای بلندمرتبه رنگارنگ، یکی پس از دیگری در این منطقه برپا شد، و یکباره تمام تلاشهای چندصد ساله و مخصوصاً نیم قرن گذشته را برباد داد و شدت و سرعت آن هر روز بیشتر و ضرباتش سخت‌تر گردید.

تا جایی که امروزه همه عاشقان و دوستداران شهر تاریخی اصفهان، که هنوز خاطره پرواز کبوترها بر فراز برجهای کبوتر حاشیه‌های زاینده‌رود را در یاد دارند، تجاوز به حریم و مخدوش شدن چشم‌انداز و خط آسمان آخرین بازمانده مناظر طبیعی زاینده‌رود و بالا رفتن برجی از آهن و فولاد در حریم پل تاریخی مارنان هستند که در زیر گردش جرثقیل‌های غول‌آسا درحال نابودی است. متاسفانه آنچه در سالهای اخیر بر تاریخ معماری اصفهان افزوده شد، نظیر برج جهان‌نما، برج هتل آسمان و سرانجام این برج ناساز در حریم پل مارنان، نه‌تنها هیچ سنخیتی با فرهنگ و هویت معماری این دیار ندارد، بلکه دهن کجی ناشیانه‌ای است که در تعارض کامل با بافت تاریخی و طبیعی شهر قرار دارد. لذا از مسوولان تقاضا رسیدگی داریم. توجه به این درخواست، احترام به دلبستگی دوستداران این میراث گرانبها از اقصی نقاط جهان است – که حتی خاکسپاری خود را در این شهر یگانه آرزو می کنند.

با آرزوی توفیق خدمت و درخواست بذل توجه ویژه انجمن مهندسان معمار و شهرساز استان اصفهان، انجمن دوستداران میراث فرهنگی – تاریخی و طبیعی اصفهان، انجمن صنفی مهندسان مشاور استان اصفهان، جامعه مهندسان مشاور ایران (دفتر استان اصفهان)، جمعیت دوستداران محیط زیست (طبیعت یاران) و کانون تشکلهای زیست محیطی استان اصفهان

راه بردن نیروهای عینی «زور» می‌خواهد و راه بردن قدرتهای ذهنی «خرد»

● دکتر هرمز انصاری

کسانی که تا مدتها پس از مرگشان همچنان بحث و جدل در مورد علت مرگ آنها ادامه داشته است

مشهورترین و مشکوک‌ترین مرگهای تاریخ

برگردان: بهروز بهرامی

«مرگ نهایی است، اما آنچه نهایی نیست، بحث پیرامون علت یا علل واقعی مرگ است، به‌ویژه اگر متوفی از مشاهیر عالم باشد. پیشرفت‌های حیرت‌انگیز امروزه در علم و بخصوص علم پزشکی، شک و تردیدها را در مورد مرگ برخی از مشاهیر و اعلامیه‌ها و گزارش‌های رسمی پیرامون مرگ آنها بیشتر کرده است تا آنجا که در یک تحقیق و تفحص، نگرشی تازه درباره برخی از مشهورترین و مشکوک‌ترین مرگها در تاریخ ارائه شده است.»

لودویک وان بتهون: ۱۸۲۲-۱۷۷۰

بسیاری از متخصصان و پژوهشگران به کمک آزمایشهایی که روی مو و استخوان او، نزدیک به دو قرن، پس از مرگ این موسیقیدان بزرگ انجام دادند، پی به این نکته هم برده بودند که حتی سالها قبل از مرگ هم بتهون دچار مسمومیت و عفونت خونی بوده که از وجود سرب در خون او ناشی می‌شده است. او احتمالاً این مسمومیت را به خاطر استفاده از حمامهای بخار که آن زمان با استفاده از گازهای بخصوصی راه‌اندازی می‌شد، به دست آورده بود که در نتیجه آن، دچار کبدی بیمار شده بود. اما یک پزشک اتریشی موسوم به پروفسور رایتر که اخیراً به آزمایش و مطالعه روی مو و استخوانهای بتهون پرداخته است، اعلام کرده که متاسفانه پزشک و معالج شخصی بتهون که در زمان خود یکی از مشهورترین‌ها نیز شناخته می‌شد، جهت خارج کردن مایعات از شکم بتهون، چند بار پیاپی طی چند ماه واپسین از زندگی او، شکم وی را سوراخ می‌کرده و هر بار هم سوراخها را به وسیله آلیاژی از سرب پوشش می‌داده است. آزمایشهایی که رایتر روی موی بتهون انجام داده، حکایت از افزایش میزان سرب در بدن او پس از هر بار که دکتر بر بالین او حاضر می‌شد، می‌کند. درواقع مداوای پزشک شخصی بتهون نه تنها به بهبود او منجر نشد، بلکه بر اثر افزایش مسمومیت او به صورت روزانه مرگ بتهون را تسریع کرده است.

ناپلئون بناپارت: ۱۸۲۱-۱۷۶۹

وقتی امپراتور فرانسه و یکی از نوابغ امور نظامی، در حالی که به یک جزیره دوردست در اقیانوس اطلس، تبعید شده بود (جزیره سنت‌هلن) جان باخت، گزارش رسمی در مورد علت مرگ او از سرطان معده خبر داده بود، اما در سال ۱۹۶۱ در آزمایشی که روی بخشی از موهای ناپلئون انجام گرفت، آثاری از آرسنیک که سمی کشنده و خطرناک است، پیدا شد.

پروفسور دیوید جونز از دانشگاه نیوکاسل در آزمایشی که روی کاغذ دیواری دیوار خانه‌ای که ناپلئون در دوران تبعید در آنجا زندگی می‌کرد، انجام داد. باز هم مقدار بیشتری از سم آرسنیک را پیدا کرد. و سرانجام در یک آزمایش نهایی روی موهای ناپلئون که همین سال گذشته، یعنی در سال ۲۰۰۷ انجام گرفت، مقادیر قابل توجهی آرسنیک یافت شد. درواقع برخلاف ادعایی که در گزارش رسمی مرگ ناپلئون آمده بود، انگلیسی‌ها که در کنار آلمانها، دشمن اصلی ناپلئون بودند چون احساس کرده بودند که خطر بازگشت ناپلئون به قدرت در حالی که او تنها ۵۰ سال داشته می‌رفت. با قرار دادن سم آرسنیک در نقاط مختلف و اسباب و اثاثیه‌ای که ناپلئون روزانه با آنها سر و کار داشت، مرگ تدریجی او را که بسیار هم مرموز می‌نمود، باعث شده بودند.

نکته جالب اینکه ناپلئون در طول زندگی خود عاشق غذاهای خوب و خوش طعم و سالم بود و از خوردن هر نوع مواد غذایی خودداری می‌کرد. حتی مشهور است که در هنگام بازگشت از جبهه روسیه که سپاه ناپلئون با مشکلات فراوان همراه شده بود و نظامیان او جهت تغذیه، اسبهای خود را هلاک می‌کردند، ناپلئون برای شام دستور دوازده نوع غذا را به آشپز خود داده بود. چنین مردی احتمال بسیار کمی دارد که دچار سرطان معده شده باشد!

چارلز داروین: ۱۸۸۲-۱۸۰۹

داروین که برای مطالعات خود سفرهای بیشماری را انجام داده بود و البته بیشتر این سفرها به نقاط بدآب و هوا و با شرایط بسیار مشکل بود، پس از بازگشت از آخرین سفر دریایی خود ناگهان به شدت بیمار شد و علاوه بر ضعف مفرط با دل‌درد، سردرد و حتی افسردگی هم دست به گریبان شده بود. در سال آخر زندگی خود، داروین با حدود ۲۰ پزشک مشورت کرد، اما هیچکدام از آنها درمانی اساسی برای او نداشتند. سرانجام زمانی که داروین درگذشت، گزارش رسمی و پزشکی قانونی مشکل او را ناراحتی قلبی شدید عنوان کرده بود. اما طی آزمایشهایی در سالهای ۱۹۸۱ و ۲۰۰۷، آشکار شد که داروین هم دچار مسمومیت‌های غذایی شده بود و تحقیقات بعدی در وضعیت زندگی او نشان داد که داروین به جهت انجام تحقیقات بسیار پرهزینه و گران‌قیمت، به چند شخص شرور و کلاهبردار بدهکار بود و آنها او را تهدید کرده بودند که عدم پرداخت بدهی‌ها برایش گران تمام می‌شود و سرانجام هم داروین به گران‌قیمت‌ترین شکل ممکن یعنی با جان خود، بدهی‌هایش را پرداخت کرد.

جان.اف.کندی: ۱۹۶۳-۱۹۱۷

کمتر مرگ یک شخصیت مشهور چون مرگ کندی که بر اثر سوءقصد انجام گرفته بود مورد تحقیق و بررسی

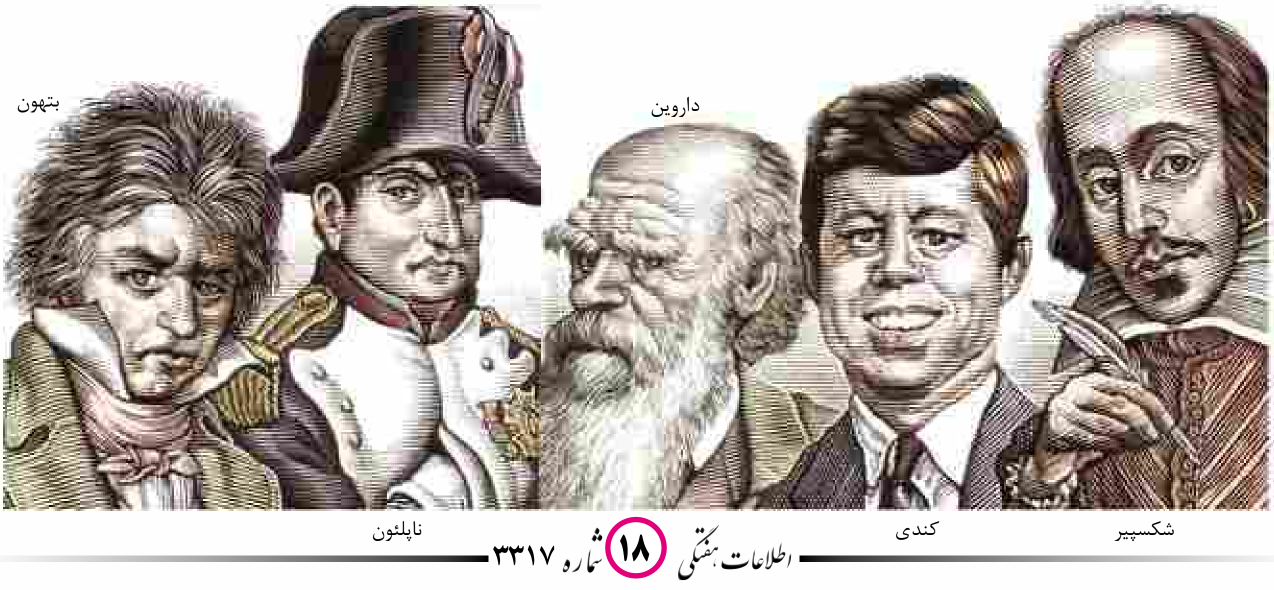

قرار گرفته است. درواقع سه گلوله‌ای که به سوی کندی شلیک شد، هر کدام چند هزار بار مورد تحقیق و آزمایش قرار گرفته بود. و تصور می شد که این سه گلوله از تفنگ کسی با نام لی هاروی اسوالد شلیک شده بود، اما در یک آزمایش که چند ماه پیش تر صورت گرفت و در آن از آخرین ابزار و وسایلی که علم و تکنولوژی جدید ارائه کرده و جهت یابی هر نوع سوراخ ورودی و خروجی در استخوان و یا بدن انسان را به بهترین شکل ممکن انجام می دهد، کاشف به عمل آمد که یکی از گلوله‌ها درست از جهت مخالف وارد مغز کندی شده و این حکایت از وجود یک تیرانداز دیگر می کند. پس از آن اکنون همه توجه ها معطوف به شخصی به نام جک روبی شده که ٢٤ ساعت پس از قتل کندی، آسوالد را در اداره پلیس هدف گلوله قرار داد و به قتل رساند و خودش هم چند سال بعد در زندان به شکل مرموزی بیمار شد و جان باخت. هم‌اکنون جنجالی که مطبوعات در آمریکا در رابطه با قتل کندی به راه انداخته‌اند، بیشتر از آن سرچشمه می گیرد که آنها سازمان سیا را در قتل کندی شریک می پندارند و علت اصلی آنهم این بود که جک روبی در برهه‌ای برای این سازمان فعالیت می کرد. به هر حال مردم پی به این نکته برده‌اند که قتل کندی آنی نبوده که به مردم گفته شد، بلکه واقعیت بسیار تلخ تر و حتی مرموزتر از اینها است.

ویلیام شکسپیر: ۱۶۱۶ - ۱۵۶۴

مقبره واقعی شکسپیر هیچگاه کشف نشده و تنها مکانی را به صورت نمادین به عنوان یادگار شکسپیر در نظر گرفته‌اند. این امر سبب شد که چند تن از طراحان بر طبق اطلاعاتی که در مورد شکسپیر باقی مانده و گزارشهایی که در مورد چهره او در زمان خودش درج شده بود، به دنبال این باشند تا پرتره دقیقی از چهره شکسپیر به دست آورند، چرا که بسیاری بر این اعتقاد بوده‌اند که پرتره مشهور شکسپیر، دروغی بزرگ است که بیشتر جهت استثنایی نشان دادن این شاعر بزرگ، چنین پرتره‌ای از او در همه جا نشان داده شده است.

پس از تحقیقات بسیار، گزارشی که در مورد چهره شکسپیر انتشار داده شد، تکان دهنده بود. درواقع شکسپیر که از ۲۵ سالگی تا هنگام مرگ در ۵۰ سالگی دچار سرطان پوست بود، در صورت خودش دو غده بزرگ در زیر چشم چپ و گوشه چپ لب داشته که چهره‌اش را بسیار زشت می کرده است. و به خاطر همین چهره زشت او بیشتر مواقع با نقاب در انظار ظاهر می شد. درواقع چهره واقعی شکسپیر با آنچه انگلیسی های دروغ‌پرداز از او انتشار داده‌اند، زمین تا آسمان تفاوت دارد، چرا که سیاستمداران انگلیسی در دوران الیزابت اول (قرن شانزدهم) و همچنین در قرن هفدهم، تصور می کردند که ارائه چهره واقعی شکسپیر در نقاشی ها ممکن بود که بر روی قضاوت در مورد کیفیت آثار او تاثیر سوء گذاشته و وی را از شرایط یک نابغه و از جرگه نوابغ خارج کند. در تاریخ مصادیق قضاوتهای سطحی و غیرواقعی از جانب انگلیس ها بسیار است و اهمیت بخشیدن به ظواهر قضایا، سیاستی است که انگلیس ها از نظر اداره افکار عمومی برای آن ارزش فراوانی قائل بودند.

■

می‌خواهید باور کنید یا نکنید، اما تفاوتهای عمده‌ای در شکلهای دانه‌های برف وجود دارد

دانه‌های برف

«گزارش علمی و خواندنی از کشف جدید در مورد دانه‌های برف و اشکال مختلفی که آنها در هنگام بارش به خود می‌گیرند»

برفها، یکسان نیستند

بارش برف در مناطق مختلف جهان در زمستان امسال، توجه جهانیان را یکبار دیگر به این پدیده معطوف کرده است. در حقیقت یکی از دانشمندان مشهور علم فیزیک به نام کنت لیبرشت که صاحب کرسی فیزیک در انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا (C-T-I) است، پنج سال گذشته را به مطالعه پیرامون دانه‌های برف و شکلهای مختلف آن اختصاص داده است. او برای این کار حتی دانه‌های برف را در آزمایشگاه تولید کرد!

نتایج این تحقیق در زمان انتشار، اعجاب پویندگان علم را برانگیخت. درواقع برخلاف تئوریهای گذشته که شکل گیری دانه‌های برفی را به صورت مطلق دانسته و آن را در هر بارش به صورت یکسان فرض می کردند و تنها تفاوت را در بارشهای متعدد، شناخته بودند، او این نکته مهم را ثابت می کند که حتی در یک بارش هم دو دانه برفی ممکن است به یکدیگر شباهت نداشته باشند. درواقع دانه‌های برفی، حاصل کریستال شدن رطوبت در ابرهاست که آنگاه شکل آنها با توجه به دمای هوا، درجه رطوبت و فاصله ابر تا سطح زمین، دارای ابعاد مختلف و گوناگون می شود. البته تحقیقات او درباره دانه‌های برف، هدف بزرگتری را هم دنبال می کند و آن پی بردن به علل بالا رفتن دمای کره زمین است که محیط زیست و بسیاری از حیوانات را تهدید می کند. اکنون به نتیجه تحقیقات پروفسور لیبرشت در مورد دانه‌های برف، اشکال آنها و اطلاعات پیرامون آنها می پردازیم که در نوع خود برای خوانندگان گرامی بسیار جذاب و حاوی اطلاعات تازه خواهد بود.

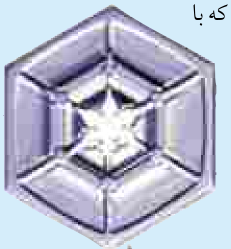

۱- گونه‌ای برف که با نام «بشقاب» شناسایی شده و به صورت یک شش ضلعی مستقیم که در دمای معادل یک درجه سانتیگراد زیر صفر شکل می گیرد.

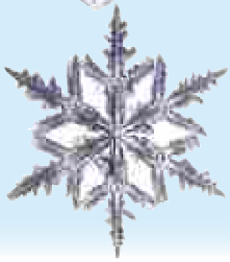

۲- «درخت» نام گونه دیگری است که به درخت شباهت دارد و در دمایی حدود ده درجه زیر صفر شکل می گیرد.

۳- «سوزن» گونه‌ای است که دراز شکل و خطی است و در دمای پنج درجه زیر صفر شکل می گیرد.

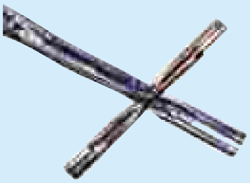

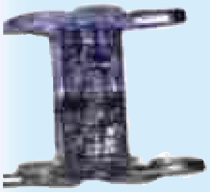

٤- «ستون» نام گونه‌ای است که در هفت درجه سانتیگراد زیر صفر به وجود می آید.

۵- «توخالی» شکل ساده‌ای است که در صفر درجه شکل می گیرد و بسیار معمول است.

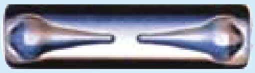

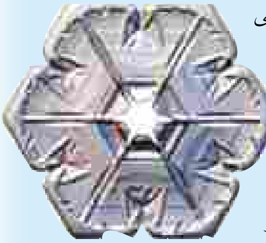

٦- «شش ضلعی جدا» نام گونه بزرگی از دانه‌های برف است که تا چند سانتیمتر هم افزایش می یابد و در هشت درجه زیر صفر به وجود می آید.

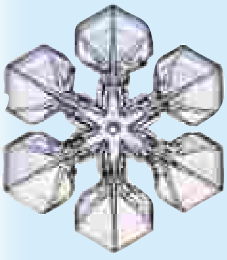

۷- «دندانه دندانه» نام دانه‌های برفی است که در سردترین شرایط یعنی بالای ۱۵ درجه زیر صفر شکل می گیرد و در اندازه‌های بزرگی ظاهر می شود.

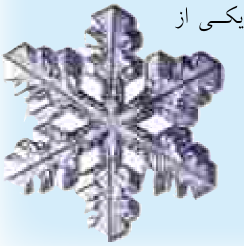

۸- «برگ» نام یکی از معمول‌ترین دانه‌های برف است که در دمای برابر با دو درجه سانتیگراد زیر صفر شکل می گیرد و در اندازه متوسط ظاهر می شود.

سر مربی سابق تیم ملی و خانواده‌اش میهمانان ویژه، ویژه نوروز

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

چرا به نتیجه دلخواهم نمی‌رسم؟

❋ دو سالی است که در آزمونهای سراسری شرکت می‌کنم، اما نتیجه دلخواه را نمی گیرم. با مشاوران تحصیلی هم چند بار مشاوره کرده‌ام. البته مدتی خوب و باانگیزه درس می‌خواندم، اما این روند مستمر نبود. خیلی به خودم نهیب می‌زنم که باید مطالعاتم را ادامه بدهم و در رشته دلخواهم قبول بشوم، ولی... با آنکه هدف مشخصی دارم و باانگیزه خوب شروع به حرکت به سوی هدفم می‌کنم، ولی آنطور که می‌خواهم پیش نمی‌روم. من چگونه می‌توانم با سستی هایی که با آن مواجه می‌شوم، مبارزه کنم؟ این را هم بگویم که من در دوره دبیرستان دانش‌آموز بالاتر از متوسط بودم.

❋❋ آنطور که شما شرح داده‌اید دانش‌آموزی با هدف و باانگیزه و از نظر سطح نمرات دبیرستانی بالاتر از متوسط بوده‌اید و در شروع برنامه مطالعاتی و ادامه کوتاه مدت آن، مشکلی ندارید ولی تلاشتان آنطور که بیان کرده‌اید مستمر نیست. دختر عزیزم، دلایل متعددی می‌تواند در این حالت تاثیر گذار باشد، از جمله خستگی و بی‌انگیزگی موقت، مطالعه متراکم و بدون وقفه، عدم اولویت بندی اهداف و خواسته‌ها و اشتغال ذهنی و تلاش ناکافی که به صورت عادت درآمده و...

پس اولین قدم برای شما شناخت علل و عواملی است که مانع مطالعه مستمر و تلاش پیگیرتان می‌شود.

❋ من به هدفی که دارم بسیار اهمیت می‌دهم، ولی خواسته‌های دیگری هم دارم که آنها هم در جای خود مهم و در زندگی‌ام جایگاه بالایی دارند. من به آن خواسته‌ها فکر می‌کنم. در آن حالت در زمینه مطالعه دروس دچار سستی و رخوت می‌شوم و...

❋❋ همه افراد و بویژه دانش‌آموزان و دانشجویان و داوطلبان کنکور لازم است به اولویت اهدافی که دارند توجه کنند. بدین صورت که هدفها و خواسته‌های کوتاه مدت و بلند مدت خود را یادداشت نموده و براساس اهمیتی که برایشان دارد، درجه‌بندی نمایند و تمام تلاش و ذهن و فکرشان را معطوف آن هدف و خواسته‌ای کنند که برایشان در درجه اول اهمیت، در آن برهه زمانی قرار دارد و همچنین در کوتاه مدت لازم است به آن دست یابند. مثلاً برای یک دانش‌آموز که به مدرسه می‌رود و در سال آخر دبیرستان است، هدف مهم و اصلی تلاش برای گرفتن دیپلم و سپس مطالعه مستمر برای ورود به دانشگاه است و خواسته‌های دیگر جزو اهداف جنبی و غیراصلی و غیرمهم در این برهه زمانی به شمار می‌رود. اینکه ساعتهای متوالی به سر و وضع خود برسد و یا با دوستانش دیدار کند و یا با موبایل و اینترنت مشغول شود و... این قبیل مسائل می‌تواند او را از تلاش کافی و مستمر برای رسیدن به هدف اصلی باز دارد. بویژه اینکه در بسیاری مواقع ورود به یک رشته تحصیلی در دانشگاه می‌تواند سرنوشت آینده و مسیر نهایی شغلی انسان را مشخص و تعیین نماید. بنابراین در این برهه زمانی در رتبه‌بندی هدفها، ورود به دانشگاه آنهم در رشته دلخواه می‌تواند برای دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان و دوره پیش دانشگاهی و یا فارغ‌التحصیلان دوره دبیرستان و پیش دانشگاهی در اولویت اهداف قرار گرفته و هدفهای حاشیه‌ای و جنبی را تحت الشعاع خود قرار بدهد.

شما هم می‌توانید با تمام قوا در راه هدف اصلی خود در این برهه زمانی، پیش بروید به شرطی که روی خواسته‌های حاشیه‌ای و کم‌اهمیت متمرکز نشوید و با پشتکار و تلاش کافی و با تمرکز حواس به مطالعه دروس مربوط به کنکور ادامه بدهید. در این راه بایستی از بسیاری از عادت ها و رفتارها دست بکشید. چنانچه قبلاً در مشاوره‌های تحصیلی اشاره کرده‌ام، در یک برنامه‌ریزی درسی درست، لازم است میزان استراحت و خواب، میزان مطالعه و اوقات فراغت و... تعیین شود.

❋ من حالا به این نتیجه رسیده‌ام که تلاشم کافی نبوده و درعین حال بسیاری از مسائل و خواسته‌های جنبی فکر و ذهنم را به خود مشغول می‌کرده است. درواقع همین‌ها باعث می‌شد که از میزان پشتکارم کاسته شود، من بیش از اینها باید تلاش کنم و تمام قوای فکری و جسمی‌ام را در راه رسیدن به هدفم بسیج نمایم و درعین حال از خستگی و مطالعه پرتراکم هم پرهیز کنم.

❋❋ والبته در این راه مرور مطالب خوانده شده هم بایستی در پایان هر روز و هر هفته و هر ماه مدنظر قرار بگیرد تا مطالب آموخته در ذهن فرصت سازماندهی داشته و یادآوری مطالب به راحتی میسر شود.

❋ متشکر که با حوصله راهنمایی‌ام کردید.

مشاوره دندانپزشکی

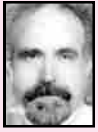

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

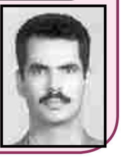

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شوهر حق مطالبه دستمزد همسرش را دارد؟

خلاصه سوال :

زنی ۵۳ ساله هستم که دارای دو فرزند دانشجو بوده و بازنشسته وزارت نفت هستم. ۲۶ سال پیش ازدواج کردم. چون خودم را شریک زندگی شوهرم می دانستم و اعتقاد داشتم که نباید بین زن و شوهر من و تویی باشد از همان ماه های اول زندگی مشترک تا چند ماه قبل همه حقوق دریافتی را به شوهرم می دادم و او نیز که شم اقتصادی خوبی داشت با استفاده از این پول و پس انداز خودش توانست به تدریج چند آپارتمان و مغازه خریداری کند. اما متاسفانه پول زیاد بلای زندگی ما شد و رفتار و اخلاق وی روز به روز بدتر شده و چند سالی می شود که به نهایت زشتی رسیده است. به نحوی که سالهاست تمایل به جدایی از او داشته ام و فقط کوچکی دو فرزندم مانع این کار شده است. حال که بچه ها بزرگ شده و سرنوشتشان تا حدودی مشخص گردیده از شوهرم خواسته ام مرا طلاق داده و حق مرا از آنچه به دست آورده ایم بدهد. اما وی در کمال وقاحت مدعی است که تنها حق من مهریه ام است که ۳۰ سکه طلاست و او حاضر است بلافاصله پرداخت کند. آیا این چنین است؟ آیا حقوق ۲۵ سال کار و تلاش من که در این زندگی هزینه شده حساب نیست؟ آیا در صورت جدایی هیچ سهمی از این زندگی به من تعلق نمی گیرد؟

ب ـ زارع ـ تهران

زن دارای استقلال مالی است

پاسخ :

استقلال مالی زن مورد حمایت قانون بوده و ماده ۱۱۱۸ قانون مدنی تصریح دارد که «زن مستقلاً می تواند در دارایی خود هر تصرفی که می خواهد بکند» پس، شما الزام و تعهد به پرداخت حقوق دریافتی خود به شوهرتان نداشته‌اید و او مکلف بوده تمامی هزینه‌های شما و زندگی مشترک را پرداخت کند. اما شما با میل و اراده خود اینکار را انجام داده و راضی به این امر بوده‌اید. قصد قرض دادن به شوهر خود یا بخشش به او را نیز نداشته اید. بنابراین به نظر می رسد که شما با پرداخت حقوق خود به شوهرتان عملاً در مال خود متصرف شده و آنرا جهت رفاه و پیشرفت خانواده خرج کرده اید. اینک اگر مدرکی مبنی بر پرداخت وجوه به شوهرتان دارید می توانید براساس آن، مبلغ مذکور در سند را مسترد نموده یا اگر ملکی به نام شما شده سهم خود تلقی کنید. در غیر این صورت راه دیگری برای مطالبه این حقوق که هر ماه توسط شما دریافت شده اما دلیلی بر پرداخت آن به شوهرتان وجود ندارد به ذهن نمی رسد. زیرا از دیدگاه محکمه ادعای بی سند محکوم به رد است و شما می توانسته اید این پول را به انواع مختلف دیگری هزینه کرده باشید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

به خاطر دلتان زندگی کنید

پرسش: یک سال و نیم پیش دخترم با مردی که در خارج از کشور زندگی می کند، ازدواج کرد. نحوه آشنایی آنان نیز از طریق یکی از بستگان شوهر دخترم بود که با دختر من همکار بودند. بنابه دلایلی دامادم نمی توانست به ایران بیاید و ما برای ملاقات و آشنایی بیشتر با او به همراه دخترمان به کشوری، که او در آنجا سکونت دارد، رفتیم. پس از ملاقات و صحبت هر دو طرف و خانواده‌ها نسبت به این ازدواج تمایل نشان دادند و سرانجام جشن ازدواج آنها برگزار شد. اما متاسفانه مادر دامادم فردی بسیار بدبین و شکاک است و دوست دارد که افکار خودش را به پسرش القاء کند. از سوی دیگر، دامادم نیز تا حدود زیادی تحت تاثیر مادر و خانواده‌اش است. علاوه بر اینها در خانواده آنها زن سالاری حاکم است و موارد زیادی طلاق در میان بستگان درجه یک آنها دیده شده و می شود! بارها به دخترم گفته‌ام که این شخص به درد زندگی با تو نمی خورد، ولی او می گوید: من در خارج از کشور با شوهرم زندگی می کنم و با خانواده‌اش کاری ندارم.

متاسفانه خانواده دامادم تمایل ندارند که رفت و آمدی بین ما و آنان باشد. آنها همیشه به بهانه‌های گوناگون از این قضیه سرباز می زنند. وقتی این موضوع به گوش دامادم رسید، او از دست ما ناراحت شد. غافل از اینکه خانواده خودش و بویژه مادرش نه به خانه ما می آیند و نه اجازه می دهند که ما به خانه آنها برویم. آنها سر کوچکترین مسئله‌ای دخترم را تهدید می کنند که برایت بلیت می گیریم و تو را به ایران باز می گردانیم. واقعاً مستاصل مانده‌ام چه کار باید بکنم؟! از طرفی هم، دخترم و همسرش، همدیگر را واقعاً دوست دارند و دامادم نیز، پسر خیلی خوبی است، ولی افسوس که تحت تاثیر گفته‌های مادرش قرار می گیرد و هر چه او بگوید، بدون تحقیق و بررسی، می پذیرد! لطفاً مرا در این زمینه راهنمایی کنید.

اکرم ـ د از تهران

حساسیت نشان ندهید

پاسخ:

دختر شما یقیناً با بینش و آگاهی این ازدواج را پذیرفته و تمام شرایط این آقا را در نظر گرفته که به ایشان پاسخ مثبت داده است. به قول خودتان پس از ملاقات و آشنایی این رویداد به وقوع پیوسته است. نکته مهمی که در این بین وجود دارد، این که دختر شما و همسرش، همدیگر را دوست دارند و در محیطی خارج از ایران، زندگی می کنند. پس وقتی دو نفر ارتباط احساسی ـ عاطفی خوب و صمیمانه‌ای دارند، نبایستی این قدر نگران آنها بود! اصولاً قرار نیست که شما با حرف و حدیث مردم زندگی کنید.

اگر از دریچه صرفاً انتقادی وارد شود و با لحن خشن و غیرسازنده با او سخن بگوید، بدون شک، دامادتان تغییراتی در رفتار و گفتارش به وجود نخواهد آمد

شما نباید بیش از حد حساسیت نشان بدهید و نباید آنچه مادر دامادتان به خانواده شما و یا خودتان می گوید باعث نگرانی شما شود و افکار منفی در ذهن تان شکل بگیرد. هر فرد عاقل و بالغ بایستی آنقدر به بلوغ روانی ـ عاطفی و فکری یا به عبارت بهتر به پختگی لازم و کافی رسیده باشند که بتوانند در مورد زندگی زناشویی خود تصمیم بگیرند و حتماً دختر و داماد شما این گونه‌اند. البته داماد شما باید اندکی از وابستگی اش به خانواده بویژه مادرش بکاهد. او باید به این باور و حقیقت برسد که یک زندگی مشترک را آغاز کرده و حس مسوولیت پذیری را باید در زندگی زناشویی اش اعمال کند. قرار نیست که او با افکار، ایده‌ها و طرز نگرش مادرش زندگی کند.

اگر او بخواهد این گونه رفتار کند، نشان می دهد که عملاً از خود هیچ استقلال فکری و رفتاری ندارد و تحت سلطه مادرش است! توصیه می کنم شما به دختر تان بگویید که با همسرش صحبت کند و به او از تمام جوانب این قضایا، آگاهی لازم و بینش ضروری را به او بدهد. یقیناً او می تواند با گفته‌های خود، شوهرش را تحت تاثیر قرار دهد.

البته ذکر این نکته نیز ضروری است که بیان و چگونگی صحبت دختر تان با شوهرش بسیار مهم است، چرا که اگر از دریچه صرفاً انتقادی وارد شود و با لحن خشن و غیرسازنده با او سخن بگوید، بدون شک، داماد تان تغییراتی در رفتار و گفتارش به وجود نخواهد آمد.

ضمناً شما نیز نسبت به گفته‌های مادر داماد تان زیاد توجه و اعتنا نکنید، چرا که حساسیت بیش از اندازه شما، باعث خواهد شد تا آنها احساس کنند شما با کوچکترین موضوعی ناراحت می شوید و این طرز نگرش در آنان به وجود می آید که حتماً یک نقطه ضعف شخصیتی دارید! بنابر این تلاش می کنند تا از این راه به شما و نیز افکار و زندگی تان لطمه روحی ـ روانی وارد سازند! پس عدم توجه و بی اعتنایی و در عین حال بهره‌بری از اندکی سیاست و دوراندیشی و مهربانی آن هم به خاطر زندگی دختر تان می تواند به مرور زمان آنها را به اشتباهات گفتاری و رفتاری شان آگاه سازد. بنابر این با حرف و حدیث مردم زندگی نکنید! موفق باشید.

نقش پدر و مادر در

بهداشت روانی و عاطفی کودک

دوره کودکی، دوره رشد و یادگیری است. کودکانی که از نظر روانی سالم هستند، کنجکاوی زیادی برای فهم مطالب دارند. این اشتیاق، باید به موقع درک شده و به آن پاسخ مثبت داده شود.

اصولاً به سؤال کودک، باید پاسخ صحیح، ساده و بدون انحراف داد، پاسخی که در عین حال در خور فهم و ظرفیت روانی کودک هم باشد.

محبت پدر و مادر به کودک در واقع ایجاد احساس امنیت و آرامش در محیط خانواده است به عبارتی، علت آشفتگیهای روانی و عاطفی کودک اوضاع و محیط نابسامان خانواده است.

کودک در خانواده‌ای که محیط متشنج و آشفته‌ای دارد و تمام افراد به یکدیگر پرخاش می کنند، متاثر از دیگران خواه‌ناخواه تبدیل به فردی پرخاشگر و ناآرام می شود.

در این میان، تغذیه مناسب از عوامل مهمی است که باعث رشد روانی کودک می گردد.

یکی از ارکان اساسی در امر بهداشت روانی، احترام به کودک است که به او نشاط و امید می بخشد.

چگونگی محیط خانواده از نظر روانی و عاطفی و رابطه افراد خانواده با یکدیگر، تاثیر قابل توجهی در رشد روانی و شخصیت آینده کودک دارد.

بهداشت روانی انسانی، باید از دوران جنینی مورد توجه قرار گیرد و در این مرحله مهم، باید به مسائل عاطفی و روحی و تغذیه‌ای مادر توجه کامل کرد.

اساس و کیفیت حالات روانی انسان، در دوران کودکی پایه‌ریزی می شود و عدم توجه به سالم سازی محیط زندگی کودک، بخصوص از نظر روانی و عاطفی، کودک را با مسائل و مشکلات زیادی روبرو ساخته و آنان را به صورت کودکانی ناسازگار جلوه گر می سازد. و محیط زندگی کودک، اشخاصی که در اطراف او هستند، طرز رفتار بزرگترها با یکدیگر و با کودک، هر یک به نوبه خود اثراتی در روحیه کودک به جای می گذارند.

برای رشد سالم یک فرد محبت‌ها، راهنمایی مناسب، تشویق و نظم و انضباط از ضروریات دوران کودکی است.

کسانی که در کودکی، مورد تحقیر و بی احترامی قرار می گیرند، معمولاً روحی سرکش و روانی ناآرام دارند.

تمام کودکان نیاز دارند که مورد توجه قرار گیرند، آنان خواستار نوازش، محبت، خنده و داد و ستد عاطفی هستند.

پدر و مادر مهربان، بیایید دست به دست هم دهیم، تا محیطی امن و خانه ای شاد برای کودکان خود آماده کنیم.

از: روبخیر سرکهکی

●مثل اروپایی در عشق و جنگ هر کاری رواست

شلیک دوم...

قسمت دوم و آخر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

در قسمت اول خواندید که پسر جوانی با شکستن شیشه در ورودی یک خانه، وارد منزل می‌شود. کلانتر محسن و استوار با تلفنی که توسط یک دختر جوان از داخل آن خانه به کلانتری زده می‌شود، راهی آن منزل می‌شوند. محسن داخل خانه می‌شود و سپس صدای شلیک دو گلوله به گوش می‌رسد و... و اینک پایان ماجرا:

– پاتون رو بگذارین داخل می‌کشمتون.

این صدا متعلق به غریبه‌ای بود که بیش از خشونت، رگه‌های اضطراب در صدایش حس می‌شد.

– کلانتر نیاین داخل...

این صدای محسن بود که گویی می‌نالید، خون ریخته شده بر دیوار و زمین، تهدید مرد غریبه و صدای نالان محسن، همه و همه دست به دست هم می‌داد تا تهدید مرد را ناشنیده بگیریم. این احساس مخصوصاً نزد کریمی قوی‌تر از من بود. به همین خاطر اسلحه‌اش را از ضامن خارج کرد و درحالی که چشمانش پر از اضطراب بود رو به من کرد و با صدایی که افراد داخل اتاق نشنوند گفت:

– من میرم داخل کلانتر... جان محسن در خطره...

می‌دانستم که تصمیمی احساساتی دارد می‌گیرد. هر چند که وضع روحی خودم نیز – بابت آنچه که در مورد محسن فکر می‌کردیم – بهتر از او نبود. با این حال به آرامش دعوتش کردم:

– آروم باش کریمی... نمی‌خوای کاری کنی که بعداً همه‌مون پشیمان بشیم؟

استوار همه احساسش را در مورد بهترین رفیق دوران زندگی‌اش با یک کلمه – فقط یک کلمه – به زبان آورد: «محسن...؟»

– الان جوابت‌رو میدم...

این را گفتم و درحالی که همراه استوار در پناه دیوار نشستیم صدایم را انداختم ته گلو و فریاد زدم:

– گوش کن آقایی که نمی‌شناسمت... اون کسی که الان با لباس شخصی توی اون اتاقه، یک مامور پلیسه وای به حالت اگر از دماغش یک قطره خون بیاد... حالا هم یکدقیقه فرصت داری یا خودت‌رو تسلیم کنی، یا همکار مارو بفرستی بیرون...

زمزمه‌ای که مبهم بود به گوش رسید و بعد صدای محسن:

– نگران نباش کلانتر... به کریمی هم بگین حال من خوبه... این خون‌هایی که می‌بینین مال من نیست... بهتون دارم حقیقت‌رو میگم کلانتر....

خیالمان کمی راحت شد. حالا باید دنبال راهی برای ورود به اتاق می‌گشتیم که همان صدای غریبه‌رو به محسن گفت: «جناب سروان بگو رفیقات بیان داخل... بگذار باشرف‌ترین پدر دنیارو که بطرف پسرش اسلحه می‌کشه و زخمی‌اش می‌کنه ببینند... بفرمایین جناب کلانتر... مجلس خودمونیه، بفرمایین داخل اما یادتون باشه که اگر دست یکنفرتون اسلحه ببینم، مغز این «نامردترین» پدر دنیارو می‌ریزم توی دهنش...

قدم اول را که برداشتیم صدای محسن را شنیدیم: «کلانتر حرفهاش‌رو جدی بگیرین...»

به استوار گفتم اسلحه‌اش را داخل غلاف بگذارد، اما خودم کلتی را که داشتم پشت کمرم پنهان کردم و غلاف آن را انداختم گوشه حیاط و سپس داخل اتاق شدیم، اینطرف محسن روی زمین افتاده بود و به نظر می‌رسید که دستش در رفته یا شکسته، کنارش نیز دختر جوانی نشسته بود که اشک می‌ریخت در جهت غرب اتاق مردی که به نظر چهل و پنج ساله می‌رسید [که بعداً فهمیدیم شصت ساله‌ای شاداب‌تر از جوان بیست ساله است] درحالی که از وحشت چشمانش زده بود بیرون و رنگش مثل گچ شده بود دیده می‌شد. روبروی او و در جهت مشرق اتاق، جوان بیست و دو ساله‌ای که خیلی برازنده و خوش قیافه به نظر می‌رسید، درحالی که خون زیادی از زیر بغلش جاری بود، روی کاناپه نشسته بود!

قبل از روایت بقیه ماجرا، لازم است آنچه را که محسن بعداً در مورد نحوه ورودش به آن خانه و صحنه‌های درگیری که برایمان تعریف کرد، برایتان بنویسم؛ هنگامی که محسن وارد حیاط می‌شود، مرد جوان را می‌بیند که یک قمه در دست دارد و درحالی که آن را زیر گلوی پیرمرد گذاشته، دارد با دختر جوان صحبت می‌کند. محسن اسلحه‌اش را می‌کشد و داخل اتاق می‌شود و رو به پسر جوان – که نامش سالار بود – می‌گوید: «چاقورو بگذار کنار و اون مردرو رها کن...» پسر جوان نیز در پاسخ می‌گوید: «این کثافت‌رو رها می‌کنم، اما قمه‌رو موقعی می‌گذارم زمین که حرفهام‌رو بزنم...» محسن نیز قبول می‌کند، مرد – که همان آقای داوری بود – از چنگال سالار رها می‌شود و کنار کمد دیواری می‌ایستد. سالار نیز رو به دختر جوان می‌کند و می‌گوید: «باور نمی‌کنی که من برادرت باشم، درسته؟ پس حالا گوش کن تا بفهمی که فرزند چه کثافتی هستی، آدمی که بخاطر پول...

و هنوز جمله سالار تمام نشده بود که آقای داوری از کمد دیواری یک تفنگ شکاری بیرون می‌آورد، محسن برای اینکه مانع تیراندازی‌اش بسوی مرد جوان شود [که بعداً خبردار می‌شود که فرزند اوست] بطرف مرد شلیک می‌کند، اما فقط بطرفش، به این خاطر که او را بترساند...

اما آقای داوری که – به گفته خودش – یک شکارچی حرفه‌ای می‌باشد، علیرغم اینکه گلوله محسن به دیوار کناری‌اش خورد، اما اصلاً جانخورد و درست مانند یک «گانگستر» چرخید و بطرف پسرش شلیک کرد، که اگر سالار جوان چابکی نبود یا می‌ترسید، شکمش هدف گلوله قرار می‌گرفت. اما پسر جوان به سرعت خودش را از مسیر گلوله کنار کشید، با این حال گلوله تفنگ شکاری زیر بغل او را زخمی کرد و همین باعث خونریزی شدیدش شد. محسن می‌گفت: «وقتی دیدم آقای داوری می‌خواهد تفنگ‌اش را دوباره مسلح کند، مطمئن شدم که قصدش کشتن سالار است، لذا کلت خود را بطرف مرد گرفتم و گفتم: «شلیک می‌کنم...» اما او که جنون پرش کرده بود، با قنداق تفنگ‌اش کوبید زیر دستم، به شکلی که کلت از دستم افتاد و مچ دستم نیز در رفت، اما من نیز بیکار ننشستم و با جفت پا کوبیدم تخت سینه‌اش که در نتیجه چند متر عقب عقب رفت و با شدت به دیوار اتاق برخورد کرد و تفنگ شکاری نیز از دستش به زمین افتاد و همین که خم شد تا آن را بردارد، این سالار بود که با مشتی سهمگین «آقای داوری» را به گوشه اتاق انداخت و خودش اسلحه را برداشت و... که در همین لحظه من و استوار وارد ماجرا شدیم و ... بقیه قضایایی که خواندید و... و ادامه ماجرا؛

ابتدا من داخل شدم و پشت سرم کریمی. محسن برایمان سر تکان داد تا خیالمان بابت سلامتی‌اش راحت شود. با این حال استوار بدون نگرانی از واکنش مرد جوان که مسلح بود، کنار محسن نشست و پرسید:

– تو مطمئنی حالت خوبه؟

محسن تبسم کرد تا کریمی آرام شود. حالا نوبت سالار بود که به حرف بیاید:

– بفرمایین آقایون... بفرمایین بنشینین روی صندلی تا یک فیلم سینمایی قشنگ‌رو براتون تعریف کنم تا معنی وجدان و شرف و...

آقای داوری با عصبانیت رو به من کرد و فریاد زد:

– واسه چی وایسادین به این مرتیکه قاتل نگاه می‌کنین؟ از همه‌تون شکایت می‌کنم... اگر شما بدانید که من چه قدرتی دارم که می‌توانم درجه هاتون‌رو از روی شونه‌هاتون بکنم، اون وقت...

استوار نگاهم کرد، فقط منتظر اشاره من بود. من نیز پاسخش را دادم: «استوار کریمی ایشون چی داره میگه...؟» کریمی برخاست و بطرف «داوری» راه افتاد. سالار نگران شد و تفنگ‌اش را بسوی ما گرفت، اما استوار با خونسردی جلو رفت و سپس بصورت غافلگیرانه‌ای کشیده سنگینی توی صورتش کوبید که مرد جا خورد، اما توضیح این کشیده را محسن به آقای داوری داد: «اولاً که تا جایی که من دیدم، قاتل تویی نه این جوون... ثانیاً یادت باشه که هیچکس حق نداره برای کلانتر صداش‌رو بلند و بهش توهین کنه...، دفعه دیگه اگر تکرار کنی، به تلافی اون لگدی که بهم زدی تا دستم اینطوری معیوب بشه، گردنت‌رو خرد خواهم کرد...! حالیت شد...؟

سالار خندید و گفت: «حالیش هست جناب سروان... خیلی هم حالیشه، اما این نامرد مخصوصاً داره مغلطه

می کنه که جلوی حرف زدن منو بگیره... دروغ میگم پدر عزیز؟ خداوکیلی الان بزرگترین آرزوت اینه که یک زلزله بیاد و زمین دهن باز کنه و منو ببلعه، ولی من دهن باز نکنم... دروغ میگم پدر عزیز؟

–پدر من هرگز بچه‌ای مثل شما نداشته... اگر دنبال کلاهبرداری هستی، بهتر بود رک و راست می گفتی تا پدرم یک پولی بندازه جلوت و...

پسر جوان همانطور که درد را تحمل می کرد پوزخند زد و گفت: «چند دقیقه که صبر کنی جواب این حرفت‌رو خواهی گرفت خواهر عزیز...»

آقای داوری فریاد کشید: «دهنت‌رو ببند لات بی سروپا... کی گفته توی لمپن آشغال بچه من هستی...؟ جناب کلانتر چرا جلوش‌رو نمی گیرین که هرچی دلش می خواد...

–لااقل اول اینهارو ببین و بعداً منکر همه چیز بشو...

این را سالار گفت و سپس از داخل کیف دستی که روی میز بود، چند مدرک مهم درآورد؛ عقدنامه آقای داوری و زنی به نام «پروین» که مادر سالار بود، شناسنامه خانم پروین که نام «داوری» درآن به عنوان شوهر ذکر شده بود، شناسنامه «سالار داوری» که نشان می داد فرزند آقای داوری است، بالاخره یک قطعه عکس سیاه و سفید رنگ و رورفته که آقای داوری رادرسن جوانی، کنار یک زن جوان [که لابد مادر سالار بود] نشان می داد! آب در دهان داوری خشک شد و هنوز پاسخی نداده بود که سالار ادامه داد: «در ضمن فردا که آزمایشگاه تایید کنه که من فرزند پدر بی غیرتی مثل تو هستم! اون وقت نوبت این برگه میشه، رسیدی که نشان میده ۲۳ سال قبل چطوری از مادر من پول گرفتی تا برای خانواده‌ات یک خونه بخری، اما فرار کردی و...

آقای داوری قافیه را نباخت و با اعتماد به نفسی بالا و شجاعتی کم‌نظیر از جا برخاست و بسوی در خروجی راه‌افتاد و گفت: «حالا که هیچکس کاری نمی کنه من خودم میرم بیرون...»

سالار فریاد زد: «پات‌رو بگذاری بیرون شلیک می کنم...» اما داوری به حرفش محل نگذاشت، سالار اسلحه را بالا برد و... که صدای دختر جوان –که در آن نگرانی احساس می شد– به گوش سالار رسید:

–شما برای من حرف بزن آقای محترم...

در کلام دختر جوان چیزی بود که پدرش رادرجا میخکوب کرد تا به او بگوید: «چی داری میگی ژیلا... بلندشو بیان بیرون تا تکلیف این پسره دروغگوی کثافت را روشن کنم.»

–من منتظر حرفهای شما هستم آقای محترم...

این را ژیلا گفت و سالار که حالا کم کم از فرط خونریزی بدنش ضعیف و رنگش زرد شده بود، شمرده شمرده شروع به گفتن کرد:

–سالها قبل در یکی از شهرهای کوچک در منطقه غرب کشور، دختر تنهایی زندگی می کرد که بعد از مرگ پدر و مادرش، ارثیه قابل توجهی بهش رسیده بود، اما آنقدر تنها بود که نمی دانست برای آینده‌اش باید چکار کند. در همان زمان مردان زیادی از شهر کوچک خودش خواستگار اون دختر بودن، اما بخت نفرین شده اون زن این بود که یک سپاهی دانش [در زمان حکومت سابق] در اون روستای بزرگ که تبدیل به شهری کوچک شده بود زندگی می کرد که چون تهرانی بود و بلد بود چطوری دل دختران شهرستانی رو ببره، دل «آفتاب»رو هم که اسم اون زن باشه برد و آنقدر براش دروغ گفت تا راضی اش کرد که باهاش ازدواج کنه...، اون مرد نامرد که می دانست در آن شهر نمی تواند نقشه‌اش را عملی کند، حدود یکسال و نیم با آفتاب زندگی کرد و موقعی که اونها صاحب یک پسر به نام سالار شدن!! اون مرد نامرد زن ساده دلش‌رو راضی کرد تا برای پیشرفت در زندگی، به مرکز استان بروند، «آفتاب» هم که حالا به شوهرش اعتماد کامل داشت حرف او را قبول کرد و برخلاف نصیحت همه مردم شهر کوچک، همراه شوهر بی معرفتش به آن شهر بزرگ رفت و یکماه بعد بود که اون نامرد به آفتاب گفت: «پولت‌رو بده تا یک خونه به نام خودت بخرم...» خدارو شکر که آفتاب در این مرحله کمی عاقلانه عمل کرد و یک رسید با دستخط «اون مرد نامرد» گرفت و پولهاش‌رو به شوهرش داد و توی خونه کنار پسرش منتظر نشست و یک شام باب میل شوهرش را هم درست کرد تا اون شب جشن بگیرند و... اما اون شام «شام آخر» اون مادر و بچه بود، چرا که اون مرد نامرد با پولهایی که دزدیده بود، از آن شهر فرار کرد. آفتاب بعد از چند روز فهمید که هم شماره تلفن و هم آدرسی که از خانواده و دوستان شوهرش داره، تمامش دروغه! اینطوری شد که اون زن جوان و فرزند خردسالش بعد از ۲ سال انتظار به شهر کوچک خودشان برگشتند و زندگی سختی‌رو آغاز کردند و... تا پنج سال قبل که اون پسر شد هفده ساله و «آفتاب» تمام ماجرارو برای پسرش تعریف کرد، از آن روز به بعد بود که سالار داخل یک «انبار گندم» دنبال یک نامرد گشت! خدا می دونه در این پنج سال اون پسر چقدر جستجو کرد و به کجاها سر زد و... تا اینکه بالاخره از طریق تنها نشانه واقعی که از پدر نامردش داشت؛ «شماره شناسنامه» موفق شد «فرهاد داوری»رو پیدا کنه و...

نفس سالار به شمارش افتاد، آقای داوری خواست از خانه بیرون برود که با اشاره من، استوار بطرفش رفت و دستبند آهنی را روی مچ هایش قفل کرد. مرد حتی سرش را بلند نمی کرد، سالار اما به سختی گفت: «خیلی.... خیلی بی معرفتی پدر... خیلی بی معرفتی...»

محسن بسوی سالار دوید و او را روی شانه‌هایش انداخت تا هر چه زودتر پسر را به بیمارستان برساند و... ژیلا اما، درحالی که هق هق می کرد دستهای سالار را گرفت و درحالی که او را نوازش می کرد در گوشش گفت:

–نگران نباش... این مرد نامرد، برای من و مادرم نیز –که مثلاً بالای سرمان بود– هیچوقت پدر واقعی نبود و فقط به فکر کثافتکاریهای خودش بود... حالا هم نگران نباش، من و مادرم تا آخر ماجرا کنارت هستیم... داداش...

سالار کلمه «داداش» را که شنید تبسم کرد و از فرط ضعف، بیهوش شد!

*

چند ماه بعد ژیلا به کلانتری تلفن زد و گفت: «با شهادت من و مادرم، سالار و مادرش موفق شدند حق خودشان را که [البته به قیمت امروز] یک خانه در تهران بود، از آقای داوری بگیرند، مادرم نیز بعد از گرفتن نصف کارخانه پدر [که متعلق به خود مادر بود] از او طلاق گرفت و الان من و مادر و برادرم و نامادری‌ام کنار هم زندگی می کنیم!

بیماری (MS)

این بیماری (مالتیپل اسکلروزیس) یا به اختصار (MS) نوعی بیماری خودایمنی است.

خودایمنی چیست؟

کار دستگاه ایمنی بدن، شناسایی سلولها یا مولکول‌های خودی از سلولها یا مولکول‌های بیگانه است و براساس این شناسایی، یا عوامل بیگانه را از بین می برد و یا آنها را بی خطر می سازد.

با این حال این دستگاه به سلولهای سالم بدن آسیبی نمی‌رساند، اما در برخی از افراد، در دستگاه ایمنی اختلال به وجود می آید و سلولهای خودی را بیگانه تلقی کرده و به آنها حمله می کند. به چنین بیماریهایی خودایمنی می گویند.

انواع مختلفی از بیماریهای خودایمنی وجود دارد که هر کدام بر اندام بافت خاصی اثر می گذارند. مثلاً در بیماری مالتیپل اسکلروزیس (MS) که نوعی بیماری خودایمنی است، دستگاه ایمنی بدن پوشش اطراف سلولهای عصبی مغز و نخاع را بیگانه تلقی می کند و آنها را مورد حمله قرار می دهد و به تدریج آنها را از بین می‌برد. در نتیجه، فعالیت سلولهای عصبی بدن با اختلال مواجه می شود.

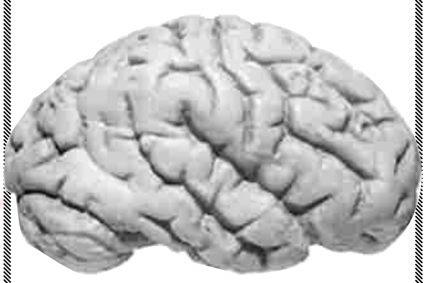

علائم مختلف این بیماری که ممکن است در بدن بیمار مشاهده شود، عبارت‌اند از: ضعف، خستگی، اختلال در تکلم، اختلال در بینایی، و از همه مهمتر اینکه در این بیماران حرکات بدن هماهنگ نیست. لذا افراد باید در صورت مشاهده چنین علائمی در بدن به پزشک مراجعه کنند و پزشک براساس محل و شدت تخریب، داروهایی را برای جلوگیری از پیشرفت بیماری تجویز کند.

بعضی اعتقاد دارند که ممکن است بیماریهای خودایمنی در اثر تولید بیش از اندازه پادتن‌هایی باشد که علیه مولکول‌های سطح سلولهای بدن به وجود می آیند.

لازم به ذکر است که در برخی از بیماران (MS) پس از یکبار حمله بیماری، پوشش اطراف سلولهای عصبی ترمیم می‌شود و علائم بیماری از بین می‌رود.

صبا مهربانی‌فر از کرمانشاه

آنچه برای انسان در جهان مهم است، انجام وظیفه است

●ژان ژاک روسو

درس زندگی

این دفعه زود دیر نشد!

از: کیانا نصرت زاده

سال آخر دبیرستان بودم. همه دوستان و همکلاسی‌هایم سخت مشغول درس خواندن برای کنکور بودند... کلاسهای تقویتی، معلم خصوصی، کلاسهای تضمینی و... خلاصه همه مشغول بودند. من هم سعی می‌کردم از قافله عقب نمانم و بنشینم و درس بخوانم. حتی برای چند تا از درسهایم معلم خصوصی گرفتم، ولی از شما چه پنهان اصلاً حوصله انرژی گذاشتن و شب بیدار ماندن را نداشتم. همیشه توی کلاس شاگرد متوسط حالی بودم و هیچ وقت به عنوان یک شاگرد درجه یک معرفی نمی‌شدم. تب کنکور، اما همه را به تکاپو انداخته بود. از شاگرد زرنگ کلاس گرفته تا شاگردهای تنبل... مادرم هم مدام رویاپردازی می‌کرد که مثلاً دخترش خانم مهندس می‌شود و...

کنکور را دادم و قبول نشدم... سال بعد کمی بیشتر خواندم، اما باز قبول نشدم. دیگر ناامید از دانشگاه رفتن، بر سر کار رفتم و در یک شرکت حمل و نقل مشغول به کار شدم. یک کار ساده و کم‌درآمد. صبح می‌رفتم و غروب برمی‌گشتم. درحالی که همه دوستانم مشغول درس خواندن در دانشگاه بودند، من سخت کار می‌کردم. هر سال وقتی اعلام می‌کردند که دفترچه کنکور را داده‌اند، من هم بدون آنکه برنامه خاصی داشته باشم، می‌رفتم دفترچه را می‌گرفتم و پر می‌کردم و روز کنکور هم بدون هیچ مطالعه‌ای می‌رفتم سر جلسه امتحان. انگار منتظر معجزه بودم!

در محیط کارم با دختری به اسم نسترن آشنا شدم. او از کارمندان خوب شرکت بود. زبان انگلیسی و فرانسه را خیلی خوب بلد بود و حسابدار قابلی هم بود. بعد از ساعت کاری به کلاسهای حمل و نقل می‌رفت. یک روز برایم تعریف کرد که خیلی سال پیش، توی همین شرکت به عنوان منشی استخدام شده و حالا با تلاش خودش به اینجا رسیده است. باورم نمی‌شد، اما واقعیت داشت. از هر کس پرسیدم، همه همین داستان را تعریف می‌کردند. کم‌کم علاقه‌مند شدم که ببینم او چه می‌کند!

آخرهفته‌ها با هم به سینما می‌رفتیم. بعضی تعطیلات هم دوتایی می‌رفتیم در یک تور یک روزه یا دوروزه ثبت‌نام می‌کردیم و هر دفعه یک قسمت از ایران را می‌دیدیم. نسترن می‌گفت: چشم به هم بزنیم همه ایران را دیده‌ایم. این خیلی جالب است مگرنه؟

اول از همه به مسافرت کردن با او عادت کردم. از چند ماه قبل تصمیم می‌گرفتیم به کجا برویم. بعد کلی در مورد آن منطقه تحقیق می‌کردیم و دوربین‌هایمان را برمی‌داشتیم و آنقدر عکس می‌گرفتیم که هیچ جایی باقی نمی‌ماند و روزها بعد از سفر به عکسها نگاه می‌کردیم و لذت می‌بردیم.

دوستی با نسترن کم کم روی شخصیت من تاثیر گذاشت. در زندگی او وقت به بطالت گذراندن معنی نداشت. همین شد که بعد از یکی، دو سال به نسترن گفتم: دلم می‌خواهد درس بخوانم.

تشویقم کرد این کار را حتماً بکنم. رفتیم کلی کتاب خریدیم. یک برنامه کامل نوشت که چطور بعدازظهرها درس بخوانم و...

شبها تا دیروقت بیدار می‌ماندم و با لذت فراوان درس می‌خواندم. می‌دانستم چه رشته‌ای در چه دانشگاهی را می‌خواهم انتخاب کنم. برای همین هدفمندتر درس می‌خواندم.

آن سال به شکل شگفت‌آوری با رتبه بسیار خوب قبول شدم. ۲۴ سال داشتم، ولی اصلاً فکر نمی‌کردم برای درس خواندن دیر شده باشد.

توی دانشگاه از همه بیشتر انگیزه درس خواندن داشتم. همان سالها بود که نسترن ازدواج کرد و عملاً وقت کمتری داشتیم که همدیگر را ببینیم... از سر کار، من یا دانشگاه می‌رفتم یا خانه که درس بخوانم و او هم باید می‌رفت خانه که به امور زندگی‌اش برسد، اما همیشه مثل دو دوست واقعی در کارها به هم کمک می‌کردیم. نسترن با وجود شوهر و بچه باز مطالعه می‌کرد... مطالعاتی که باعث می‌شد روزبه‌روز بیشتر در کارش پیشرفت کند.

درسم را با معدل بسیار خوب تمام کردم. توی محیط کارم، شغل مناسب‌تری به من دادند. تمام بعدازظهرها انگلیسی می‌خواندم. سال بعد در کنکور کارشناسی ارشد شرکت کردم و باز قبول شدم. هر چند که نمی‌توانستم به سرعت بقیه دانشجوها درس را تمام کنم، ولی نمراتم همیشه خوب بود. چون کار می‌کردم، تعداد واحدهای کمتری می‌گرفتم. لیسانسم شش سال طول کشید و فوق لیسانس را تقریباً چهار ساله تمام کردم. در همان مقطع با همسرم آشنا شدم و این آشنایی منجر به ازدواج شد...

حالا من زنی ۳۸ ساله و در محیط کارم جزء مدیران ارشد شرکت هستم. در این فکرم که فرصتی پیش بیاید و در کنکور دکتری شرکت کنم...

همه این پیشرفتها را مدیون نسترن هستم. او دریچه‌ای تازه به رویم باز کرد. او به من یاد داد که در زندگی برای هیچ کاری دیر نیست و باید جوری برنامه‌ریزی کرد که وقتی تلف نشود.

حالا که به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم خیلی با آن سالهای دبیرستان و بعد از دبیرستان فرق کرده‌ام. من دختری بدون هدف و بی‌انگیزه بودم و حالا زندگی‌ام سرشار از انگیزه است... ■

شکوفه های زندگی

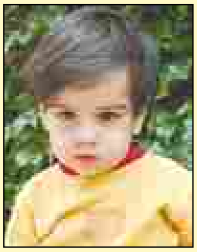

راشین عدالت

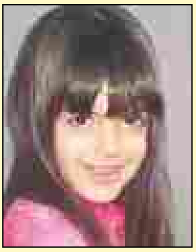

ژینا عدالت

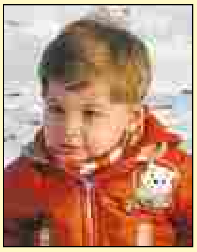

محمد یاسر توکلی

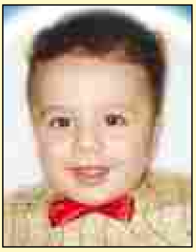

سید علی میرخانی

لیلا حمزه ئی

زهرا حمزه ئی

الهام سلمانی

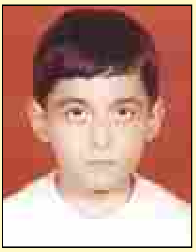

آریا گلکاری

فاطمه صدوقی

فاطمه لشگری

آرش رضوانی داریان

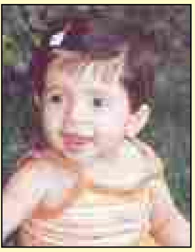

هلیا نداف

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

احساس حقارت

دختری هستم ۱۵ ساله و فرزند آخر خانواده. از زمانی که وارد دوره راهنمایی شدم پدرم نسبت به من بی‌اعتنا شد. دیگر برای او مثل دیوار سفید خانه بودم که بود و نبود آن هیچ اهمیتی نداشت.

فردی هستم که در میان جمع دوستان خیلی اهل شوخی هستم ولی ممکن است چیزی در آن جمع مرا ناراحت کند که زود عصبانی می‌شوم و کنترل خود را از دست می‌دهم و ممکن است برای تخلیه این عصبانیت دست به هر کاری بزنم و بالعکس در خانه و کنار خانواده فردی بسیار ساکت و گوشه گیر و خیلی عصبی هستم و همیشه یک احساس ناامیدی و شکست دارم احساس می‌کنم که در کارهایم به زودی شکست خواهم خورد، درصورتی که این علایم تا قبل از دوران راهنمایی در من وجود نداشت.

و مدام خود را با دیگران مقایسه می‌کنم و احساس می‌کنم در سطح پایین تر و پایین تر از دیگران قرار گرفته‌ام و دیگران دارای همه چیزهای برتری هستند که شامل من نمی‌شود. در کل از زندگی ناامید شده‌ام و خیلی حساس و عصبی هستم (در خانواده ما بیماری اعصاب ارثی است) و به خاطر همین عصبانیت بارها از سوی خانواده و دوستان سرزنش شده‌ام و این باعث آزار من شده است. لطفاً اگر می‌شود مرا در این راه کمک کنید تا بتوانم روی پای خود بایستم و احساس ضعف کمتری داشته و دیگران را در درجه اول قرار ندهم. به نظر شما من دچار بیماری اعصاب یا افسردگی هستم؟

سپاسگزارم - الف - ت از کرمانشاه

پاسخ ویژه

شناختن ارزشهای خودی

سرکار خانم الف - ت از کرمانشاه

لزوم ریشه‌یابی

در درجه اول برای شناسایی هر گونه مشکلی و بخصوص مشکلات روحی و روانی نیاز به ریشه‌یابی وجود دارد. درواقع انتخاب راهها و روشهای درمانی، بستگی مستقیم به شناختن ریشه مشکل شما دارد. در توضیحات خود فقط به این اشاره کرده‌اید که تا قبل از ورود به مقطع تحصیلی راهنمایی علایم حقارت و شک و تردید در توانایی های خودتان را نداشتید و اصولاً این گونه حسها از آغاز تحصیلات در دوران راهنمایی در شما هم شروع شده‌اند. چنین مقطع زمانی تنها می‌تواند موید یک دوره از زندگی باشد و آن هم دوران بلوغ می‌باشد. درواقع درست در هنگامی که ذهن و جسم شما از دوران کودکی به دوران نوجوانی که خود مقدمه‌ای از دوران بزرگسالی است، انتقال پیدا می‌کرد، این پدیده هم در شما آشکار شد. درحقیقت همین که درک و احساس شما نسبت به مسائل به مرتبه بالاتر و پیچیده‌تری رسیده به ناگهان احساس حقارت و خود کوچک‌بینی هم در شما شکل گرفته است. حال به دلیل چنین حرکتی در شما می‌تواند یکسری اتفاقها در دوران کودکی باشد که به دلیل ساده‌انگاری که در دوران کودکی معمول است، در آن زمان برایتان اهمیتی نداشته، اما به محض آنکه درک شما به مرتبه بالاتری راه یافته آنگاه همان اتفاقها یا برخوردها و حادثه‌ها باعث واکنشی متفاوت در شما شده است. حال نخستین وظیفه شما در یافتن راه غلبه بر این احساس حقارت، شناسایی همین دسته از اتفاقها یا حوادث می‌باشد که با تحلیل رفتارهای خودتان و کسان دیگر مثل بزرگترها، دوستان و معلم‌ها و امثال آنها امکان‌پذیر می‌گردد.

شناسایی مشکل

مرحله بعدی برای شما شناسایی مشکل به صورت دقیق است تا بتوان روش درمانی صحیح را نسبت به آن اتخاذ کرد. شما خودتان در نامه از بیماری عصبی گفته‌اید که احتمال می‌دهید مشکل شما از آن ناشی می‌شود، اما واقعیت این است که علائمی که از آنها گفته‌اید، درست که به عصبی شدن شما منجر شده است، اما همین عصبی و عصبانی شدن از یک ریشه دیگری ناشی می‌شود و آن عقده حقارت است. عقده حقارت عبارت از احساس خود کم‌بینی است که بدون آنکه واقعیت و حقیقت داشته باشد بر انسان مستولی می‌شود. درواقع شما همانگونه که خودتان هم پذیرفته‌اید، نسبت به دیگران احساس کمتر بودن را دارید، ضمن آنکه همه را قبل از خودتان ارجح قرار می‌دهید. این همان حقارت است که زمانی که به ذهن انسان فشار می‌آورد و سیستم اعصاب را درهم می‌ریزد و عصبی و عصبانی شدن از آن سرچشمه می‌گیرد.

راه چاره

با آنکه ما ریشه مشکل شما را هنوز نشناخته‌ایم و نمی‌دانیم که به چه علت با عقده حقارت مواجه شده‌اید، اما باز هم یکسری رفتارهای عام وجود دارد که شما می‌توانید آنها را اتخاذ کنید و در ذهن خودتان دفاعی در برابر احساس حقارت فراهم کنید. نخستین پدیده‌ای که در برابر حقارت ما لازم داریم، احساس مقبولیت است. یعنی باید این احساس به شما دست بدهد که نه تنها در برابر دیگران کم نمی‌آورید، بلکه مورد پذیرش دیگران هم هستید. حال برای اینکه چنین احساسی را به دست آورید باید سعی کنید که در درجه اول بیشتر در میان جمع چه جمع فامیل و چه جمع دوستان ظاهر شوید و بعد هم در این ظاهر شدنها سعی کنید تا با بیان اطلاعاتی که از یک موضوع دارید و یا نشان دادن هنری که دارید، توجه دیگران را به خود جلب کنید. درواقع از آنجا که حقارت ناشی از خود کم‌بینی است با بالا بردن ارزش خود در میان دیگران، می‌توانید با این خود کم‌بینی مبارزه کنید. شما تنها ۱۵ سال دارید و این سنی نیست که از حالا خودتان و زندگی خودتان را پوچ و هیچ انگارید. بعد هم یک اصل مهم این است که این ذهنیت‌ها تنها در فکر شما است و بس و حقیقت و حدودی ندارند. به عبارت دیگر شما تنها باید این نکته را به خودتان بقبولانید که امری که حقیقت ندارد و دروغین است، پس وجود هم ندارد. من از نامه شما استنباطم این است که شما حتی از سن خودتان هم فراتر می‌دانید و ارزش های شخصیتی بیشتری هم دارید. درواقع حیف است که چنین ارزشهایی پنهان بماند و اجتماع از آنها بهره نگیرد. سعی کنید تا رفت و آمد های بیشتری داشته باشید. درواقع کلید موفقیت شما در این است که دیگران بیشتر شما را مشاهده کنند و همین که شما را مشاهده کردند، آنگاه با ارزشهای شما بیشتر آشنا می‌شوند. شما نیاز به این دارید که خودتان را بیشتر بشناسانید چرا که در این صورت آنقدر وجود شما خود به خود دارای ارزش است که کسی نمی‌تواند نسبت به آن چشم پوشی کند. من شک ندارم که شما نه تنها از این شرایط و از این حقارت خارج می‌شوید، بلکه با توجه به استعدادها و توان شما، راه موفقیت در برابر شما گشوده خواهد بود و در نامه بعدی می‌خواهم که این بار از موفقیت‌های خود و از سازگاریهای خود با اجتماعات مختلف برایم شرح دهید.

موفق و پیروز باشید

پاسخ کوتاه:

سرکار خانم ک از ـ گ

بالا و پایین های احساسی برای سن شما یک اتفاق طبیعی است و نباید به‌آن به عنوان یک روند دائمی نگاه کنید، اما همین دلیل مساله آشنایی ها و درگیری های عاطفی جزئی از زندگی در سنین بخصوصی می‌باشد، اما در مورد مشکل دوم شما من به هیچ وجه با شما موافق نیستم که بچه‌دار شدن مادر شما باعث مشکلاتی برای شما بشود، چرا و چگونه؟ صرف اینکه اختلاف سنی شما با نوزاد زیاد است نمی‌تواند دلیلی برای ناراحتی شما باشد. انصافاً من تصور می‌کنم که یک برادر یا خواهر کوچک برای شما، می‌تواند محفل خانوادگی شما را گرمتر و روشن تر کند. در جایی در نامه خود از حرف مردم گفته‌اید و اینکه از حرف مردم واهمه دارید. اصولاً بدترین روش ممکن در زندگی این است که انسان حرف مردم را راهنما و راهگشای خود قرار دهد. خودتان بهتر می‌دانید که مردم حتی اگر حسن نیت هم داشته باشند و مشکل حسادت در میان نباشد، بر مبنای ذهنیت‌ها و تفکرات خودشان سخن می‌گویند و نه بر مبنای واقعیت‌ها. بنابراین آنچه را که مردم می‌گویند شما تنها باید بشنوید و سپس از ذهن بیرون کنید چرا که ارزشی برای شما نمی‌تواند داشته باشد، اما ذهنیت شما هم در خیال یک برادر یا خواهر نوزاد می‌تواند به این شکل باقی بماند، چرا که همان اولین نگاهی که شما به چهره نوزاد می‌اندازید، کافی است که شما را اشیفته خود کند و حتی در قبولی مسوولیت برای تر و خشک کردن از نوزاد، شما با مادرتان رقابت خواهید کرد. این را به این جهت با اطمینان می‌گویم که از کلام شما من شما را یک انسان عاطفی و بسیار حساس شناخته‌ام و یک انسان حساس و عاطفی، خودتان نیز می‌دانید که در قبال یک نوزاد چگونه رفتاری خواهد داشت. من شکی ندارم که شما آن مشکل عاطفی را پشت سر می‌گذارید و حتی از به خاطر آوردن آن به خنده می‌افتید، ضمن آنکه برای به دنیا آمدن برادر یا خواهر کوچک خود، روزشماری خواهید کرد و چنین واکنش هایی فقط از شما که یک انسان خوب، دوست داشتنی و عاطفی هستید، برمی آید.

موفق و پیروز باشید

سه برادر و سرمربی معروف، میهمان ویژه شماره آخر اطلاعات هفتگی هستند

شگفت‌انگیزترین غارهای نمکی جهان در قشم

بقیه از صفحه ۱۱

*** با توجه به گرمای بیش از حد منطقه که حداکثر دما در ماه‌های تیر و مرداد به ۴۹ درجه سانتی گراد می رسد، کاوشها در چه زمانی صورت می گرفت؟**

** معمولاً در فصولی که خیلی گرم نباشد، پاییز و زمستان و اوایل بهار. در اواخر بهار تا اواخر مهر، کارکردن در آنجا بسیار سخت و طاقت فرساست و امکان مطالعه نیست. در زمان بارندگی هم بسیار مشکل است چرا که خطر ریزش غارها و وقوع سیلاب وجود دارد.

*** نمکهای موجود در غارها دارای چه ترکیباتی هستند؟**

** فلورید سدیم Nacl و فلورید پتاسیم Kcl، یعنی نمک خوراکی و نمک طبی که البته جهت مصرف خوراکی باید آنالیزهای شیمیایی از نظر خلوص و تصفیه رویشان انجام گیرد همچنین در حفاریهای مربوط به نفت و گاز و نیز صنایع مختلف از جمله صنعت بازیافت قابل استفاده اند.

*** جنس سنگها و کریستالهای موجود در غارها و گنبدها چیست؟**

** از ویژگی های گنبدهای نمکی این است که از اعماق چند کیلومتری زیرزمین کانی ها را به سطح می آورد که همراه آنها نمونه های ارزشمند علمی نیز هست که می توانند اطلاعات بسیار مفیدی را از گذشته زمین شناسی به ما ارائه کنند.

انواع سنگهای آذرین شامل: ریولیت، بازالت، توف و سنگهای دگرگونی و رسوبی مثل شیلهای بسیار قدیمی خصوصاً در جزیره هرمز سنگهای حاوی مقادیر بالای هماتیت که سنگ معدن آهن است، وجود دارد و مگنتیت، پریت، گوگرد، کوارتز و... موجود است.

*** غارهای نمکی دارای چه ویژگیهایی هستند؟**

** غار مکدان ۳ نه تنها از نظر طول، بلکه به واسطه برخورداری از چند ویژگی دیگر، در میان غارهای نمکی و حتی از برخی جنبه‌ها در میان تمام غارهای نمکی جهان منحصر به فرد است. وجود ریز اقلیم (Micro Climate) شگفت انگیز، هوای راکد با دمای ۳۰ درجه سانتی گراد و رطوبت نسبی ۸۰ درصدی، از جمله این ویژگیهاست. وجود دو پدیده مخروط افکنه (Alluvial Fan) و به دنبال آن، کانال‌های مارپیچ (Meandeving) رودخانه ای از دیگر ویژگی های منحصر به فرد این غار است که وجود این پدیده در زیرزمین امری بی نظیر است. هم چنین تشکیل یک حوضچه و یک دریاچه نسبتاً بزرگ، به طول ۳۰۰ متر و حداکثر عمق ۱ متر در داخل این غار در پشت سدهای طبیعی، جاذبه و زیبایی غار را صد چندان کرده است. شنا در این دریاچه به دلیل وجود نیروی شناوری ناشی از غلظت بالای نمک (۳۵۰ گرم در لیتر) همانند بحرالمیت و دریاچه ارومیه از جذابیت خاصی برخوردار است.

وجود فضاهای وسیع از جمله تالار بزرگ آشیان، دوهال وسیع و نیز «ابرگنبدها» به عنوان جلوه هایی دیگر از جذابیت های شگفت‌انگیز این غار، قابل توجه است.

از ویژگی های بدیع این غار می توان به وجود چندین چاهواره، که هریک تا چهل متر عمق داشته و غار را به سطح زمین مرتبط می سازد، همچنین یک تنوره قائم به ارتفاع ۱۰ متر که دارای ریزش دائمی شورابه‌مانند به نام آبشار است اشاره کرد.

اثرات شگفت انگیز غارهای نمکی بر بیماریها

یکی از مواردی که آقای اسدی در همایش و نیز گفتگو عنوان کرد و موجب شگفتی بسیاری شد، بحث اثرات درمانی این غارها بر بیماریها بود. در برخی از کشورها مانند آلمان، ایتالیا، مجارستان، ارمنستان، لهستان، اتریش، رومانی، اوکراین و آذربایجان تسهیلات ویژه‌ای جهت استفاده از تاثیرات مثبت تنفس در فضاها و معابر طبیعی و یا حتی مصنوعی نمک فراهم گردیده است. به دلیل وجود یونهای خاص در غارها و عاری بودن از آلودگیهای صنعتی و میکروبی و گرده‌های گیاهی و قارچها، دود و دم و مواد آلرژی زا که در آن فضا وجود ندارد و غلظت بیشتر یونهای خاص را می توان دلیل اثرات شفابخش غارها دانست.

این روش نوین درمانی که اغلب از آن تحت عنوان «نمک غار درمانی» یا به اختصار «نمک درمانی» یاد می شود، در دنیا با استقبال گسترده و روز افزون بیمارانی که مشکلات تنفسی و ریوی مانند آسم، حساسیت‌ها و حتی سینوزیت یا تب یونجه دارند مواجه شده است. در برخی از سایتهای اینترنتی، حتی مراجعه و حضور در غارهای نمکی برای تقویت ریه و افزایش ساز و کارهای بدن، به افراد سالم نیز توصیه شده است.

حسن این روش درمانی، سادگی و بی ضرر و بی خطر بودن آن است. در مورد غارهای نمکی سواحل و جزایر ایرانی خلیج فارس یک وجه تمایز وجود دارد و آن نزدیکی و مجاورت این غارها با سواحل دریا است که شاید به نوبه خود بتواند برای تنفس این گونه بیماران مفید بوده، اثربخشی مربوطه را مضاعف می نماید.

لازم به ذکر است در کشورهایی که غارهای نمکی وجود ندارد، حجم بسیار زیادی از نمک را از خارج وارد کرده و غارها را به صورت مصنوعی ساخته و افراد را به حضور دعوت می کنند که مسلماً هزینهٔ بسیار زیادی هم دارد.

و اما سخن پایانی

هشدار، در مورد بازدید از غارها

به دو دلیل بسیار مهم بازدید از غارها باید به صورت سیستماتیک و تحت نظر راهنماهای مجرب انجام شود و آنهم پس از آماده سازی و بالا بردن ضریب امنیت در غارها.

اول اینکه، زیبایی های درون غارها بسیار شگفت انگیز و جذاب است. اینها هم موجب رونق صنعت گردشگری و حضور گردشگران داخلی و خارجی می شود. تاکنون از کشورهای آلمان و اسپانیا جهت بازدید از این غارهای نمکی ابراز تمایل کرده اند که توجه به این امر موجب رونق صنعت گردشگری در کشور می شود. زیبایی های درون غارها از حیث بازدید و حضور بسیار مورد توجه و نیز بی اندازه آسیب پذیر و ظریف است، که برای حفظ این ثروت ملی و نعمت خدادادی باید به صورت حفاظت شده صورت گیرد تا به غارها و جاذبه‌هایشان خسارتی وارد نشود.

جاذبه‌هایی از قبیل دریاچه‌های نمکی، استالاکتیت‌ها، استالاکمیت‌ها، آبشارها، تالارهای بزرگ و عظیم و نظایر آنها.

مورد دوم: خطرات جانی برای افراد است، از قبیل ریزشهای ناگهانی سقف، وقوع سیلابهای سریع که می تواند موجب صدمه یا حتی مرگ افراد شود و خطر دیگر امکان گم شدن یا سقوط در چاه‌های عمیق طبیعی منطقه که به ناگهان ممکن است حفره‌ای پیدا شود که چندین متر عمق داشته باشد و به یک چاه عمیق حتی ۹۰ متری منتهی شود و در صورتی که جراحتی به وجود بیاید با توجه به وجود نمک در محیط بسیار دیر ترمیم شده و پس از ترمیم نیز آثارش برای همیشه خواهد ماند.

۱- دکتر حسین آخانی، عضو هیئت علمی دانشگاه تهران
- همشهری، چهارشنبه ۸۶/۱۱/۱۷

آمادگی داریم در زمینه استفاده از انرژی هسته‌ای دو حلقه ابتدایی و انتهایی شامل اکتشاف و استخراج مواد رادیواکتیو و همینطور دفن پس‌مانده‌های رادیواکتیو حاصل از تولید انرژی هسته‌ای و انجام کارهای لازم را برعهده بگیریم

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

مسواک زدن سکته را کاهش می دهد

تحقیقات پژوهشگران نشان می دهد مسواک زدن دندانها باعث کاهش بروز خطرات سکته قلبی و ناراحتی های قلبی و عروقی می شود. رعایت بهداشت دهان و دندان که مسواک زدن مهمترین آن است نقش مهمی در گردش خون ایفا می کرده و به این دلیل از بروز سکته ها و ناراحتی های قلبی جلوگیری می کند. به گفته پزشکان پس از صرف غذا باکتری های موجود در دهان به روی دندانها به پلاک تبدیل می شوند که این پلاکها باعث آسیب رسیدن به لثه ها و بروز بیماری های لثه ای و دهانی و به موجب آن بیماری های قلبی عروقی می شود. یادآور می شود، مطالعات انجام شده پژوهشگران از وجود ارتباط مستقیم بین بیماری های لثه و کارکرد رگهای قلب خبر داده بود.

هشدار استفاده از پودر روی بدن نوزاد

استفاده از پمادها و پودرها روی بدن نوزادان، در سلامت آنها در بزرگسالی تاثیر منفی می گذارد. به گفته محققان استفاده از پمادها شامپوها و پودرها در نوزادان می تواند بعدها در بزرگسالی آنها به بروز مشکلات جسمی و سلامت منجر شود. مواد شیمیایی موجود در محصولات فوق با بروز برخی مشکلات در دستگاه تولید مثل در بزرگسالی این نوزادان مرتبط است.

اگر می خواهید زیاد عمر کنید

به گفته متخصصان راز دوام ازدواج ارتباط است و اکنون به این نتیجه رسیده اند که ارتباط کلید زندگی طولانی نیز هست. تحقیقی که روی زوج ها انجام شد نشان داد آن هایی که آزادانه احساسات خود را بیان می کنند نسبت به آن هایی که نسبت به این قضیه بی میل اند، بیشتر عمر می کنند. زوج هایی که عصبانیت و ناراحتی خود را بروز نمی دهند، زودتر می میرند. به گفته یکی از محققان دانشگاه میشیگان، بدترین کار ممکن این است که زوجین عصبانیت خود را بروز ندهند و مدام راجع به آن فکر کنند و این کار برای طول عمر بسیار مضر است. در تحقیقی که این محققان روی ۱۹۲ زوج طی ۱۷ سال انجام دادند مشخص شد که ۱۴ درصد از زوج ها افرادی بودند که خشم خود را بروز نمی دانند و در حل مشکلات یکدیگر ناتوان بودند و در زمان حل مشکل تنها با یکدیگر جدال می کردند. علاوه بر در نظر گرفتن بیماری قلبی و مصرف دخانیات، زوج هایی که احساسات و خشم خود را بروز نمی دادند زودتر از زوج های دیگر جان خود را از دست دادند.

بوی سیر هم پر از رمز است

نتایج جدیدترین تحقیقات نشان می دهد: بوی سیر قلب را تقویت می کند.

با وجود آن که سیر بوی مطلوبی ندارد و بسیاری از افراد از آن فرار می کنند، اما تحقیقات جدید دانشمندان انگلیسی نشان می دهد، بوی سیر برای سلامت قلب خوب است و عملکرد قلب را بهبود می بخشد.

براساس تحقیقات دانشمندان دانشگاه آلاباما ای بیرمنگام انگلیس علت تاثیر مثبت سیر بر قلب انسان، آن است که سیر ماده ای به نام الوسین دارد که تکثیر می شود و از ترکیبات آن سولفور تولید می شود و سولفور نیز بوی دهان را تغییر می دهد. بر اثر کنش و واکنش این ماده با سلول های قرمز خون، دی اکسید سولفور تولید می شود و دی اکسید سولفور نیز به روانسازی جریان خون در قلب کمک می کند. به گفته کارشناسان: بهبود خونرسانی قلب، حملات قلبی را کاهش دهد .

کم خوابی موجب روماتیسم می شود

یافته های جدید دانشمندان نشان می دهد که کم خوابی و اختلالات خواب، به میزان ۲۵ تا ۴۲ درصد عامل بروز روماتیسم و دردهای مزمن و روحیه های بد در افراد است.

مطالعات انجام شده پزشکان در مورد تاثیر اختلالات خواب بر بروز روماتیسم و آرتروز بیش از اختلالات دیگر تا به حال بوده است.

یافته های جدید پزشکان نشان می دهد که خواب برای سلامت افراد بسیار مهم است و کم خوابی، ۲۵ تا ۴۲ عامل بروز آرتروز، دردهای مزمن، روحیه های بد و کم خوابی در افراد است.

بررسی های انجام شده بر روی حدود ۸ هزار و ۶۰۰ نفر بیمار مبتلا به روماتیسم و آرتروز نشان می دهد که از این تعداد حدود یکهزار و ۳۰۰ نفر از اختلالات خواب رنج می برند.

خواندن نماز سلامتی می آورد

نتایج تازه ترین تحقیقات علمی نشان می دهد، خواندن نماز صبح، بهترین شیوه برای پیش گیری از بیماری‌های قلبی ـ عروقی است. بر اساس تحقیقات انجام شده، خواب طولانی مدت در طول شبانه‌روز، مهم‌ترین عامل ابتلا به بیماری‌های قلبی است. این تحقیقات نشان می‌دهد اگر فردی به مدت طولانی بخوابد، ضربان قلب او به پنجاه بار در دقیقه کاهش می‌یابد که این امر، منجر به کندی گردش خون در سرخرگ‌ها و سرانجام انسداد رگ‌ها شده و حملات قلبی عروقی را به‌دنبال خواهد داشت. این تحقیق همچنین بر ضرورت حداقل پانزده دقیقه تحرک بدنی پس از چند ساعت خواب تأکید می‌کند. در نتایج این تحقیق با بیان اینکه ادای نماز صبح برای این امر کافی است، به سلامت قلبی مسلمانانی که صبح زود بیدار شده و برای انجام فریضه‌ی نماز به مسجد می‌روند، اشاره شده است.

تلفن همراه ، فعالیت مغز را کاهش می دهد

تحقیق نشان داد استفاده زیاد از تلفن های همراه باعث کاهش فعالیت مغز و تمرکز نسبت به برخی مسایل می شود. محققان هلندی با مقایسه میزان استفاده تلفن های همراه ۱۰۰ نفر از کاربران که به طور منظم از آن استفاده می کنند و ۱۰۰ نفر دیگر که نامنظم استفاده می کنند و ۱۰۰ نفر دیگر که اصلا استفاده نمی کنند به این نتیجه رسیدند. به گفته محققان هلندی، استفاده زیاد از تلفن همراه به مرور باعث ابتلای کاربران آن به بیماری آلزایمر می شود.

هنر، محصول تحریک احساسات و هدف آن نیز انتقال احوال نفسانی و عواطف انسانی است

● تولستوی

ماجراهای خواستگاری

یک مادرشوهر استثنایی!

از: کوروش کاشانی

مراسم بله برون خیلی ساده برگزار شد. چون آقاداماد یک بار ازدواج کرده بود و یک بچه ۱۲ ساله هم داشت

سر نماز بودم که صدای مادر را می‌شنیدم... نفهمیدم چطور نمازم را تمام کردم و گفتم: واقعیت دارد؟ آمده‌اند خواستگاری خاله شهین؟

مادر خندید و گفت: بله... اون‌هم چه خواستگاری... خاله شهین هم پسندیده!...

از خوشحالی داشتم بال درمی‌آوردم. خاله نزدیک به ۴۰ سال داشت و هنوز شوهر نکرده بود. همیشه دلم می‌خواست ازدواج او را ببینم. دختر خیلی خوبی بود و انگار فرصتی پیش نمی‌آمد که دیگران هم این خوبی را ببینند. مراسم بله برون، هفته بعد بود. تمام هفته فکر کردم چه بپوشم و خاله چه باید بپوشد. هر روز می‌رفتم دنبالش و سرانجام همه بوتیکهای لباس فروشی را گشتیم و یک لباس مناسب پیدا کردیم...

مراسم بله برون خیلی ساده برگزار شد. چون آقاداماد یک بار ازدواج کرده بود و یک بچه ۱۲ ساله هم داشت و دلش نمی‌خواست خیلی شلوغ کاری کنیم. خانواده داماد را تازه آن روز دیدم و سر یک موضوع بسیار ساده با خواهر داماد جر و بحثم شد، اما دندان به جگر گرفتم تا این مراسم تمام شود، ولی حرف کلفتی که زده بود را به دل داشتم و می‌خواستم هرطور شده یک روز جبران کنم.

از آن روز به بعد خاله شهین روحیه تازه‌ای پیدا کرد. هر روز بعد از ظهر با آقاداماد می‌رفت بیرون و مدام از خوبی‌هایش تعریف می‌کرد. میهمانی‌های خانوادگی شروع شد. یک هفته آنها دعوتمان می‌کردند و یک هفته ما... و من چشم، چشم می‌کردم که یک جایی خواهر داماد را تنها پیدا کنم و یک متلک گنده به او بگویم.

موقعیتش بالاخره پیدا شد و داغ دلم را خالی کردم، اما او انگار جواب هر حرفی را توی آستین داشت و یک حرف کلفت‌تر بارم کرد... خشم من و خواهر داماد دیگر کاملاً مشهود بود. مادر نصیحتم می‌کرد که چیزی نگویم... خاله شهین هم ملتمسانه از من می‌خواست که خوشی‌اش را خراب نکنم...

خواهر داماد درواقع هم‌سن مادرم بود و برای همه ناخوشایند بود که با این اختلاف سن، ما دو تا اینقدر به هم می‌پریم...

در این رفت و آمدها با خانواده داماد آشنا شدم. یک آشنایی که منجر به همکاری شد... سیامک یک شرکت ساختمانی داشت و من دانشجوی معماری بودم. او به من گفت، می‌توانم بعد از ظهرها بروم شرکت و مشغول به کار شوم، اما به شرطی که به مادرش چیزی نگوییم.

حق داشت. می‌دانست ثریاخانم، مادر سیامک اصلاً چشم دیدن مرا ندارد. برای همین این مساله مثل راز بین ما باقی ماند. هیچ کدام از افراد خانواده خبر نداشت که من در شرکت سیامک کار می‌کنم... فکر کردم خب، من که بیشتر از شش ماه نمی‌خواهم کار کنم، بعدش باید بنشینم و سخت برای کنکور دکتری درس بخوانم برای همین به هیچ کس برنمی‌خورد اگر شش ماه از این همکاری بی‌خبر باشد.

اما مشکل از جای دیگری سر باز کرد و آن هم علاقه‌مندی من و سیامک به هم بود... آنقدر خصوصیات مشترک داشتیم که خیلی زود به هم علاقه‌مند شدیم و یک دل نه صد دل عاشق... اما این عشق چطور می‌توانست منجر به ازدواج ما شود، وقتی مادر سیامک چشم دیدن من را نداشت و البته من هم، همین‌طور سیامک که جرات نمی‌کرد موضوع را به مادرش بگوید. خود من هم وقتی فکرش را می‌کردم که ثریاخانم قرار است یک عمر مادرشوهرم شود، چهارستون بدنم می‌لرزید... خلاصه مانده بودیم معطل که چه کنیم.

در پیچ و خم دادگاه

گول آقای دکتر را خوردم!

از: راشین مختاری

خواستگار به این خوبی نه تنها توی فامیل، بلکه توی محله‌مان هم هیچ کس نداشت

انگار بزرگترین شانس دنیا به من روی آورده بود. باورم نمی‌شد. هیچ کس باورش نمی‌شد، ولی همه می‌گفتند بخت و اقبال همین است. به یکی رو می‌کند و به دیگری نمی‌کند. همه گذاشتند روی خوش اقبالی من... خواستگار به این خوبی نه تنها توی فامیْل، بلکه توی محله‌مان هم هیچ کس نداشت.

من در یک محله نسبتاً فقیرنشین زندگی می‌کردم. پدرم کارگر سازمان آب بود. مادرم در بیمارستان کار می‌کرد و ما سه خواهر به محض اینکه درسمان تمام شد، مشغول به کار شدیم. خواهر بزرگترم کارمند بانک شد، من در یک مطب دکتر مشغول به کار شدم و خواهر کوچکترم در یک آژانس مسافربری کار پیدا کرد. هر سه می‌توانستیم مخارج خودمان را دربیاوریم. وقتی خواهر بزرگم می‌خواست ازدواج کند، من و خواهر کوچکم به او کمک کردیم تا جهیزیه‌اش را تهیه کند. درواقع خانواده‌ای پنج نفره بودیم که همه کار می‌کردیم و امور زندگی می‌گذشت و همه راضی بودیم. اهل محل همیشه به مادرم می‌گفتند که زن خوش شانسی است که دخترهایش چنین کارهای خوبی پیدا کرده‌اند و روی پای خودشان ایستاده‌اند. واقعیت این بود که ما وضعمان از همه اهل محل بهتر بود. چون پدر فقط اجاره‌خانه را می‌داد، مادر مخارج خورد و خوراک و ما سه تا هم بقیه مخارج را تقبل می‌کردیم.

بعدازازدواج‌خواهرم،نوبت‌من‌بود.خواستگارهایی داشتم، ولی هیچ کدام را نمی‌پسندیدم. دلم می‌خواست با مردی ازدواج کنم که مثل خودم خودساخته باشد و از کار کردن هیچ ابایی نداشته باشد... هر روز صبح و بعد از ظهر در مطب کار می‌کردم. آدم‌های مختلفی می‌آمدند و می‌رفتند و دکتر هم با من خیلی مهربان بود. به هر بهانه‌ای به من پاداش می‌داد و از کارم راضی بود، چون با مردم مدارا و نظم مطبش را خوب برقرار می‌کردم.

دکتر، دوستانی هم داشت که گهگداری به دیدنش می‌آمدند، یکی از این دوستانش، پزشکی بود که در همان ساختمان مطب داشت. گاهی می‌آمد... گاهی با من هم کوتاه حرف می‌زد. تا اینکه یک روز دکتر به من گفت:

– یک خواستگار برایت پیدا شده... دوست دکترم، تو را برای پسرش خواستگاری کرده.

شوکه شده بودم. یکی، دو بار مریضها از من خواستگاری کرده بودند، ولی باورم نمی‌شد یک دکتر با آن شهرت و ثروت مرا برای پسرش انتخاب کرده باشد.

گفتم: آخه چرا من؟

گفت: تو دختر خیلی خوب و نجیبی هستی. چرا فکر می‌کنی نباید از تو خواستگاری می‌کرد؟!

احساس غرور کردم. انگار جواهری در دست داشتم که خودم از آن بی‌خبر بودم. دکتر از من اجازه خواست تا نشانی و شماره تلفن خانه‌مان را به آنها بدهد. گفتم: آخه ما... وضع مالی‌مان... خانواده‌ام...

دکتر لبخندی زد و گفت: دختر تو چقدر نگرانی. اگر وضع مالی و نشانی خانه‌تان برایشان مهم باشد، خب نمی‌آیند.

حق با او بود. من داشتم خیلی سخت می‌گرفتم. گفتم: هرطور شما صلاح می‌دانید.

بالاخره سیامک گفت: دل به دریا می‌زنم و موضوع را به مادرم می گویم.

گفتم: پس مطمئن باش که سخت مخالفت می کند.

سیامک به هر سختی که بود، مساله را به مادرش گفت و قرار شد من هم موضوع را با مادرم مطرح کنم...

مادرم تا اسم سیامک را شنید گفت: نه... اصلاً... تو با این نیش زبانهایی که به آن زن زدی تا آخرعمر عذابت می‌دهند.

روز بعد ناامید سر کار رفتم، سیامک گفت: مادرم سخت مخالفت کرد.

– گفتم: می‌دانستم... حتی یک درصد هم امید نداشتم.

همان روز تصمیم گرفتیم موضوع را منتفی کنیم و دیگر با هم کار هم نکنیم. از سیامک خداحافظی کردم و به خانه برگشتم. چند هفته‌ای گذشت تا اینکه یک روز مادر سیامک به تلفن همراهم زنگ زد و گفت: می خواهم ببینمت...

قبلم توی دهانم بود. توی رستوران قرار گذاشتیم. خودم را برای متلک‌هایش آماده کرده بودم، اما ثریاخانم این بار رفتار متفاوتی داشت. خیلی منطقی و مؤدبانه با من صحبت کرد و من هم سعی کردم کمال احترام را برایش قائل شوم و حرف بی ربطی نزنم. بالاخره بعد از دو ساعت حرف زدن، ثریاخانم با خنده گفت: پس آن دختر شیطان و تلخ زبان می تواند اینقدر مهربان و مؤدب هم باشد که دل پسر من را هم ببرد!

سرم را پایین انداختم و گفتم: شما هم پشت آن چهره خشن و زبان تند، قلب بزرگی دارید که توانستید پسری به این متینی و باوقاری بزرگ کنید.

خندید... خندیدم و... و همان جا قرار خواستگاری را گذاشتیم...

حالا من هفت سال است که عروس ثریا خانم هستم. نیش زبانهایمان کماکان ادامه دارد، ولی هر دو در قلبمان دیگری را دوست داریم. گاهی که به مسافرت می‌رود، دلم برایش تنگ می‌شود. به او تلفن می کنم و می گویم: زودتر برگردید... دلم برای حرفهای تندتان تنگ شده!

او هم خنده‌ای می کند و می گوید: خودت را آماده کن که دارم کلی حرف کلفت آماده می کنم وقتی دیدمت...

و این شوخی هیچ وقت جدی نمی‌شود. شاید بتوانم بگویم ثریا خانم از معدود مادرشوهرهایی است که مرا حتی از دخترهایش بیشتر دوست دارد... ■

و اینطور شد که کامبیز همراه خانواده‌اش به خواستگاری من آمدند. با آن ماشین آنچنانی و یک دسته گل حسابی...

صحبت زیادی بین دو خانواده رد و بدل شد. انگار ما از قبل جوابمان را آماده کرده بودیم و آنها هم از قبل می‌دانستند جوابشان چیست! برای همین به اصرار آنها مراسم عقد دو هفته بعد برگزار شد. پدر کامبیز همه هزینه‌های جهیزیه و عروسی را تقبل کرد و یک سخنرانی برای ما کرد که او برایش فقط نجابت و صبوری و سازگاری عروسش مهم است و نه چیز دیگری.

کامبیز هم مثل من دیپلمه بود. کم حرف می‌زد، ولی بسیار مودب به نظر می رسید. عقد که کردیم رفت و آمدها شروع شد. کامبیز مرتب برایم هدیه می خرید و من با هر هدیه ای هوش از سرم می‌رفت...

تدارک عروسی مختصر و ساده‌ای دیده شد و سر ماه به خانه خودمان رفتیم. همان ماه دوم بود که متوجه شدم کامبیز معتاد است... اعتیادی شدید و غیرقابل تصور... انگار همه پرده‌ها از جلو چشمم کنار رفته بود و تازه می‌دیدم واقعیت زندگی‌ام چیست؟! با کلی گله و شکایت رفتم سراغ خانواده‌اش. آنها با خونسردی گفتند: ما برایش زن گرفتیم که سر به راه شود... تو اگر زن سازگاری باشی او را دلبسته زندگی می کنی و وادارش می کنی ترک کند...

حیرت کردم. تازه معنی آن اقبال بلند را فهمیدم. رفتم پیش پزشکی که در مطبش کار می کردم. او از هیچ چیز خبر نداشت. با تعجب به من گفت: چرا چشم‌هایت را باز نکردی؟ چرا اینقدر زود به عقدش درآمدی و زندگی را شروع کردی؟! حالا باید جواب هم پس می‌دادم! چطور می‌توانستم به او بگویم که در زندگی آدمهایی مثل من همیشه آرزوی یک شانس بزرگ وجود دارد که در خانه را بزند تا از فقر نجات پیدا کنم. ولی انگار هیچ وقت این شانس نمی‌آید و...

یک سال با کامبیز کلنجار رفتم. فایده‌ای نداشت. بالاخره تصمیم گرفتم از او جدا شوم. دلم خیلی گرفته... احساس می کنم مرتکب بزرگترین اشتباه زندگی‌ام شده‌ام...

■

شکوفه های زندگی

مبینا بروجرد

آریا بهرامی

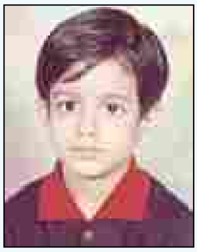

سیدمحمدعرفان موسوی

انسیه‌سادات موسوی

حسنا احسان مهر

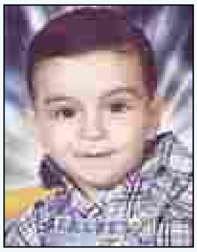

محمدمهدی حبیبی پناه

عسل جانباز

شیرین جانباز

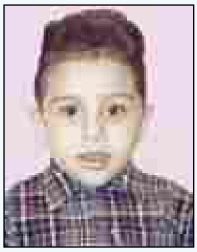

علیرضا صادقی

سارنیا نجفی

مریم صدری

مینا صدری

هنر، یک رشته مطالعه و تدقیق بی پایان است

●شومان

روزنامه، روزنامه!

مهدی خدادادی - اهواز

«روزنامه، روزنامه!» نوشته «مهدی خدادادی» در تعریضی طنزآمیز، به جان آمدگی و ملالت ذهن و زندگی زنی به ظاهر عادی و بی‌ادعا را بیان می‌کند که شوهرش به اصطلاح «خوره روزنامه» است و به گونه‌ای افراطی و مضحک و بیمارگونه شب و روز و وقت و بی‌وقت فقط روزنامه می‌خواند و با بحث‌های آبکی و نخ‌نمای سیاسی، در حدی بلاهت‌آمیز فرصت‌های بهره‌مند شدن از امکانهای متعارف هستی و زندگی را برباد داده است. نویسنده این داستان ۲۴ ساله است و دانشجو.

صبر و طاقت هم اندازه دارد! دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم. من دیگر نمی‌توانم با این مرد دیوانه زندگی کنم. صبح تا شب کارش فقط و فقط روزنامه خواندن است. هی چپ و راست روزنامه می‌خرد و مثل خوره می‌افتد به جان خبرها و مقاله‌ها و می‌خواندشان و مرتب صفحه‌های سیاسی را بالا و پایین می‌کند. یکی نیست به این مرد بگوید: آخر مردک، تو بابات رئیس بوده یا پدربزرگت عضو حزب فلان و بهمان؟! مردک! بچسب به همان کارمندیت و اینقدر قدقد الکی نکن. هیچ چی از سیاست سرش نمی‌شود. فقط بلد است بحث کند، بحث الکی و آبکی. چرت و پرت می‌گوید. هر کس چپی است او راستی می‌شود و هر کس دم از راست بودن می‌زند، او چپ می‌کند و چپی می‌شود. الکی و توخالی وراجی می‌کند. هیچ چی بارش نیست. هی روزنامه می‌خرد شاید مثلاً برای خودش آدمی بشود، ولی نمی‌شود. صد بار بهش گفته‌ام: مرد، این مسخره بازی‌ها را بگذار کنار و به فکر دختر دم‌بختت باش. نه جهیزیه‌ای دارد، نه چیزی که فردا، پس فردا که به خانه بخت می‌رود، آبرویمان نرود. حرف حساب به خرج عقل ناقصش نمی‌رود. قول مساعد می‌دهد و فردا باز همان آش است و همان کاسه. یک روز اعصابش بابت فلان جریان سیاسی خراب است و پس فردا بابت دادگاهی کردن فلان دزد و فلان رشوه‌گیر غمباد می‌گیرد. همین که از سر کار برمی‌گردد، روزنامه‌هایش را که زیر بغل گرفته به زمین می‌گذارد و می‌نشیند و شروع می‌کند به مطالعه‌ی سیاسی. وسطش چند تا فحش می‌دهد که معلوم نیست صاحبانشان کیست. برایش ناهار می‌آورم. اگر آن روز روزنامه‌ها ثبات سیاسی داشته باشند ناهار می‌خورد، اگرنه که واویلا! ما می‌مانیم و سیاست. آقا که به بعضی مطالب سیاسی اعتراض دارد، توی خانه فریاد می‌زند. آقا نمایشی بازی می‌کند که بیا و ببین. سر انتخابات گذشته که یکی از کاندیداهای محبوبش رارد صلاحیت کردند، طوری زار می‌زد که گفتم انگار پدرش ریق رحمت را سر کشیده، بعد فهمیدم آقا برای اینکه فلان شخصیت شخیص دو دوزه‌باز رارد صلاحیت کرده‌اند، زار می‌زند. کارمان از صبح تا شب بحث سیاسی است. روزنامه سیاسی می‌خوانیم، اخبار گوش می‌دهیم، دوباره روزنامه می‌خوانیم. این مردک دیوانه پدرمان را درآورده. خاک بر سر یک شلوار درست و حسابی به پا ندارد ولی برای ما ژست‌های سیاسی می‌گیرد. چند تا خواستگار برای دخترمان آمد که آقا باز طبق معمول توی مراسم خواستگاری چرند گفت و بحث سیاسی کرد. خواستگارهایی که آمده بودند متوجه شدند که این آقا حالش خوب نیست. بعد هم لابد نتیجه گرفتند که شاید دخترش هم مثل خودش دیوانه باشد. این شد که دمشان را روی کولشان گذاشتند و رفتند پشت سرشان را هم نگاه نکردند...

مردک آنقدر توی فضای سیاسی غرق است که خبر ندارد دستی دستی با کارهایش دارد زندگی دخترش را نابود می‌کند. حالش خوب نیست. سی سال پیش که آمد خواستگاریم، همان روز اول باید می‌فهمیدم که یک تخته‌اش کم است. آره، همان موقع باید می‌فهمیدم. توی مراسم خواستگاری هم با روزنامه آمد. دقیقاً یادم است. دو سه تا روزنامه دو سه لا کرده زیر بغل داشت. توی عکس‌های عروسیمان هم تصویر روزنامه‌ها هست. یادم هست توی همان مراسم، هراز گاهی که بیکار می‌شد روزنامه‌اش را نگاهی می‌کرد و سری تکان می‌داد. مردک دیوانه! اگر می‌دانستم اینقدر درد سیاست دارد توی همان مراسم گردنش را می‌شکستم. روزهای اول زندگی مشترکمان خیلی راحت گذشت. آقا می‌آمد و مشتی روزنامه هم زیر بغل می‌گرفت. بعد که آنها را مطالعه می‌کرد، اعصابش به هم می‌ریخت و سیگاری روشن می‌کرد و بعد فحش بود که می‌داد. من احمق هم هی به این دیوانه دلداری می‌دادم که: انشاالله فضای سیاسی طوری می‌شود که جناب عالی دوست دارید. نمی‌دانستم این آقا حالش خراب است. درد سیاست ندارد بلکه نوعی بیماری روانی ناشناخته نسبت به مسایل سیاسی دارد. نمی‌دانستم. زمانی متوجه شدم که این آقا پاک مجنون است که دختری از او داشتم. این چند سال هم به خاطر دخترم تحملش کرده‌ام. می‌خواهم دخترم را شوهر بدهم و خودم هم طلاقم را از این نکبت بگیرم. همه جای خانه پر از روزنامه است. هفته‌ای هفت گونی روزنامه باطله بیرون می‌اندازم. کارخانه‌ی کاغذسازی هم اندازه‌ی ما کاغذ تولید نمی‌کند. دلم می‌خواهد این مردک را بین همه‌ی این روزنامه‌های باطله بگذارم و آتش بزنم. دلم را خون کرده، الدنگ. چندین بار دعوا کرده‌ام و بر سرش فریاد زده‌ام. روزنامه‌هایش را جلوی چشمش تکه تکه کرده‌ام. قول داده درست شود ولی باز فردا روز از نو، روزی از نو. ای کاش معتاد بود، موادفروش بود، چشم‌چران بود. ولی این آقا از آنها هم بدتر است. خدا نکند یک اتفاق سیاسی توی این مملکت بیفتد. طوری داد و فریاد می‌کند و به تقلا می‌افتد که شش نفر آدم قلچماق هم نمی‌توانند او را سر جایش بنشانند. با دوستان بی‌عقل‌تر از خودش درباره‌ی مسایل و اتفاقات سیاسی رایزنی می‌کند. همه‌شان سر و ته یک کرباس‌اند و یونجه هم بارشان نیست. فقط چرند می‌گویند. دلم می‌خواهد در هرچی روزنامه‌ی سیاسی است تخته کنند تا بلکه این مردک از این مسایل فارغ شود و به زندگی دخترش فکر کند. باید بداند زندگی دخترش از این حرفهای پوک خیلی مهمتر است. چند بار اینها را به او گفته‌ام. آرام گفته‌ام، با فریاد هم گفته‌ام. ولی انگار آبی بوده که تو هاون می‌کوبیدم. این مردک گوشش بدهکار این حرفها نیست. خودش را زمین خورده‌ی سیاست می‌داند. تمام عمرش کارمند ساده‌ای بوده و به جز ازدواج با من (که سرم کلاه رفت) توی زندگی‌اش هیچ غلطی نکرده است. تمام عمرش روزنامه سیاسی خوانده، و هیچ وقت هم عضو هیچ دسته و فرقه‌ای نبوده. فقط بحث می‌کند. توی هر جمع و میان هر جشن و عزا و میهمانی فقط بحث می‌کند و یقه‌ی خودش را جر می‌دهد. این هفته از یک حزب دفاع می‌کند، هفته‌ی بعد از حزب دیگری. بستگی به طرف بحثش دارد. هرچه او گفت، این آقا برعکسش را می‌گوید. چندین بار توی مراسم‌های مختلف خیطش کرده‌اند، ولی مگر این کنه از رو می‌رود! ول نمی‌کند و باز یکه به دو می‌کند. توی این لحظات دلم می‌خواهد سرش را محکم به دیوار بکوبم. زندگی دخترش دارد به باد می‌رود. دیگر هیچ کس حاضر نیست به خواستگاری این دختر بیاید. بس که این مرد آبروی ما را جلوی در و همسایه و قوم و خویش و آشنا و غریبه برده. دیگر آبرویی برایمان نگذاشته است. می‌ترسم به خاطر دیوانه بازی‌های این مردک روانی زندگی دخترم هم سیاه بشود. هیچ دختری بین آشناهایمان زیباتر و بااستعدادتر از دخترم نیست. ولی این مردک با این کارهایی که می‌کند، من را به وحشت انداخته است. باید دخترم را شوهر بدهم و خودم هم طلاقم را بعد از سی سال از این دیوانه بگیرم. مردک برود این قدر روزنامه سیاسی بخواند و این قدر بحث سیاسی بکند تا بترکد. نه، دیگر کاسه صبرم لبریز شده... صبر و طاقت هم حد و اندازه دارد!

■

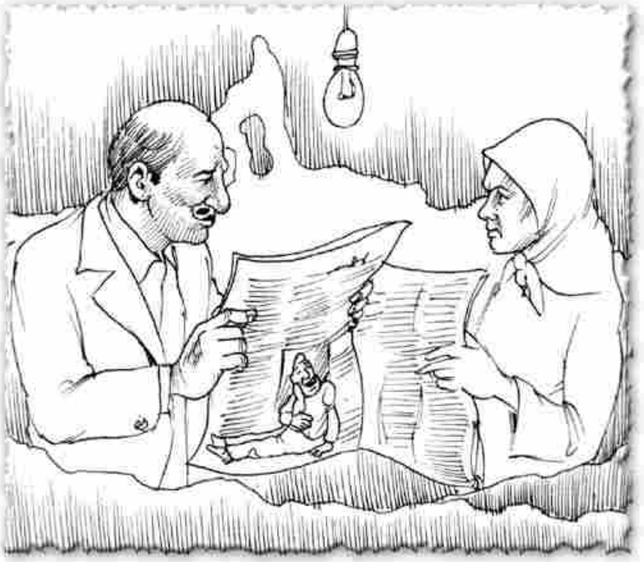

«فنچ»های کوچک و «راز»های بزرگ

نسرین اسدالله‌زاده ـ تهران

«فنچ»های کوچک و «راز»های بزرگ داستانی است ساده و روشن، با نوعی بار مفهومی پنهان و ضمنی که در رنگ برلایه و سطح دوم آن، تفکر برمی‌انگیزد.

«نسرین اسدالله‌زاده» نویسنده با قریحه و خوش ذوق این داستان درباره خود و مشغله ثابت ذهن و زندگی‌اش نوشته است: «متولد ۱۳۲۸، دیپلمه و خانه‌دار، از نوجوانی به نوشتن داستان علاقه داشتم و به خاطر بچه‌داری و تربیت آن‌ها، مجالی برای نوشتن پیدا نمی‌کردم. حالا که بچه‌هایم بزرگ شده‌اند، به کلاس داستان نویسی می‌روم. یکی از داستان‌هایم [در یک مسابقه] برنده شده است و جایزه هم گرفته‌ام!»

تواضع، واقع نگری و پویایی هنرمندانه این بانوی نویسنده به واقع تحسین برانگیز است.

آن روز با روزهای دیگر فرق داشت. با آنکه ساعت را برای شش صبح کوک کرده بودم، اما ساعت پنج از خواب بیدار شدم. پاورچین پاورچین از کنار تشکهای پهن شده که مهمانها روی آن خوابیده بودند، خودم را به آشپزخانه رساندم تا بساط چای و صبحانه را آماده کنم. چند دقیقه بیشتر نگذشته بود که «شادان» در حالی که موهای بلند و زیبایش را می‌بافت به آشپزخانه آمد و گفت: «مامان، تو کی بیدار شدی؟ چرا ساعت زنگ نزد؟ بابک هم بیدار شده و مشغول پوشیدن لباس ورزشی‌اش است.» لبخند زد و آهسته ادامه داد: «زودباش تا خورشید خانم بیدار نشده و تور طلا را در سراسر پارک پهن نکرده، برویم ورزش کنیم.» نشاط کودکانهٔ او و پسردایی‌اش بابک مسری بود و برانگیزاننده.

سه نفری از خانه تا پارک دویدیم و وقتی وارد پارک شدیم، آفتاب هنوز درنیامده بود. صدای میومیوی گربه‌ای توجه ما را به خود جلب کرد. شاید خیلی گرسنه بود، چون مرتب دور پای ما می‌پیچید. پارک هوای بهاری داشت. باغبان پیری چمنها را آب می‌داد و بوی چمن فضای پارک را دو چندان دلچسب کرده بود. چند دور به دور آبنمای پارک دویدم و در حالی که نفس نفس می‌زدم به بچه‌ها نزدیک شدم و گفتم:

«چرا نمی‌دوید؟ مگر برای ورزش به این جا نیامده‌اید؟»

شادان اخم کرده و دلواپس گفت: «خدای من! چه کار کنیم؟ این پرنده دارد می‌میرد! نمی‌تواند نفس بکشد. باید کاری بکنیم. مامان، به خانه ببریمش... شاید نمیرد.»

زیر درخت یک فنچ بیحال، با پرهای سیاه و سفید، افتاده بود که شاید تا چند لحظه دیگر خوراک همان گربه‌ای می‌شد که در پارک دنبال یک تکه گوشت می‌گشت. لابد از قفسی فرار کرده بود و حالا نمی‌توانست غذایی پیدا کند. تکان نمی‌خورد. شادان گفت: «مامان، شاید خدا ما را فرستاده تا کمکش کنیم. ببین چه خوشگل است! ببریمش خانه؟»

بابک هم به کمک شادان آمد و گفت:

«راست می‌گوید عمه! من الان می‌روم و برایش ارزن می‌خرم.»

شادان پرنده را در کلاهش گذاشت و با گام‌های بلند و پیشاپیش من و بابک به راه افتاد.

ساعتی بعد در خانه سر و صدایی تازه به پا شده بود. فنچ ارزنها را می‌بلعید و در یک چشم برهم زدن، کف اتاق پر از پوسته ارزن شد و ظرف آب هم به نیمه رسید. همان روز یک قفس و یک جفت، یعنی یک رفیق و همسر برایش خریدیم!

آن دو تا فنچ دنیایی از شادی در خانه به پا کردند. گاهی آزاد بودند و در اتاق‌ها پرواز می‌کردند. بچه‌ها که به مدرسه می‌رفتند، آن دو فنچ برای من مونسی بودند که با آواز و پرواز خود عشق به زندگی را معنا می‌کردند.

پس از یک ماه، این مهمانان کوچک، دو تخم سفید گذاشتند. همهٔ ما از خوشحالی همدیگر را بغل کردیم و بوسیدیم، انگار فرزندی در خانه متولد شده بود. یکی از همان روزها، شادان پس از آمدن از مدرسه، به سراغ قفس فنچ‌ها رفت و سر و صدا به پا کرد. گفتم:

«چه خبر شده شادان؟ نیامده خانه را شلوغ کرده‌ای که چی بشود؟»

شادان در حالی که با زهره و شهره پچ پچ می‌کردند، گفت: «مامان. یک خبر خوب! اگر بگویم خیلی خوشحال می‌شوی.»

شهره گفت: «بگو دیگر، لفتش نده!»

پرسیدم: «بیست گرفتی؟» شادان با لحنی که سعی می‌کرد مثلاً مرموز باشد، گفت:

«بهتر از بیست! چشمهایت را ببند و دستت را به من بده. بیا... بیا... بیا... حالا چشمات را باز کن!» چشم باز کردم: وای، خدای من! بچه فنچ‌ها به دنیا آمده بودند؛ یکی تکه گوشتی قرمز و دیگری تکه گوشتی سیاه!

پدر و مادر با عشق و مهارتی عجیب ارزنها را مغز می‌کردند و با کمی آب در دهان مخلوط و نرم می‌ساختند و در دهان بچه‌ها می‌گذاشتند. از آن روز به بعد، من ساعتها کنار قفس می‌نشستم و از این همه فداکاری و محبت لذت می‌بردم. هستی و زندگی با نغمه‌ها و رفتار آن پرندگان کوچولو و ظریف چه تپش زیبا و نیرومندی داشت...

شادان هم با تماشای آن پرنده‌ها از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. هر روز قبل از رفتن به مدرسه، قفسشان را تمیز می‌کرد، برایشان دانه می‌ریخت و زیر لب ترانه‌ای را که ساخته بود زمزمه می‌کرد:

«فنچ قشنگ نازنازی
بیا با هم بریم بازی

بقیه در صفحه ۵۵

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای حسن مقدسیان – ملایر**

با پوزش خواهی صمیمانه از شما دوست بسیار گرامی و بزرگوار بابت تاخیر ناخواسته در پاسخ به نامه سرشار از مهر و صفایتان، باید صادقانه بگویم که به رغم گذشتن سالیان هنوز و همچنان تاثیر برانگیزاننده و ماندگار خاطره‌های مکتوب‌تان از دوران جنگ و شرح آن همه دلاوری‌های فداکارانه شما و همرزمان پاکباز و سلحشورتان در ذهنم می‌درخشد. چه خوب و شایسته است که علاوه بر تنظیم و تدوین آن خاطرات بی‌بدیل، در اندیشه داستانی نوشتن‌شان هم باشید. بی‌گمان – با پشتوانه تجربه‌های مستقیم و ملموس و پیوسته‌ای که از آن وقایع عظیم دارید – می‌توانید آثاری درخشان و پرقدرت حول حوادث نه تنها روز به روز بلکه ساعت به ساعت بخش‌هایی از رویدادهای آن روزگار بنویسید. در انتظار نامه‌ها و نوشته‌های ارزشمندتان، برای شما تندرستی، نشاط و موفقیت آرزو می‌کنم.

*** خانم مریم فرهادی – «ایذه» خوزستان**

قصه‌ای را که با عنوان «آرزوی بزرگ قلب کوچک» نوشته‌ای با دقت و علاقه، دوبار خوانده‌ام. درود بر تو و ایمان زلال و نیرومند و صفای باطن روشنت. مضمون و موضوع قوی و تازه‌ای را که انتخاب کرده‌ای، اگر با ساختار و شکل سنجیده و منسجم‌تری به قالب داستان ریخته شود، بدون تردید داستانی در نوع خود کم‌مانند و تکان دهنده را به وجود خواهد آورد. با توجه به نوجوانی و تجربه‌های طبعاً محدودت نباید انتظار داشته باشیم که در همین آغاز کار و راه نویسندگی با تسلط بر کاربرد هر عنصر داستانی بتوانی داستان‌هایی کامل، خوش ساخت و به اصطلاح، چون الماس تراش خورده، بنویسی و خلق کنی. بی‌گمان – با تکیه بر ذوق و قریحه‌ای نیرومند که از خلال همین قصه کوتاهت درخشش دارد – می‌توانی به تدریج مهارت‌هایت را در زمینه به کار بستن زبان غنی داستانی و کاربرد ظریف و ماهرانه عنصرهای داستان، مثل نظرگاه (زاویه دید)، ایجاد موقعیت و حال و هوا، شخصیت پردازی و پیشبرد سنجیده و حساب شده روایت، افزایش دهی. توصیه‌ام در این مرحله این است که هر داستان کوتاه درخشان و نمونه‌وار نویسندگان شاخص و حرفه‌ای را – با دقت کاوشگرانه! – چندین و چند بار بخوانی تا کشف کنی که چگونه هر نویسنده چیره‌دستی در دنیای داستانی خود حرکت می‌کند و داستانش را براساس یک طرح قوی، با زبان و لحن مناسب به پیش می‌برد. ضمناً توجه داشته باش که برای ایجاد لحن و القای روحیه و موقعیت شخصیت‌های داستانی، شکستن املاء کلمات مفهومی جز ساده‌نگری و سهل انگاری ندارد. بدون شکستن دیکته کلمات هم می‌توان لحن‌های مختلف و متناسب با سن و سال، وضع و شرایط، سوابق ذهنی و موقعیت اشخاص داستان را ایجاد کرد. به هر تقدیر، با تلاش پیگیر و مستمر و برنامه‌ریزی شده حتماً می‌توانی به پیش بروی و سختی‌ها و ناهمواری‌های آغاز راه بلند داستان‌نویسی را پشت سر بگذاری. شکیبا باش و حوصله کن! شاد و سرفراز باشی.

۲۳ اسفند ماه، ویژه نوروز ما را روی دکه‌ها خواهید دید

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

وقتی پولها به باد می‌رود

خانم‌ها اصولاً انسانهایی غیرقابل پیش‌بینی هستند. این موضوع زمانی به منصه ظهور می‌رسد که خانم‌ها عزم خرید می‌کنند و کیف به دست روانه بازار می‌شوند و خدا می‌داند که در بازگشت چه اتفاقات غیرمترقبه‌ای رخ می‌دهد و چه میزان پول بی‌زبان به بهانه خرید کاسه و بشقاب و استکان و نعلبکی دودستی به کسبه محترم تقدیم می‌شود!

گرچه خدارا شکر، نگارنده تا لحظه نگارش خبر، همسر اختیار نکرده است، لیکن تمام آنهایی که پا به دنیای پر راز و رمز تاهل گذاشته‌اند به این نکته معترفند که منع کردن خانم‌ها از خرید در حکم سرند کردن آب و مشت کوبیدن بر دیوار است، اما آن چیز که می‌تواند جلوی ضرر بیشتر و نجات دادن موجودی جیب را بگیرد، تظاهر به بدهکار بودن و پنهان کردن بخشی از اسکناسها به بهانه اقساط است، بلکه در ایام باقیمانده به عید نوروز، غول بی‌پولی، کمتر گلوی آقایان را بفشارد و کف‌گیر دیرتر به ته دیگ اصابت کند!

مرگ بر تهاجم فرهنگی

گرچه بارش برف اخیر در اقصی نقاط کشور، مصیبت‌ها و دردسرهای زیادی را به بار آورد و باعث رونق کار و کاسبی متخصصان توانمند ارتوپدی گردید و جیب‌های این عزیزان را گلباران نمود، با این حال اگر نیمه پر لیوان را بنگریم، چنان آثار مفید و موثری دربر داشت که حد و حصر ندارد!

خواننده عزیز مجله اطلاعات هفتگی خانم گلناز کشاورز، تصویری از دیش های مدفون شده در زیر برف را ارسال داشته و خواستار اظهار نظر نگارنده شده است.

بنده هم ضمن خوشحالی از بروز این واقعه خوش یمن فرهنگی، بدین وسیله اعلام می کند که نباید مدام برف را عامل تعطیل شدن ادارات و مدارس و لیز شدن معابر و گران شدن قیمت‌ها بدانیم، بلکه این نعمت الهی باعث از کار افتادن (ولو موقتی) عوامل انتقال تهاجم فرهنگی غرب و سم پاشی استکبار جهانی به داخل کشور شده و به رونق بیش از پیش برنامه‌های صدا و سیمای خودمان می انجامد! بر همین اساس، امیدواریم در تیر و مرداد و شهریور هم اینگونه برف ببارد تا این علمک‌های شیطان رسما! تبدیل به آهن پاره شوند!

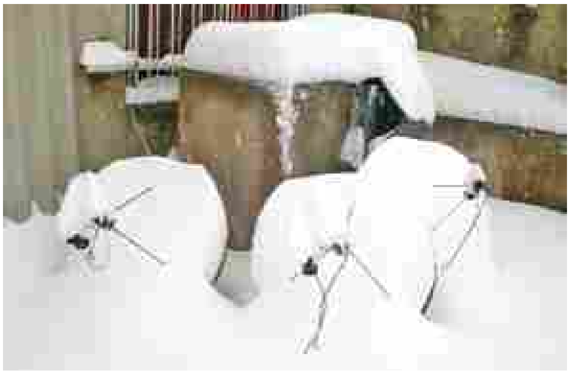

سرنوشت محتوم

در روزگاری که نرخ کرایه خانه‌ها در پایتخت به صورت دقیقه‌ای و حتی ثانیه‌ای بالا می‌رود و داشتن شغل سوم و چهارم برای گذران زندگی و پرداخت کرایه‌خانه کاملا ضروری به نظر می‌رسد، این پیرزن بنده خدا به رویت حکم جانگداز تخلیه نایل آمده و اسباب و اثاثیه‌اش چند متری بیشتر با کوچه فاصله ندارد!

گرچه نگارنده فعلاً در منزل پدری سنگر گرفته و حالا حالاها قصد بیرون آمدن از این قلمرو قدرت! را ندارد، ولی افسوس که دیر یا زود سر و کله همسر آینده پیدا خواهد شد و از آنجایی که همزیستی مسالمت‌آمیز عروس و مادرشوهر افسانه‌ای است که ممکن است هرگز رنگ و روی حقیقت را نبیند، پس با بررسی جمیع شرایط، نگارنده دو راه بیشتر پیش رو ندارد، یا اینکه پس از سفید شدن هفتاد درصد از موهای سرش اقدام به تشکیل خانواده بکند یا اینکه با ثبت‌نام در کلاسهای فن بیان، توانایی لازم را برای چک و چانه زدن با صاحب خانه آینده‌اش پیدا کند. راه سومی وجود ندارد!

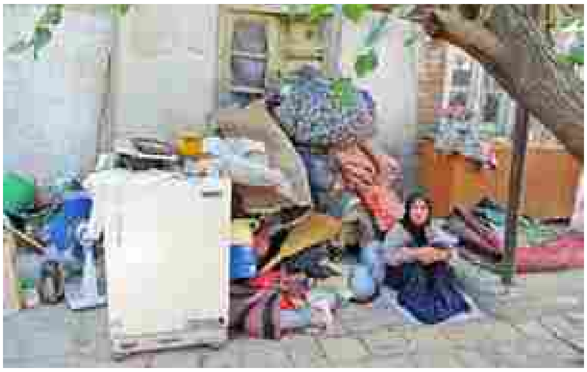

سرعت‌گیر

راقم این سطور آنقدر سن و سال ندارد که به یاد آورد در گذشته، خودش را با بخاری نفتی و علاالدین گرم کرده و یا حداقل برای مصارف خانگی کپسول به دست به دنبال کامیونت توزیع کپسول دویده باشد، ولی عجالتاً در عصر و زمانه‌ای که ترکمنستان با بی‌معرفتی هرچه تمامتر گاز را به روی ملت ما می‌بندد و عده‌ای از شهروندان از سرما دوتا کاپشن روی هم می‌پوشند، این علمک گاز بیهوده و بی‌استفاده وسط کوچه بر سر راه خلق‌الله رها شده و با حفظ سمت به عنوان سرعت‌گیر عمل می‌نماید!

نگارنده امیدوار است که در نزدیکی این کوچه، آموزشگاه تعلیم رانندگی وجود نداشته باشد، چون ممکن است به جهت ناشی گری هنرجویان و صدالبته فراموشی شرکت گاز در برداشتن این علمک، احیاناً سپر جلوی خودرو آموزشگاه و این علمک کذایی همدیگر را در آغوش بگیرند و انفجاری اتفاق بیفتد و علاوه بر جزغاله شدن خودروی حاضر در تصویر، مالک دکان شیشه‌بری محل از فرط هیجان بابت یک شبه پولدار شدن تا صبح بی‌خوابی بکشد. بهتر نیست قبل از وقوع این فاجعه، شرکت گاز محترم به وظیفه‌اش عمل کند؟

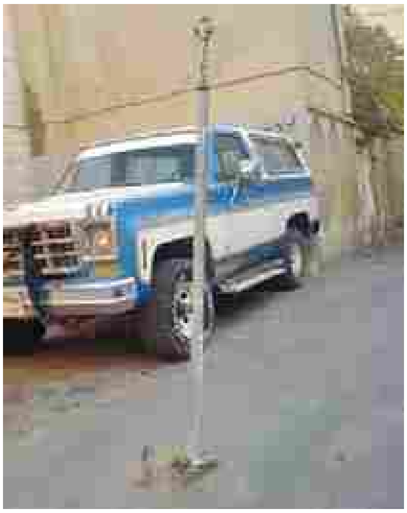

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

به اندازه برج میلاد

از «برج‌های دوقلو»ی ینگه دنیا که بگذریم، بیش از هر قشــر جامعه، طبقه حقوق‌بگیر است که به کلمه «برج» و خصوصاً ســر برج حساسیت دارد. در حدی کــه گاه برای بعضی هــا حکم معیار و میزان ارزیابی و اندازه‌گیری انبســاط و انقباض خاطر آنها را دارد؛ به طوری که معمولاً ســر برج شــادند، اواسط برج کمی شاد و کمی گرفته‌اند، آخر برج هم که اصلاً نمی‌شود باهاشان حرف زد. حرف بزنی، خوردی! مثل یکی از رفقای حقوق بگیر ما که غالباً به ته برج که می‌رســد، بلاتشــبیه و بلانسبت، خودش عینهو «برج» است، اما برج زهرمار!

– **می گویم:** شعر بگو!

– **می گوید:** کی شــعر ترانگیزد، خاطر که حزین باشد!

کلاس نمی گــذارد، بیچــاره راســت می گوید. اگر حقوق بگیری، پاشــو حرکت کن!... از شــرح و بســط «برج» بگذریم که مطلب به درازا می کشــد و صاف می خــورد توی برجک علاقه‌مندان به کوتاه و گویانویسی، یا همان «ما قل و دل» معروف.

و اما غرض!... یکی از بانک‌های معروف کشــور این شــب و روزهای ســرد زمستانی مشغول پخش و پلای یک آگهی از صدا و سیما در زمینه اعلام جوایز ویژه مربوط به این بانک تسکین دهنده خانه و خانواده است که یکی از جوایز خیلی ویژه و استثنایی و پست مدرن آن به این شرح است:

«اســکناس ۲۰۰۰ تومانی بــه ارتفاع «برج میلاد» برای ۷۰ نفر». حالا این که از ته تا سر برج میلاد، چند تا اســکناس خواهد شد، باید ارتفاع برج را دقیق متر و تقسیم بر قطر اسکناس کنند.

– **حکایت:** به ملا گفتند که وسط زمین کجاست؟ گفــت: زیر پای مــن. گفتند: از کجا بفهمیم راســت می گویی؟ گفت: خب اگر شــک دارید، خودتان متر کنید.

از آنجــا کــه بانک مذکــور، ارتفاع بــرج میلاد را – درحالــی کــه هنــوز افتتاح نشــده – واحد جدید اندازه‌گیــری و اعــلام اســکناس کرده اســت، بعید نیســت که از فروردین ماه آینده، پس از افتتاح رسمی برج میلاد، شــاهد استفاده معیاری برای اندازه‌گیری چیزهای دیگر در مقوله‌های دیگر علمی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، ادبی، عشــقی و ... غیره هم باشــیم. ذیــلاً به چند مورد قابل پیش‌بینی و گمانه‌زنی اشــاره می‌شود تا بعد:

– **اقتصادی:** چند چاه نفت جدید کشــف شــده اســت کــه عمق هریک به اندازه ارتفــاع ۶ برج میلاد است.

– **سیاســی:** نبایــد صلاحیت آن دســته از رجل سیاســی را که همچون برج میلاد شــاخص و دارای ریشه هستند، زیرسوال یا زیر گذر لوطی صالح برد.

– **اجتماعی:** آرزوهای بزرگ به اندازه برج میلاد، افق جامعه را بازتر و رشــد و پیشرفت آنها را تضمین می کند.

– **عاطفی:** تو را به اندازه برج میلاد دوست دارم و از آن بالا تمام احساساتت را زیرنظر دارم.

– **خانوادگــی:** بچه می گوید: مادرجون، بگو منو چن تا دوس داری؟ مادر خودش را به روز می کند و پاسخ می‌دهد: به اندازه شونصد تا برج میلاد، پسرم!

– **شعری:**

تا صبح می‌توان سخن از «برج شهر» گفت
در بند آن مباش که مضمون نمانده است

– **باباطاهر غیرعریان:**

سر برج بلند چندان نشینم
که لاله سر در آره، مو بچینم

از خط میخی تا خط سیخی!

فرهنگســتان زبان و ادب فارســی، در بنیاد ایران شناسی، نشســتی داشت راجع به «خط میخی» که در زبان فارسی باســتان رواج داشته و اجداد همیشه در صحنهٔ ما در آن زمان، با این خط برای همدیگر مسیج (پیامک ســابق) می فرســتادند و یا درخواســت وام ازدواج و طلاق و غیره می کردند.

شعری مکشوفه به خط میخی:

قلــم در دست مــن مــانند آب اســت
خجالت می کشم خطم خراب است

بــه هر حال خط میخی به گــردن همهٔ ما ایرانیان حــق دارد. از گردن باریکتر از موی ما گرفته تا برخی دوستان گردن کلفت دیگر. هرکدام از ما، در هر پست و مقام و مسندی که هستیم ـ علی قدر مراتبنا ـ مدیون و مرهون خط میخی هســتیم. یک موردش را عرض مــی کنم چرا. چون مثلاً اگر ما خط میخی نداشــتیم، به چه وســیله از پاره ای آداب و رســوم بعضاً خوب اجداد و اسلاف مان در عهد باستان خبردار می شدیم و می فهمیدیــم که فی المثــل آنها در آن دوران، برای ابراز عشق و دوستی و مهرورزی شان به همدیگر، چه مراســم و چه جشن هایی احتمالاً داشتند؛ تا همان ها را با مختصری اصلاح و دستکاری شکلی و محتوایی ادامه شــان بدهیم و نگذاریم که امروز این غربی های فرهنگ غالب (یا قالب) کن، روز «ولنتاین» شــان را به زور به نســل جوان و نوجوان دختر و پســر ما غالب کنند تا حدی که عمهٔ ما هم به صرافت خرید کادوی مخصــوص این روز (قوچ یا مــوش تیر تو دل) برای شوهر عمه مان بیفتد که بیچاره نزدیک بود از تعجب در مغازهٔ قصابی اش پس بیفتد؟!.....

نظر حافظ و نافذ:

سالها دل طلب هدیه ای از ما می کرد
ما ندادیمش و او بــاز تقاضا می کرد
عاقبت روز ولنتاین، به چشمم دیدم
«آنچه خود داشت، ز بیگانه تمنا می کرد»

.....بگذریــم که جاده لغزنده اســت. برگردیم به همــان خط میخی خودمــان؛ با این توضیح که خدا را شکر، نسل این خط چند هزار ساله، خیلی هم منقرض نشده. فقط یک خرده شکل و ترکیبش عوض شده که البته باز هم قابل شناسایی است. اجداد پس رفتهٔ ما اگر هزاران ســال پیش، خط میخی داشتند؛ الان بعضی از متعلقین به نسل پیش رفتهٔ امروز «خط سیخی» دارند. خطی که به اعتقاد کارشناســان مربوطه، ادامهٔ تکامل یافتهٔ همان خط میخی است.

انواع خط ســیخی: من حیث المجموع، در عصرِ حاضر چند مدل خط سیخی موجود است که اجمالاً بدان اشاره می شود:

۱ـ خط فارسی ســیخی: خط نگارشی و املایی برخــی از دوســتان کــه چــون چیزی می نویســند، دستنوشــته شــان را گاهی حتی خودشــان هم نمی توانند بخوانند. بس که حروف آن ســیخکی و شــبیه سیخ جاروست.

۲ـ خط فکری ســیخی: خط اعتقادی و اندیشــه ای تند و تیز بعضی از به اصطلاح روشنفکران فربه تر از ایدئولوژی و اهل قبض و بســط و غیره که از قرار مســموع گوششان به «ســروش عالم غیب» بدهکار نیســت و ظاهراً گوش به «سروش عالم عیب» دارند. ســایه روشــن فکرانی که از شــنیدن پاره‌ای مطالب سیخکی تازه کشف شده شان، مو بر تن هر آدم منصف و مسلمانی سیخ می شود.

۳ـ خط سیاســی سیخی: خط و ربط در پرده، اما بی پردهٔ برخی افراد ساده لوح یا مغرض و نفوذی که حرفهای سیاسی هتاکانه و حرمت شکنانه شان ـ مثلاً علیه برخی شــخصیت هــای محبوب و مورد احترام همه ـ به اندازه ای سیخکی است که در دل انسان مثل تیر و تیغ ســه شــعبه فرو می رود. این افراد حتی اگر شده، ماشین کسی را «بی.ام.و» کنند، سایت و ساحت خود را یکی می کنند تا علیه شخص نظر مردم و مورد غضب خودشــان تشویش اذهان عمومی کنند. غافل از آن که ســعدی ــ با مختصری دستکاری نفر بعدی ــ فرموده اســت: «آب دریا کــز و گهر زاید / به دهان کسی نیالاید».

٤ـ خط تلفن سیخی: یک خط واگذار شدهٔ تلفن ســیار که به طــور ثابت یا گهگاه با آنتــن ندادن و راه ندادنش اعصاب مشــترک مورد نظر را ســیخ سیخی و خط خطی می کند. البته در ایران این طور نیســت. منظورمان شــرکت مخابرات کشورهای دیگر است که همین طور ســیخکی تلفن واگذار می کنند و تازه بعدش دکل مخابرات به دســت در ســطح محلات و مناطــق شــهری می گردند تا بــرای بهتر آنتن دادن موبایــل هــای یک محل، دکل خود را در یک پشــت بامی جایی فرو کنند.

بدترین افراد در دنیا، کسانی هستند که می دانند وظایفشان چیست ولی انجامش نمی دهند ● هنری مارتین

از گوشه
و کنار
جهان

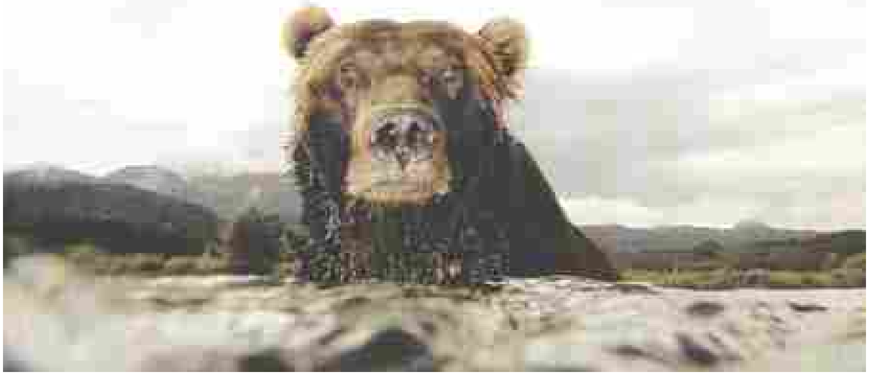

عکاس وحشتزده!

تصویری را که مشاهده می کنید و از جانب شل به عنوان عکس برگزیده سال در مقوله وحوش و حیوانات، انتخاب و برنده جایزه نقدی کلانی هم شده، توسط عکاسی هنرمند روسی **سرگئی گورشکوف،** در آبهای رودخانه سیبری برداشته شده است. اما جایزه مذکور کمترین اجرتی است که عکاس روسی در مقابل وحشتی که هنگام رودررویی با خرس سه متری به او دست داده بود، عایدش شده است!

ماجرا از این قرار است که گورشکوف که تخصص در برداشتن تصاویر در زیر آب دارد، در عمق رودخانه سیبری مشغول تهیه عکس از زندگی ماهیان سیبری به ویژه سلمون سیبری که از بزرگترین و لذیذترین گونه‌های سلمون است، شده بود. اما فراموش کرده بود که سلمون در ضمن ماهی محبوب خرس‌های عظیم‌الجثه برای تغذیه هم هست و تبحر خاصی هم در شکار آنها دارند! بنابراین زمانی که او برای آماده کردن دوربین خود از زیر آب رودخانه به سطح آمد، ناگهان در فاصله چند متری خود را با یک خرس عظیم الجثه سیبری مواجه دید. البته خرسها از یک پدیده تنفر دارند و آنهم مشاهده رقیبی است که با سلمونها سر و کار دارد!

خرس نعره‌ای کشید و عکاس وحشتزده تنها کاری که از دستش برآمد را انجام داد و آن برداشتن تصویر از خرس بود که برق فلاش دوربین تنها برای چند ثانیه، خرس را بر جای میخکوب کرد و همان زمان برای گورشکوف کافی بود تا فرار را بر قرار ترجیح داده و جان خود را نجات دهد. او هرگز تصور نمی کرد که تصویری را که برای دفاع از نجات جان خود با عجله و بدون تدارکات کافی برداشته، در پایان سال جایزه بهترین عکس سال را از آن خود کند! به همین دلیل در مراسم دریافت جایزه، سرگئی گورشکوف از خرس هم برای نخوردنش سپاسگزاری کرد!

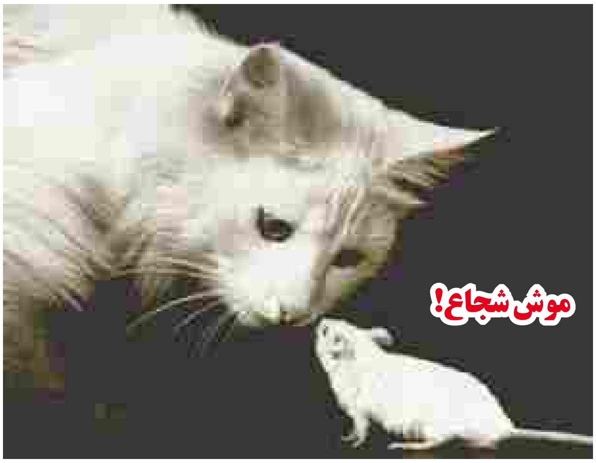

موش شجاع!

تصویری که از یک موش و گربه مشاهده می کنید، واقعی است و ساختگی نیست! جریان این است که از مدتها پیش، از نظر علمی این امر اثبات شده بود که در موشها اصولاً نوعی غریزه ذهنی وجود دارد که حتی بوی گربه هم آنها را دچار ترس کرده و موشها به مجرد آنکه بوی گربه به مشامشان برسد، پا به فرار می گذارند، چه برسد به اینکه خود گربه را هم ببینند! اما ژاپنی ها در یک تحقیق و آزمایش خارق‌العاده، گروهی از نئورونهای موجود در یک موش را از مغز او خارج کردند. در میان نئورونهای خارج شده از مغز موش، نئورونی که غریزه ترس از گربه و حتی بوی او را در ذهن موش جای داده بود، هم قرار داشت و پس از آن بود که موش مذکور که نام دلتا را پژوهشگران در دانشگاه توکیو بر او بخشیده بودند، یکراست به سراغ گربه‌ای که چندین برابر از جثه او بزرگتر بود، رفت و نه تنها هیچگونه واهمه‌ای از خود نشان نداد، بلکه با یک صدای «پف»! و باز کردن پره‌های بینی خود، دادی هم بر سر گربه مذکور زد!

جالب‌تر از همه اینکه، گربه که یکه خورده بود، نه تنها موش را مورد حمله قرار نداد، بلکه راه خود را کج کرد و از او فاصله گرفت! پژوهشگران ژاپنی از این آزمایش مهم به این نتیجه رسیده‌اند که می توان با ایجاد تغییر و تبدیلهایی در نئورونهای واقع در مغز حیوانات، روی رفتارهای آنان هم تاثیر گذاشت.

ژاپن و دردسرهای شکار نهنگ

در تصویر دو کشتی غول‌آسای ژاپنی را مشاهده می کنید که تنها ماموریت و وظیفه آنها شکار نهنگ است. درواقع ژاپن تنها کشور صنعتی در جهان است که هنوز شکار نهنگ را به عنوان یک سیاست دولتی انجام می دهد چرا که از شکار نهنگ، ژاپنی ها علاوه بر استفاده از چربی و گوشت آن، پدیده‌های صنعتی، پزشکی / دارویی و شیمیایی فراوانی را عاید خود می کنند و درواقع شکار نهنگ، در بخشی از اقتصاد ژاپن تاثیرات مثبت فراوانی می گذارد، اما از آنجا که زمانه عوض شده و تقریباً تمام کشورهای صنعتی جهان سیاستهای حمایت از محیط زیست و حیوانات را اتخاذ کرده‌اند، ادامه روند قبلی برای ژاپنی ها دردسرهای فراوانی را برای آنان ایجاد کرده و بخصوص هم‌اکنون تهدیدهای جدی روی ژاپن در مورد روابط خارجی با کشورهای مختلف و ادامه آن اعمال می شود. همین هفته گذشته بود که دولت جدید استرالیا – که این دولت نیز در جرگه طرفداران محیط زیست، محسوب می‌شود – به طور جدی از توکیو خواست تا به شکارهای بی‌رویه نهنگ در آبهای قطب جنوب پایان دهد. دولت استرالیا به کشتی های جنگی و مسلح خود دستور داده که در صورت ادامه شکار نهنگ توسط کشتی های ژاپنی به توقیف آنها مبادرت

خانه رویایی در هاوایی

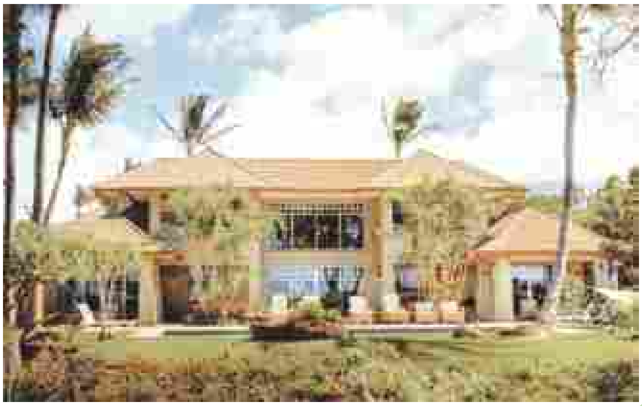

دعوای پلیس و طراح اتومبیل

اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، «کاپارا – آ» نام دارد و شرکت انگلیسی مک‌لارن که در ساختن اتومبیلهای اسپورت و سوپراسپورت تخصص دارد، آن را طراحی کرده است.

این اتومبیل حداکثر سرعتی برابر ۳۵۰ کیلومتر در ساعت به خود می‌گیرد و تنها در مدت ۲/۵ ثانیه، سرعت آن از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت می‌رسد. اتومبیل مذکور برای دو سرنشین طراحی شده که پشت سر یکدیگر قرار می‌گیرند و درب آن هم از بالا باز می‌شود. اما زمانی که شرکت مک‌لارن این مدل یعنی «کاپارا – آ» را برای استفاده خریداران به عنوان اتومبیل شهری روانه بازار کرد و قیمتی معادل دویست و پنجاه هزار دلار هم برای آن تعیین نمود، بلافاصله مورد اعتراض اداره پلیس و راهنمایی انگلستان قرار گرفت، چرا که آنها این اتومبیل را به عنوان اتومبیل شهری نپذیرفته و آن را در زمره اتومبیلهای مسابقه می‌دانند و حضور آن را در شهر آن هم به این دلیل که اتومبیل های پلیس قادر به تعقیب آنها در صورت ارتکاب به جرم، نخواهند بود، نادرست تلقی کرده‌اند. بحث و جدل میان شرکت مک‌لارن و اداره راهنمایی سرانجام ماجرا را به دادگاه کشانده و مک‌لارن شکایتی مبنی بر دخالت پلیس در آزادیهای فردی تنظیم و تحویل دادگاه کرده است. قضات دادگاه هم پس از بررسی، به شرکت مک‌لارن پیشنهاد کرده‌اند که با ایجاد چند تغییر از جمله قابلیت سرعت زیاد در آن، رضایت اداره راهنمایی و پلیس را به دست آورند. اما مک‌لارنی ها پرونده را به دادگاه بالاتر ارسال و ایجاد تغییرات در اتومبیل را از نظر اقتصادی زیان‌آور اعلام نموده‌اند. البته هنوز رای نهایی از جانب دادگاه صادر نشده، اما همین بحث و جدل میان این دو نهاد باعث شده که «کاپارا – آ» به فروشی قابل ذکر دست پیدا کند و این فروش را به طور قطع مدیون تبلیغات رایگانی است که بر اثر بحث و جدل به وجود آمده است!

ورزند. تهدیدهای مشابهی هم از جانب دولتهای چین، آمریکا و انگلستان و چند دولت دیگر روی ژاپنی ها اعمال شده و به نظر می‌رسد که ژاپنی ها سرانجام باید به این سنت دیرینه و هزار ساله خود که بسیار هم به آن اعتقاد دارند، پایان دهند!

خانه زیبایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، روی زمینی با یک هکتار مساحت ساخته شده و خود خانه به تنهایی ۴۹۷ متر مساحت دارد. این خانه دارای چهار اتاق خواب و ۵/۵ حمام است و در داخل، یک رشته پله‌کان مارپیچ به زیبایی هر چه تمامتر دو طبقه و همچنین زیرزمین را به یکدیگر ارتباط بخشیده است. تمام سطح خانه از موزاییکی تشکیل و فرش شده که جنس آن به تمامی از مرمر ایتالیایی است. به علاوه در زیرزمین خانه هم استخر و حمام بخار و سونا و همچنین یک سالن ورزشی کامل با تمام تجهیزات جای داده شده است. یکی از ویژگیهای این خانه دوطبقه منظره نفس گیر از اقیانوس آرام است، اما همه ویژگی های این خانه در مقابل مکان و آب و هوای آن، کم می‌آورد، چرا که این خانه در جزیره مائویی که گل سرسبد جزایر هاوایی است واقع شده و هوای آن در طول دوازده ماه از سال معتدل و بسیار خوب است. این خانه با تمام ملحقات آن هم اکنون به قیمت ۱۸ میلیون دلار به فروش می‌رسد.

از بدترین به بهترین

تصویری که مشاهده می‌کنید، مثال بارز این نکته است که اگر جامعه‌ای بخواهد خود را متحول کند و همت و انگیزه لازم را داشته باشد، به زمان زیادی نیاز نخواهد داشت! تصویر متعلق به یکی از مکانهای نگهداری از نوزادان بی سرپرست است که در سال گذشته یعنی در سال ۲۰۰۷ از طرف سازمانهای حقوق بشر به عنوان یکی از بهترین‌ها و سازمان یافته‌ترین‌ها در جهان انتخاب شده است. این در حالی است که تنها ده سال پیش یعنی در سال ۱۹۹۶، از جانب همین سازمانها به چین درباره وضعیت اسفناکی که مکانهای نگهداری از نوزادان بی سرپرست داشت، هشدار داده شد و به طور جدی از آنها خواسته شده بود که به دلیل تعداد این گروه از نوزادان در کشور چین، برای متحول کردن وضعیت نگهداری از آنها اقدامات جدی صورت گیرد. بلافاصله چینی ها هم دست به کار شدند و در اولین گام به سراغ تامین منابع مالی چنین تحولی رفته و برای این امر درصد بسیار مختصری از سود هر کدام از شرکت‌های اقتصادی و تجارتی چینی، به صورت اجباری به متحول کردن مکانهای نگهداری از نوزادان بدون سرپرست اختصاص داده شد و از آنجا که طی دهه گذشته اقتصاد چین شکوفا شده و سودهای قابل توجهی به شرکتها رسیده بود، طبیعتاً میزان کمک به مکانهای نوزادان یتیم هم افزایش قابل توجه پیدا کرده و همین امر باعث شده که تنها در یک دهه، چینی ها در خصوص نگهداری از نوزادان بدون سرپرست، از بدترین به بهترین تبدیل شوند.

در ترویج دانش و هنر اهتمام نمایید، تا صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند

●شاه طهماسب

امیر پرندک

رونق توریسم

به دنبال رونق صنعت توریسم در استان کهکیلویه و بویراحمد، سالانه ۱۷ میلیارد ریال درآمد ارزی نصیب این استان خواهد شد.

بررسی ها نشان می دهد که درآمد حاصل از صنعت توریسم در کشور به ازای هر نفر سالانه حدود یکهزار دلار و درآمد حاصل از ورود گردشگر داخلی نیز به ازای هر نفر سالانه سه دلار است.

این استان یکی از قطب‌های مهم گردشگری و توریستی کشور است. تدوین برنامه های گردشگری در یک برنامه ۱۰ ساله، سرمایه گذاری و مشارکت بخش خصوصی در صنعت توریسم از مهمترین امور برای رونق این صنعت است.

ارتباط با کشورهای حوزه خلیج فارس و سازمانهای بین المللی و فراهم کردن تسهیلات رفاهی و اقامتی برای گردشگران، می تواند گام موثری در جذب توریسم به این منطقه باشد. در این استان ۳۰۰مکان گردشگری و تفریحی وجود دارد که سالانه پذیرای خیل گردشگران است.

پرندک

بازسازی ناتمام بم

با گذشت بیش از چهار سال از حادثه تلخ و تکان دهنده زلزله بم که موجب ویرانی کامل این شهر و مرگ هزاران نفر از مردم این دیار شد، متاسفانه هنوز هم مردم بم با مشکلات بسیاری روبرو هستند. نرسیدن به برنامه‌های پیش بینی شده بازسازی در بخشهای گوناگون مسکونی، تجاری، خدمات شهری و... موجب نارضایتی مردم مصیبت دیده بم و در نتیجه گسترش ناهنجاری‌های روحی و روانی ناشی از عدم سیاستگذاری صحیح و اصولی ستاد راهبردی و بازسازی بم شده است. امروزه زندگی در کانکس‌ها و عدم تامین حداقل حفاظ مناسب، مشکلات فراوانی برای مردم رقم زده است و در زمینه عمران شهری و زیباسازی شهر هم آنقدر کوتاهی شده که نیازی به استدلال نیست. اکنون این سوالات مطرح است که دولت برای طرحهای زودبازده و اشتغالزای این شهرستان چه اقداماتی انجام داده است و آیا جوانان بازمانده از زلزله بم در ساخت و سازهای شهرستان سهیم هستند؟

به هر حال امید است دستگاههای نظارتی هرچه زودتر وارد عمل شده و علل و عوامل کندی روند بازسازی بم را بررسی کرده و مسوولان مربوطه با کمک نهادهای مدنی و تشکل های غیردولتی و استفاده از تجربیات کشورهای دیگر و همچنین بهره‌مندی از ظرفیت‌ها و توانمندیهای بازماندگان زلزله، همتی مضاعف را در جهت بازسازی روحی و روانی و مسکن بمی ها آغاز نمایند و از بم شهری آباد و توسعه یافته خلق کنند تا بم الگویی برای تمام دنیا باشد.

محمود جعفری - خبرنگار اطلاعات هفتگی در بم

گچساران رو به آبادی

شهر نفت خیز گچساران با زحمات بی دریغ مسوولانش از نظر عمران، آبادی و زیبایی رشد فوق‌العاده‌ای کرده است طوری که ضرب‌المثل آنچه عیان است چه حاجت به بیان است را در ذهن هر بیننده و تازه واردی تداعی می کند.

با این حال، این شهر هنوز کمبودها و نارسایی هایی دارد.

متاسفانه انگار این کمبودها از چشم تیزبین مسوولان این شهر به دور مانده است و گرنه آنها این کمبودها را به سرعت برطرف می کردند!

خوب است شهرداری با هماهنگی ادارات دیگر مانند برق، آب، فاضلاب، گاز و تلفن نسبت به آسفالت و ترمیم، جدول‌بندی خیابانها و کوچه‌ها، بخصوص پر کردن چاله‌های ایجاد شده در سطح شهر مانند ۵۰۰ دستگاه کارکنان دولت، ۱۰۸ دستگاه رزمندگان و شهید محلاتی اقدام کند.

همچنین در مورد تامین روشنایی بعضی از خیابانها و کوچه‌ها که شبها در تاریکی مطلق به سر می‌برند، کاری صورت گیرد.

گچساران - علی اکبر حیدری

ساخت و ساز بی‌برنامه

به اعتقاد اکثریت کارشناسان شهرسازی، اجرای پروژه‌های شهری در شهرهای کوچک، به دلیل عدم فشردگی بناهای قدیمی و نبود بافت فرسوده و تاریخی بسیار راحت‌تر است. چرا که احداث زیرساخت‌های شهری هم از خیابانها و ساختمانهای اداری و تجاری با فراغ‌بال بیشتری قابل طراحی و برنامه‌ریزی‌اند. به شرطی که این برنامه‌ریزی‌ها با نظارت جدی مسوولان ذی‌ربط همراه باشد.

اما متاسفانه در شهر سورک این اتفاق نیفتاد و هر گروهی که بر مسند قدرت بودند، طبق سلیقه شخصی دست به یکسری نوسازی زدند که خیلی زود مشکلات طراحی و ساختمانی خود را نشان دادند. از جمله اکثر خیابانها و کوچه هایی که آسفالت شدند، در آنها جهت حرکت روان آبها سطحی در نظر گرفته نشد و در بسیاری از جاها هم اصلاً فرو نشست یا از هم پاشید و یا پارک عمومی شهر را در بد ترین جای ممکن احداث کردند که بعد از چند سال به محل تجمع زباله تبدیل گشته، چرا که هیچ خانواده ای حاضر نیست بچه‌هایش را به چنین جایی ببرد و امروزه بعد از ده سال، شورای جدید ادعا می کند تمام کارهای انجام شده بدون مطالعه بوده و ارزش سرمایه گذاری ندارد و با پرداخت مبلغ گزافی درپی آنند تا مراحل ساخت و سازهای شهری را از ابتدا یعنی از طراحی و نقشه‌برداری و مطالعه میدانی شروع کنند و این یعنی تمام هزینه های صرف شده قبلی که بالغ بر چند صد میلیون تومان از خزانه بیت المال می شود را از بین رفته حساب کنیم! حال وقت و هزینه به هدر رفته بماند، مقداری هم باید بابت هزینه پاکسازی کارهای انجام شده قبلی بپردازیم. آیا واقعاً نمی شود با یک برنامه‌ریزی میان‌مدت و نظارت جدی‌تر مسوولان شهری را موظف کنند تا مصوبات را به مورد اجرا بگذارند.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نوشته‌های ناب

امروز

امروز را به باد سپردم، امشب کنار پنجره بیدار مانده‌ام، دانم که بامداد، امروز دیگری را با خود می‌آورد، تا من دوباره آنرا بسپارمش به باد

فریدون مشیری

خدایا!

خداوندا، چه قبل و چه از این پس، هر کسی که در حق من بدی کرد به تو بخشیدم، من که توان جلب رضایت تو را ندارم و همه داشته ام همین آبروست، اگر به من رنجی رسید که در آن صبری بود و اجری، آنرا به حساب کسانی بگذار که آنقدر بد کرده‌اند و روی بازگشت ندارند و اگر کار خوبی کردم که رضایت تو را درپی داشت، آنرا به حساب کسانی بگذار که به گردن من حق دارند و من از عهده ادای دین آنها برنمی آیم. یارب‌العالمین

شبتاب

اساس زندگی بر ده ستون استوار است، اول محبت و نه ستون دیگر گذشت!

آرزو رحیمی مقدم

عشق را در بیکران‌ها توان یافتن نیست، اما دوست داشتن را در کران آبی قلب بی کران تو می‌توانم احساس کنم و این برای من بس است زیرا می‌دانم دوست داشتن برتر از عشق است.

مرجان - اصفهان

مناجات

بارالهی مورم و فاقد زور، روزیم را تو میدهی بدون منت و من فقط زحمت جمع‌آوری آنرا دارم. صبح و شام تسبیح تو می گویم و غرور ندارم! اما چگونه مباهات نکنم، وقتی بنده مغرور تو، از من درس استقامت و پایداری می گیرد!

عباس عابد

زمانی که خداوند عشق را آفرید حساس‌ترین عضو بدن را مامور محافظت ازآن کرد

ستاره دنباله‌دار

چقدر در اشتباهند، آنانکه به جای ساده گرفتن زندگی آن را سرسری می گیرند!

نازنین آریافرد

نخستین گام به سوی دانستن این است که بدانیم، نادانیم

علی بیجن

همه چیز و همه کس را دوست بدار اما به همه چیز و همه کس دل مبند، هر رفتنی رسیدن نیست، اما برای رسیدن راهی جز رفتن نیست

سیده فاطمه حسینی

مردم خود را با همه چیز خسته می کنند، مگر با تفکر و اندیشه

معصومه کاظمی

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

نرم کردن فولاد

مردی داستان آهنگری را میگوید که پس از گذران جوانی پر شر و شور تصمیم گرفت روحش را وقف خدا کند. سالها با علاقه کار کرد، به دیگران نیکی کرد، اما با تمام پرهیزگاری، در زندگی اش چیزی درست به نظر نمی آمد حتی مشکلاتش مدام بیشتر می شد.

یک روز عصر، دوستی که به دیدنش آمده بود و از وضعیت دشوارش مطلع شد، گفت: "واقعاً عجیب است. درست بعد از این که تصمیم گرفتی مرد خدا ترسی بشوی، زندگی ات بد تر شده. نمی خواهم ایمانت را ضعیف کنم اما با وجود تمام تلاشهایت در مسیر روحانی، هیچ چیز بهتر نشده."

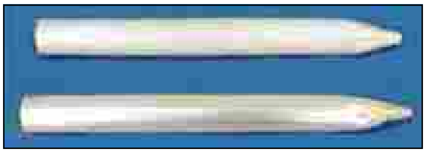

آهنگر بلا فاصله پاسخ نداد. او هم بارها همین فکر را کرده بود و نمی فهمید چه بر سر زندگی اش آمده است. اما نمیخواست دوستش را بی پاسخ بگذارد، شروع کرد به حرف زدن و سرانجام پاسخی را که میخواست یافت. این پاسخ آهنگر بود:

-"در این کارگاه فولاد خام برایم میآورند و باید از آن شمشیر بسازم. میدانی چطور این کار را میکنم؟ اول تکه ی فولاد را به اندازه ی جهنم حرارت می دهم تا سرخ شود. بعد با بی رحمی، سنگین ترین پتک را بر میدارم و پشت سر هم به آن ضربه میزنم تا این که فولاد شکلی را بگیرد که میخواهم. بعد آن را در ظرف آب سرد فرو میکنم و تمام این کارگاه را بخار آب میگیرد. فولاد به خاطر این تغییر ناگهانی دما، ناله میکند و رنج می برد. باید این کار را آن قدر تکرار کنم تا به شمشیر مورد نظرم دست بیابم. یک بار کافی نیست."

آهنگر مدتی سکوت کرد، و ادامه داد:

-"گاهی فولادی که به دستم می رسد نمیتواند تاب این عملیات را بیاورد. حرارت، ضربات پتک و آب سرد تمامش را ترک می اندازد. می دانم که از این فولاد هرگز تیغه ی شمشیر مناسبی در نخواهد آمد."

باز مکث کرد و بعد ادامه داد:

-"می دانم که خدا دارد مرا در آتش رنج فرو می برد. ضربات پتکی را که بر زندگی من وارد کرده، پذیرفته ام و گاهی به شدت احساس سرما می کنم، انگار فولادی باشم که از آبدیده شدن رنج می برد. اما تنها چیزی که می خواهم این است: "خدای من، از کارت دست نکش، تا شکلی را که تو می خواهی، به خود بگیرم. با هر روشی که می پسندی، ادامه بده، هر مدت که لازم است، ادامه بده، اما هرگز مرا به کوه فولادهای بی فایده پرتاب نکن."

بیابان

ندایی از درون مرا به دنبال چیزی می برد پرسیدم که به کجا می رویم؟

ندا گفت: که سکوت کن و بیا.

مدتها بود به دنبال نشانی از یک چیز عجیب می گشتم تا شاید خدا را در آن ببینم. بدنبال ندا رفتم به بیابانی خشک که تا چشم کار می کرد ریگ بود، گرما، خشکی و گاهی بوته ای در آن دیده می شد رسیدیم. پرسیدم منظورت چیست؟ اینجا چه می کنیم!؟

این همان چیزیست که در آن بدنبال خدایت بودی.

گفتم: این بیابان بی آب و علف که نشانی از او ندارد!!

گفت: نگاه کن اگر به دنبال او هستی می یابی، حتی در کوچکترین ذره.

سکوت کردم و به آن خیره شدم سکوت بیابان در سر تا سر وجودم رخنه می کرد. وسعتش بسیار بود و آرامش عجیبی داشت. تا بحال هیچگاه به آن فکر نکرده بودم که شاید طرحی از درون ما در این بیابان باشد که همیشه از کنار آن بی تفاوت گذر کرده ام. چرا تابحال یکبار که شده کنار بوته خاری زیرانداز خیال و اندیشه ام را پهن نکرده ام و با عشق نگاهش نکرده ام؟!!

ندا گفت: چطور بود؟

گفتم: خیلی بهتر از آنچه انتظارش را می کشیدم، سکوتش مرا به سکوت زبانم و وسعت بیکرانش مرا به وسعت قلبم و آرامش آن مرا به صبر دعوت می کند که هر چه بخواهم در آن هست. با همه اینها می توانم بدنبال او بگردم و عجیب تر از همه این است که هر جا خیال می کنی او نیست او همانجا مقتدرتر از همه جا هست.

سمانه میرزایی از قم

آموخته ام که...

که اگر مایلم پیام عشق را بشنوم، خود نیز بایستی آن را ارسال کنم.

که فقط چند ثانیه طول می کشد تا زخم های عمیقی در قلب کسانی که دوستشان داریم، ایجاد کنیم اما سال ها طول می کشد تا آن زخم ها را التیام بخشم.

... که فرصتها هیچ گاه از بین نمی روند، بلکه شخص دیگری فرصت از دست داده ما را تصاحب خواهد کرد

ثروتمند کسی نیست که بیشترین ها را دارد، بلکه کسی است که به کمترین ها نیاز دارد.

که همه می خواهند روی قله کوه زندگی کنند، اما تمام شادی ها وقتی رخ می دهند

که در حال بالا رفتن از کوه هستیم..

... که زندگی دشوار است، اما من از او سخت ترم

... که این عشق است که زخمها را شفا می دهد نه زمان

... که چشم پوشی از حقایق، آنها را تغییر نمی دهد

... که گاهی تمام چیزهایی که یک نفر می خواهد، فقط دستی است برای گرفتن دست او،

و قلبی است برای فهمیدن وی

... که مهم نیست که زندگی تا چه حد از شما جدی بودن را انتظار دارد،

همه ما احتیاج به دوستی داریم که لحظه ای با وی به دور از جدی بودن باشیم

... که همیشه برای کسی که به هیچ عنوان قادر به کمک کردنش نیستم دعا کنم

... که هرگز نباید به هدیه ای از طرف کودکی، نه گفت

... که تنها کسی که مرا در زندگی شاد می کند کسی است که به من می گوید: تو مرا شاد کردی

من آموخته ام...

... که بهترین کلاس درس دنیا، کلاسی است که زیر پای پیرترین فرد دنیاست.

دل نوشته ها

خدایا از من دور نیستی که به دور دست ها بنگرم
از دیده ام نرفته ای که دیدنت را آرزو کنم
پنهان نبوده ای که برای پیدا کردنت از پای در آیم

*

الهی خود را فراموش کرده ام که به یاد تو باشم
از دیگران گسسته ام که به تو بپیوندم
تو را در آیئنه چشمانم می بینم

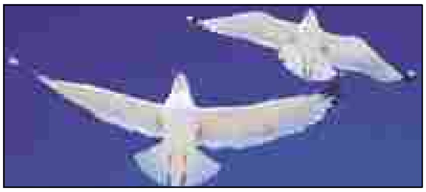

در پرده پندارم در جای جای وجودم
در محراب سینه ام

*

الهی تو درجویبار رگهایم جریان داری
در همه نفسهایم جاری هستی
در شگفتیهای وجودم بودنت را به تما شا گذاشته ای
هر نگاهم تو را آئینه داری می کند
و هر طپش دلم تو را فریاد می زند

*

خدایادر کعبه چرا؟
تو در دیده منی سر گشتگی در بادیه ها چرا؟
تو در جان منی

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

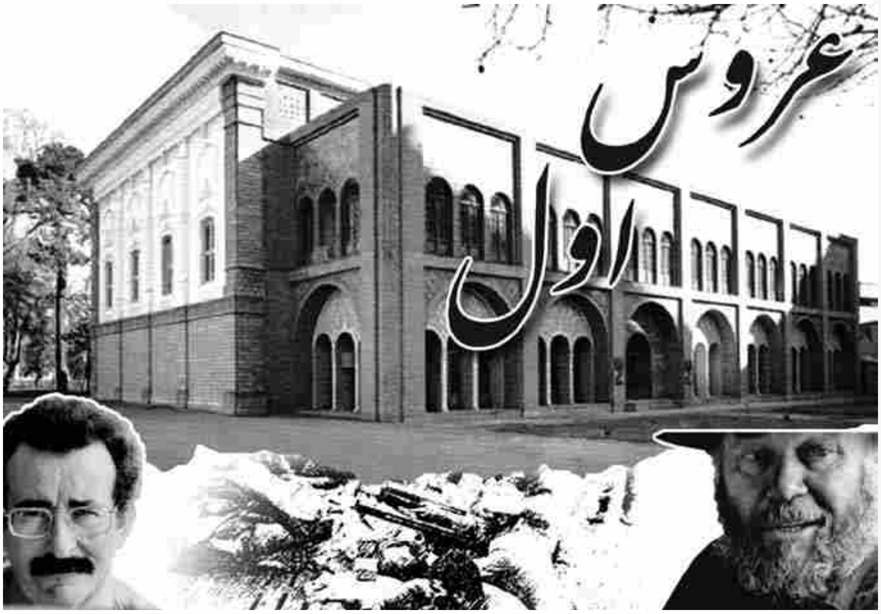

عروس اول

قسمت بیست و دوم

محمود اکبرزاده

در شماره‌های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

آصف چای را جرعه جرعه می‌نوشید که پدر سکوت را شکست:

– چه خبر جدید پسرم؟ از جنگ چه خبر؟

– سلامتی آقاجون، اخباررو نشنیدین؟ یک عملیات پیروزمندانه انجام شده...

پدر، طوری که انگار کسی را آن بالای آسمانها می‌بیند، سرش را بالا کرد و دستها را هم بالاتر از سر:

– الهی به حق بزرگیت قسم این جوونارو حفظ کن...

و بعد مشغول تسبیح انداختن شد. پسر کمی هم از آب و هوا گفت تا پدر به صورت آمنه که احتمال می‌داد باید نشسته باشد – و نشسته بود – چشم دوخت:

– دختر بلندشو شام داداشت‌رو بیار.

آمنه انگار منتظر همین فرصت بود که از جا برخاست و گفت:

– شام حاضره آقاجون، آبگوشت درست کردم...

آصف منظور خواهر را فهمید. در همه این نزدیک به سی سال که با هم بزرگ شده بودند، آنقدر با هم زندگی کرده بودند که زیرکی‌های همدیگر را تشخیص بدهند. مطمئن بود که خواهرش این را گفت تا پدر هم حرف همیشگی را بزند.

– آبگوشت باید با سنگک داغ باشه، حسین‌رو بفرست پنج تا خشخاشی دوتنوره بگیره و بیاد...

حالا نوبت برادر بود تا نقش را ادامه بدهد:

– آمنه ولش کن، حسین داره مشقاشو می‌نویسه، من خودم میرم می‌گیرم.

و از جا بلند شد. حسین که گوشه اتاق چمباتمه زده بود، آمد بگوید «نه» که دایی انگشتش را روی بینی‌اش گذاشت و خواهرزاده معنی «هیس» را فهمید و به آرامی از اتاق بیرون زد پشت سر او آصف و آخر سر آمنه گفت:

– پس منم برم سفره‌رو بندازم...

از اتاق که بیرون زدند پدر پاهایش را دراز کرد و گفت:

– ای... روزگار، قربون قدرتت برم خدایا اون زمان که چشم داشتم و این دوتا بچه بودن، راحت گولمون می‌زدن، ولی حالا که هیچی نمی‌بینم...

و تبسمی بر لبهای داغمه بسته‌اش جا خوش کرد و دوباره با فکری که از ظهر آن روز عذابش می‌داد کلنجار رفت...

حسین که به نانوایی رفت، خواهرو برادر زیر سپیداری که پدر روز ازدواجش با مادر در خانه کاشته بود نشستند و آمنه شروع کرد:

– امروز آریا اینجا بود...

آصف خیالش راحت شد:

– پس همین بود که آقاجون اوقاتش تلخ شده؟ لابد دوباره اومده بود که تکلیف خونه‌رو روشن کنه؟

– نه...

آمنه آنقدر این «نه» را پرمعنی ادا کرد که هراس با سرعت به دل برادر نشست و چشمانش را ریز کرد:

– پس چی؟

انگار خود آمنه هم از آنچه در دل داشت بیمناک بود که با مکث زیاد گفت:

– می گفت آرمان برگشته ایران...

آصف بی‌اختیار به یاد آخرین حرف جعفر روی موتور افتاد: «یکنفر آمده بود که با شما کار داشت، ولی خودش‌رو معرفی نکرد...»

– فهمیدی چی گفتم داداش؟

این را آمنه گفت و آصف را از قعر افکارش بیرون کشید:

– هان؟ آره آره... کی اومده؟ امروز؟

– نه، اینطوری که آریا می گفت – که پای حرفش هم حسابی نیست – آرمان ظاهراً چند روزه برگشته ایران، ولی امروز صبح رفته سراغ آریا، توی وزارت بازرگانی، البته با اسم یک غریبه، ولی کاش بودی و می‌دیدی که چه زلزله‌ای به جون آریا افتاده...

آصف متحیر شد:

– به آریا چیکار داره؟ «آرمان» که باید منتظر بوی الرحمانش باشیم! واسه چی هول کرده؟

آمنه لبش راگزید و اخمی به برادر تحویل داد:

– دور از جون داداش، تو دیگه چرا این حرفو می‌زنی؟

آصف پوزخندی زد و دستهای خواهر را گرفت:

– دلت براش می‌سوزه آمنه؟ نکنه یادت رفته چه بلایی سرت آورد؟

قطره اشکی در پس پلکهای آمنه جوشید. چشمها را روی هم گذاشت. انگار هنوز داغی که بر سینه داشت آرام نگرفته بود. آصف ادامه داد:

– برگشته واسه چی؟ خود من «لو»ش میدم...

– اگه اون که هنوز مشکلی از تنش درنیاورده این حرفو بزنه یه چیزی، تو چی؟

آمنه و آصف با هم سر برگرداندند:

– تو واسه چی این حرفو می‌زنی؟ یا نکنه آریا پرت کرده؟

صدای پدر از ژرفای تاریکی حیاط به گوششان رسید. شوکه شدند هر دو. پدر آنقدر آهسته آمده بود که هیچکدام متوجه نشده بودند. صدای پیرمرد زنگ‌دار بود. زنگ‌دار و غمبار. غمبار و بغض‌آلود:

– بی‌انصاف اون داداشته، هر کثافتی بوده سر جای خودش، تو که عادت نداشتی به «مرده چوب بزنی»؟

پدر اینها را گفت و سکوت کرد. حالا نوبت آصف بود:

– دستت درد نکنه آقاجون، از شما این حرفها بعیده، توقع دارین چیکارش کنم؟ بگذارم روی سرم و «حلوا حلوا»ش کنم و به مردم بگویم: «آهای ایهاالناس، برادر ساواکی من که در زمان شاه واسه خودش برو بیایی داشت و با کمتر از شاه فالوده نمی خورد و موقع انقلاب هوارو پس می‌بینه و میزنه به چاک، حالا شده گربه زاهد و برگشته به وطنش! آره آقاجون؟ این انتظاررو دارین؟ نه آقاجون، خودتونم می‌دونین که من خیلی وقته یادم رفته اصلاً داداشی هم دارم! آریا کم نبود آقاجون؟ قبل از انقلاب و در زمان شاه که نورچشم دربار بود، تا ورق برگشت اما همین که احساس کرد اوضاع مملکت شاه داره خراب میشه، اول ریش گذاشت و لباسشو عوض

کرد [و چون یکروز تب داشت و نرفت سر کار] شد جزو اعتصابیون وزارت خارجه و حالا کاتولیک‌تر از پاپ هم شده، اونم کجا؟ وزارت بازرگانی! مسوول تامین مایحتاج مردم شده! نه آقاجون، همون یکدونه ننگ واسه پیشونیمون کافیه، تورو ارواح خاک مادر تا بازی شروع نشده، شما ادامه‌اش‌رو روشن نکنین...

پیرمرد شکست. همانجا که ایستاده بود، بر بلند سرو گوشه حیاط تکیه داد و زانو زد و خم شد و خرد شد و بغضش ترکید. گریه پرصدایی را سر داد و صورتش را بین دستها پنهان ساخت.

آمنه و آصف، هیچ وقت عادت نداشتند گریه پدر را ببینند. اشک پدر کیمیا بود. کیمیاتر از کیمیا. و هر دو می‌دانستند که وقتی پدر بگرید، دلش شکسته است. آهسته آهسته کنار پدر نشست و سر بر سینه‌اش گذاشت و همصدای گریه‌اش شد. پیرمرد نمی‌دانست چه کند. داشت برای کسی اشک می‌ریخت که دیرزمانی، اشک تنها دخترش را - که حالا سر بر سینه‌اش داشت - درآورده بود.

از او خجالت می‌کشید که به حرف آمد:

- بابا... دخترم... آمنه... تورو خدا منو بفهم... من... من می‌دونم تو چه غمی توی سینه‌ات داری، اینو خوب می‌فهمم، اما تو هم می‌تونی منو بفهمی یا نه؟ من یک پدرم دخترم. یک پدر... پدری که چند ساله شنیده پسر بزرگش توی دیار غربت از گرسنگی به فلاکت افتاده، زن بی‌چشم و روش رهاش کرده و دو تا بچه طفل معصوم‌رو انداخته گردنش و رفته. حالا هم من می‌فهمم برگشتن آرمان یعنی چی، هیچ‌کدومتون نمی‌تونین بفهمین من چی میگم - حتی تو آصف - نگاه بی‌سویش را به او دوخت

- گوش کن آصف، می‌دونم که نمی‌تونی کینه‌ای‌رو که از آرمان در دل داری بیرون کنی، منم مثل تو حسین‌رو دوست داشتم - شاید هم بیشتر از تو - آره، درسته که اگر برای اونم مثل تو آستینهارو بالا زده بود، اون طفل معصوم الان پیش ما بود، از شنیدن اسم آرمان منم حالم به هم می‌خوره، اما... اما افسوس که نمی‌تونی جای یک پدر قرار بگیری تا احساس منو بفهمی... حالا هم گوش کن پسرم، نمی‌خوام ازت یه تقاضایی بکنم، بدون اینکه ازت خواهش کنم، مطمئنم که حرفمو زمین نمی‌زنی، اینو در مورد تو مطمئنم، خودت می‌دونی که من هیچوقت تا حالا از تو چیزی نخواستم، یادمه... یادمه که سالها قبل... [اشک از دیدگان همیشه تاریک پدر پایین غلتید] یه همچین درخواستی‌رو هم از آرمان کردم، همون آرمانی که تو الان از شنیدن اسمش هم نفرت داری و از من دلخوری که چرا حرفش‌رو می‌زنم! اون زمان که این درخواست‌رو از آرمان کردم، تقریباً مطمئن بودم که آرمان به درخواستم جواب مثبت نمی‌ده، اما داد، جواب مثبت داد، حالا دیگه نمی‌دونم تونست برات کاری کنه یا نه؟ اما هرچی بود، برای من قسم خورد که کمکت کنه، همین برای من کافی بود و حالا بعد از اون همه سال... [جل الخالق که روزگار چه بازیهایی داره] از تو چنین درخواستی دارم آصف، قبول می‌کنی آصف؟ آره پسرم؟ کمکش می‌کنی؟

درون آصف طوفان بود. آتش بود. ولوله بود. اما هرچه بود، اشکهای پدر چیز دیگری بود؛ خودش هم می‌دانست که مقاومتش بی‌فایده است. این بود که حرف آخر را همان اول زد؟

- باشه آقاجون، اگه کاری از دستم بربیاد...

پدر نگذاشت حرف پسر تمام شود و با صدای آلوده به بغض گفت:

- همین کافیه، همین که به من قول بدی از دستت هر کاری بربیاد براش انجام میدی، برای من کافیه... چون مطمئنم که منو بازی نمیدی...!

آصف بی‌آنکه سر بلند کند، حرف پدر را تکرار کرد:

- باشه آقاجون، قول میدم...

پیرمرد آرام گرفت. انگار برگه خلاصی پسر بزرگش را دستش داده بودند. خیالش راحت شد. از کنار درخت برخاست: راهی را که سالها بود با چشم بسته می‌رفت بار دیگر رفت و به طرف اتاق راه افتاد. خواهر و برادر دقایقی را در سکوت گذراندند. تا بالاخره آصف گفت: «داستان زندگی خانواده ما هم از اون قصه‌هاست که اگر به دست یک نویسنده بیفته، کتاب عجیبی درمیاد!» بگذریم آبجی، راستی گفتی آریا چی می‌گفت؟

- چی می‌گفت؟ می‌گفت اگه فردا دوباره آرمان بیاد اونجا، تحویلش میده به مامورها! می‌گفت داره با حیثیت شغلیش بازی می‌کنه... می‌گفت اگر مسوولین بفهمند چنین برادری داره، از اعتبار می‌افته! باز هم بگم چی می‌گفت؟

آصف ابتدا تبسم کرد. بعد لبخند زد، لبخندش به خنده تبدیل شد و خنده‌اش به قهقهه و گفت:

- عجب عجب عجب، چه بازی شده آمنه، حالا دیگه آریا از برگشتن آرمان وحشت داره؟! از برگشتنش خجالت می‌کشد؟ آریا از داشتن چنین برادری ننگ داره! ای روزگار... ای روزگار!

آمنه حرف برادر را می‌فهمید... گذشته‌ها در ذهنشان زنده شد. گذشته‌هایی که در آن آریا، ماهها و سالها حکم «امربر» و گماشته خانه آرمان را داشت تا برایش در وزارت امور خارجه کاری پیدا کند و...

- دایی آرمان داره میاد؟

صدای حسین مانند تیغی بود بر پوست شب. خواهر و برادر سکوت کردند. حسین در چشمانشان نگاه کرد و نان‌هایی را که در دست داشت روی لبه حوض، وسط حیاط گذاشت و به اتاقش برگشت. آصف زیر لب زمزمه کرد:

- مگه اینم از جریان باخبره؟ تو بهش گفتی یا آقاجون؟

آمنه نانها را برداشت و به طرف اتاق راه افتاد:

- آره، از برگشتن آرمان الان باخبر شد، اما ماجرای آرمان و پدرش‌رو اهالی محل بهش گفتن، خیلی هم ناجور بهش گفتن، که بهش گفتن... خودش برام تعریف کرد که بچه‌های محل براش گفتن که: دایی آرمانت پدرت‌رو کشته» اینو یکی - دو ماه قبل به من گفت...

آصف لحظاتی کنار حوض نشست و به آینده‌ای که داشت در زندگیشان ورق می‌خورد فکر کرد. به اتفاقاتی که فکرش را هم نمی‌کرد!

**

- برادر آصف، یه بنده خدایی اومده با شما کار داره...

این را یکی از نگهبانهای ساختمان گفت و جواب را گرفت و میهمان را به اتاق دعوت کرد.

آصف هنوز در حیرت بود که با آرمان باید چگونه روبرو شود. نگاهش کند؟ او را ببوسد؟ دشنام بدهد؟ ساکت بماند؟ و... در همین افکار بود که در باز شد و میهمان داخل آمد. تا چشمان آصف از روی کاغذهای پیش رویش بالا برود و به چشمان مهمان دوخته شود، یک عمر برایش گذشت. اما وقتی تازه وارد را دید بی‌اختیار نفس راحتی کشید. «او» نبود. هر که بود، آرمان نبود...

- یعنی می‌خوای بگی منو نمی‌شناسی جوون فکل کراواتی سیاسی؟ یا لازمه بگم شاغلام؟ بیاد و معرفیم کنه و مثل روز اول طوری حالت‌رو بگیره که دیگه من پیرمردرو فراموش نکنی!

جان گرفت آصف. پروبال گرفت. گویی خونی تازه در رگهایش جریان پیدا کرده بود. آنقدر انتظار آرمان را می‌کشید که در آمدن «آقای صادقی» حیران مانده بود! لحظه‌ای مات و منگ نگاهش کرد و بعد به حرف آمد:

- حاج آقا سلام... خودتی حاج آقا؟ نوکرتم حاجی صادقی

قطرات اشک بود که گذشت زمان را از بین برد و یاران دیرینه را شاداب ساخت. اولین سوال را آصف پرسید:

- دیروزم خودت اومده بودی حاج آقا؟

- آره، ولی نبودی، می‌گفتن جلسه داری، گفتم این پسره معصوم هم آلوده جلسه و سمینار و این کوفت و زهرمارها شد...

و بعد پرصدا خندید و به ادامه گفت: «کجایی مرد؟ می‌دونی چقدر دنبالت گشتم؟ آدرس خونه‌ات‌رو که نداشتم، فقط شماره تلفن منزل پدرت پیشم بود، خیلی وقته که دنبالتم. از هر کی بگی سراغتو گرفتم. همون روزهای اول انقلاب بود که یکبار به خونه‌تون تلفن زدم. خواهرت گفت که یکی، دو هفته قبلش رفتی خارج، انگلستان - لابد واسه تحصیلات - بعد از اون هم تا چند ماه بعدش تلفنی سراغتو می‌گرفتم. تا اینکه ظاهراً شماره تلفنتون عوض شد و از اون به بعد شدم لیلی گم کرده مجنون...

دو مرد مبارز، آغوش به روی هم گشودند و زبان به گفتن. ابتدا از گذشته‌ها گفتند. از خاطراتی که به اندازه تلخی آن ایام، حالا برایشان شیرین می‌نمود. و بعد از زندگی ایام اخیرشان. اول آقای صادقی تعریف کرد:

- روزهای اول همین جا مشغول شدم - جهاد سازندگی - تا اینکه جنگ شروع شد. خب، منم که خودت بهتر می‌دونی، حوصله زندگی آروم و بی‌سر و صدارا ندارم. اولش رفتم کردستان. یکی - دو سال اونجا بودم تا موقعی که کردستان آروم شد و بعد رفتم جنوب. از اون موقع هم جبهه هستم تا الان که اومدم سراغ جنابعالی! این قصه من بود، کوتاه و مختصر، حالا تو از خودت بگو. اونجا چیکار می‌کردی؟ منظورم انگلیسه درس‌رو که خلاصه تموم کردی؟ ناسلامتی هفت، هشت سال اونجا بودی دکترارو گرفتی؟

آصف خنده‌ای کرد که تلخیش را آقای صادقی حس کرد. فکر کرد حرف خوبی نزده!

- یا شاید هم کار می‌کردی؟ تجارت، آره؟

ادامه دارد

کسی که از مشاهده کارهای نیک دیگران لذت نمی‌برد از انجام کارهای نیک واقعی ناتوان است ● لاواتر

پیر دیر شطرنج ایران، از خاطره‌هایش می‌گوید

سالور: نوجوانان می توانند مدالها را درو کنند

داوود غرانوش

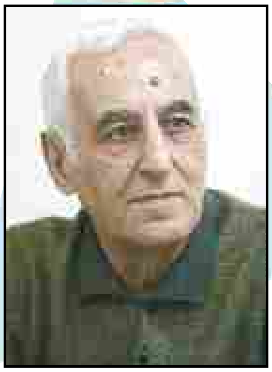

اشاره:

دیدار استاد شطرنج ایران و شنیدن حرفهایش درباره ورزش برخورد اندیشه ها، بسیار برایم جذاب و خاطره‌انگیز بود.

«حسینقلی سالور» پیر دیر شطرنج ایران، نخستین ایرانی است که عنوان داور بین‌المللی شطرنج را در سال ۱۹۷۷ میلادی احراز کرده است. او بارها از سال ۱۳۳۵ به بعد در تیم ملی عضویت داشته است.

سالور کاپیتان تیم ملی شطرنج ایران در چهار دوره المپیاد جهانی بود و بارها با شطرنج‌بازان بزرگ آن روزگار جهان دست به پیکار اندیشه زد.

«سالور» مجله اطلاعات هفتگی را نشریه‌ای خودمانی و دوست داشتنی می‌داند و علت آن نیز این است که او را یاد شادروان «سبکتکین سالور» می‌اندازد که سالهای متمادی داستان‌های تاریخی‌اش در لابه‌لای مطالب خواندنی این مجله، خوانندگان زیادی را جلب کرده بود. آن مرحوم تنها پسرعموی حسینقلی نبود، بلکه برایش برادر بزرگتری بود که سالها در کنار او دوران خوشی را داشت و از وی بسیار آموخته بود.

سالور از زبان خودش

حسینقلی سالور هستم. قهرمان سالهای متمادی شطرنج ایران. سال ۱۳۱۲ در تهران متولد شدم و چند سال بعد به اتفاق خانواده مقیم تجریش شدیم. تا سال پنجم متوسطه در دبیرستان شاپور تجریش (جلال آل احمد فعلی) مشغول تحصیل بودم. باورکردنی نیست در آن سالها، در شمیرانات دبیرستانی نبود که کلاس ششم را داشته باشد، بنده نیز ناگزیر شدم رفت و آمد بین تجریش و تهران را تحمل کنم و در دبیرستان دارالفنون، ششم دبیرستان را در رشته ریاضی گذراندم. نزدیک به ده سال –به عللی که ناگفتنش بهتر است– ترک تحصیل کردم اما بعدها حال و هوای دانشگاه به سرم زد و توفیق دست داد که در دانشکده حقوق دانشگاه تهران پذیرفته شده و تحصیلات خود را در رشته سیاسی به پایان رساندم. علاوه بر آن دوره دو ساله مدیریت امور اداری را در موسسه عالی علوم اداره دانشگاه تهران گذراندم. حدود ۱۴ سال در وزارت بهداری شاغل بودم، اما راضی کننده نبود بعد بازنشسته شدم.

مادرم مرا تنبیه کرد

نزدیک شصت و یک سال قبل، در یکی از روزهای پاییز سال ۱۳۲۷ برادر کوچکترم با شور و شوق وصف ناشدنی صدایم زد تا آنچه را از دوستانش فرا گرفته بود، برایم توضیح دهد. خیلی سریع مشتی مقوای تکه تکه شده به دو رنگ تیره و روشن را به اندازه سکه یک ریالی که اسامی مختلفی روی آنها نقش بسته بود کف اتاق پخش کرد. با کنجکاوی خواندن نقشه‌های روی مقواها را آغاز کردم: پیاده، اسب، شاه، فیل، سرباز، رخ و... به همراه آنها صفحه‌ای مربع شکل با ۶۴ خانه سیاه و سفید. برادرم بدون آنکه فرصت سوال کردن به من دهد، گفت: این شطرنج است و یک بازی بسیار زیبا و فکورانه که یکی از دوستانم یادم داده، اگر تو هم یاد بگیری، می‌توانیم با هم بازی کنیم. اندکی توضیح داد و مشغول چیدن مهره‌های مقوایی روی صفحه سیاه و سفید شد. ناگهان مادر خدابیامرزم سر رسید و با در هم ریختن صفحه شطرنج، دو سه پس گردنی میهمانمان کرد و بعد گفت: خجالت نمی کشید. جای درس خواندن قمار می کنید! بعدها برادرم شطرنج را رها کرد، اما سحر و افسون و راز و رمز شطرنج وجود مخلص را تسخیر کرد و هنوز که هنوز است، دست از سرم برنداشته است.

صفوت مرا شطرنج باز کرد

بدون تردید وابستگی به این بازی فکورانه و رفاقت با انسان وارسته‌ای چون «صفوت» مرا به جرگه شطرنج‌بازان مطرح کشور رهنمون ساخت. چند هفته‌ای از آشنایی بنده با شطرنج نگذشته بود که یک روز در محوطه دبیرستان، دوست بسیار عزیزم زنده‌یاد یوسف صفوت مرا که درگیر کیش و مات حریفم بودم، غافلگیر کرد. او دستی به سر و گوشم کشید و گفت: بد که بازی نمی کنی، اما باید کار کنی. دیمی کار کردن کاری از پیش نمی‌برد. بعداً به توصیه او خودآموز شطرنج روزبه را تهیه کردم. شادروان «صفوت» که ما دوستان نزدیکش، سیروس خطابش می کردیم و خودآموز شطرنج روزبه نخستین آموزگارانم بودند. هنوز فدراسیون شطرنج راه نیفتاده بود، ولی انجمن فرهنگی ایران و شوروی محفلی بود برای دوستداران شطرنج و ضیاء فروشانی محوطه مناسبی را برای علاقه‌مندان شطرنج اختصاص داد و حضور استاد آلاتورسف رئیس فدراسیون شطرنج شوروی در انجمن مزبور، بازی بین ما و او را در مسابقه سیمولتانه برای نخستین بار در ایران رقم زد.

یک ماجرای خواندنی

سال ۱۳۴۵، شطرنج ایران در اوج خود بود. در این سال نخستین دوره مسابقات شطرنج قهرمانی دانشجویان و مدارس عالی کشور در اصفهان برگزار شد.

منصور جلوه و اینجانب از دانشگاه تهران به مسابقات اعزام شده بودیم. جلوه که مقام قهرمانی کشور را دارا بود، بخت بزرگ قهرمانی به شمار می رفت. اما برگزارکنندگان و داوران مسابقه –که جملگی اصفهانی بودند– تمام تلاش خود را به کار بردند که حداقل مقام دوم را تصاحب کنند. بازیها به روش سوئیسی –که تازه ابداع شده بود– برگزار می شد و اصفهانی های صاحب اندیشه که می دانستند همشهری های عزیزشان حریف «جلوه» نخواهند شد، سعی می کردند به هر نحوی که شده، بنده را از گردونه مدال‌آوران کنار بزنند. لذا با پس و پیش کردن دلخواه حریفان، بازیکنان سرشناس و توانمند خود را –که با مقایسه دانشجویان سایر استانها بسیار قوی‌تر بودند– قبل از اینکه به مصاف قهرمان کشور بروند، به مصاف بنده فرستادند و همین امر سبب شد، تمام بزرگان شطرنج اصفهان که دوران دانشجویی را می گذراندند، از جمله خواجه‌دهی و نغناییان از زمره حریفان من باشند. در حالی که تعداد کمتری از آنها توفیق رویارویی با قهرمان ایران را یافتند. بالاخره شش دور مسابقه در حالی به پایان رسید که ترفند دوستان اصفهانی ره به جایی نبرد و اینجانب همراه «جلوه» شش امتیازی شدیم و دیدار دور آخر را مقابل هم برگزار کردیم و بعداً من قهرمان شدم.

فتوای تاریخی امام خمینی(ره)

از بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، شطرنج هم به مانند برخی چیزها تعطیل شد. تا اینکه نوزدهم شهریور ماه سال ۱۳۶۸ فرا رسید. تا این روز، شطرنج ممنوع‌البازی و مسابقه بود. در این روز، فتوای تاریخی و نویدبخش، امام خمینی (ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی شور و شوق فراوان دوستداران، قهرمانان و دست‌اندرکاران شطرنج را در پی داشت و به دنبال آن بازگشایی فدراسیون شطرنج و گردهمایی

المپیاد نوی ساد یوگسلاوی–رسیدگی به اختلاف بین تیم ایران و بولیوی بین حسین آریانژاد و حریفش

دوستان قدیمی شور و حال دیگری به جامعه شطرنج کشور بخشید.

از آنجا که در آن زمان در گوشه و کنار کشور مراکز و افرادی بودند که ساز مخالف با شطرنج کوک می کردند، پذیرفتن سکانداری فدراسیون شطرنج کار چندان آسانی به نظر نمی‌رسید، اما بخت یار ما بود و سیدی عالیقدر، نگرانی دوستداران شطرنج را برطرف کرد. جناب آقای سید مرتضی امامی کاشانی با گامی استوار و قبول مسوولیت سنگین، پست ریاست فدراسیون را عهده‌دار شد. ایشان در همان ابتدای امر تمام پیشکسوتان و قهرمانان گذشته را به حضور در فدراسیون دعوت کردند که با استقبال همگان روبرو شد.

زنده یاد صفوت

نخستین دوره مسابقات قهرمانی کشور در سال ۱۳۳۵ برگزار شد که زنده‌یاد یوسف صفوت به عنوان قهرمانی دست یافت. البته باید یادآوری کنم که فدراسیون شطرنج ایران در سال ۱۳۲۹ تاسیس و رسماً فعالیت خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۵۵ میلادی، ایران به عضویت فدراسیون جهانی شطرنج پذیرفته شد. بد نیست بدانید که فدراسیون جهانی شطرنج نیز در سال ۱۹۲۴ میلادی تاسیس شده است.

زنده‌یاد صفوت پس از عنوان‌دار شدن در سال ۳۵، سالها قهرمان ملی‌پوش و استاد همه ما بود. در چند سال اول تاسیس فدراسیون، آوازه و شهرت زنده‌یاد یوسف صفوت در تمام محافل شطرنجی به گوش می‌رسید و کمتر کسی بود که با شطرنج آشنا باشد، ولی با نام صفوت بیگانه. در یکی از روزهای سال ۱۳۴۰ به همراه استاد صفوت و تنی چند از دوستان و خصوصاً پرویز رحیم‌خانی عازم کوههای البرز شدیم. در نزدیکی‌های آبشار دوقلو، چند نفری را سرگرم عرصه شطرنج دیدیم. ناخودآگاه مکث کردیم و استاد شروع کرد به کمک کردن حریفی که خیلی وضع بدتری داشت. راهنمایی استاد داشت لحظه به لحظه وضع حریف را بهبود می‌بخشید که ناگاه او سربلند کرد و چشم در چشم استاد صفوت دوخت و گفت: «آقا برو پی کارت، اگر استاد صفوت هم باشد، کاری ازش ساخته نیست». استاد لبخندی زد و ما به گفته آن شطرنج‌باز رفتیم پی کارمان! این هم یادواره‌ای از بزرگواری استاد فقید ما بود.

برخورد با استادان خارجی شطرنج

در سال ۱۹۷۴ المپیاد جهانی شطرنج در نیس فرانسه برگزار می‌شد و من کاپیتان تیم ایران بودم. به طرف سالن مسابقات می‌رفتم که با آناتولی کارپف برخورد کردم (کارپف که روی میز اول تیم شوروی سابق بازی می کرد، مسابقات نامزدی قهرمانی جهان را فتح کرده و آماده رویارویی با فیشر بود، اما همه جا صحبت از عدم حضور فیشر بود و همه کارپف را قهرمان جهان می‌شناختند)، فرصت را غنیمت شمردم و باب صحبت را با او باز کردم تا گفت‌وگویی داشته باشم برای درج در کتاب شطرنج، که در ضمن صحبت ما به در ورودی سالن مسابقه رسیدیم. مامور کنترل مطالبه کارت شناسایی مخصوص مسابقات را کرد. کارت من به سینه‌ام الصاق بود و مشکلی نداشتم، ولی کارپف کارتش را همراه نداشت. مامور مربوطه که فقط وظیفه‌شناس بود نه قهرمان‌شناس، از ورود کارپف ممانعت می‌کرد.

سال ۱۳۴۴-نخستین قهرمانی دانشجویان ایران، سالور با دکتر منصور جلوه

اسپاسکی در تهران

در سال ۱۳۷۱ نیز دومین دوره مسابقات بین‌المللی دهه فجر، حال و هوای دیگری داشت. حضور بوریس اسپاسکی قهرمان نامدار جهان و چندین استاد بزرگ دیگر چون واسیوکف - کوزمین - کواتکی - گولیف - آقامالیف و... شور و حال بی نظیری به مسابقات داده بود. من سرداور مسابقه بودم که در مراسم اختتامیه مسابقات همراه دوست عزیزم مرتضوی - که مدیریت مسابقات را عهده‌دار بود - سرگرم رتق و فتق امور بودیم که ناگاه اسپاسکی - که در کنار واسیوکف نشسته بود - با صدای بلند مرا فراخواند و گفت: «بیا کنار ما دو نفر بنشین». وقتی تعجب مرا مشاهده کرد، با اشاره به بالکن سالن - که مسوولان سازمان تربیت بدنی و سایر مقامات در آنجا نشسته بودند - گفت: بگذار از آن بالا خیال کنند اینجا برف آمده است!

درست می گفت سپیدی موی واسیوکف و خودش همچون برف بود که من هم دست کمی از آنها نداشتم، البته از نظر رنگ مو! سخنش را پذیرفتم که خود لحظه‌ای بود برای استراحت.

نسخه سالور برای شطرنج کشور

با بیش از نیم قرن تجربه‌اندوزی و مشاهده افت و خیزها و فراز و نشیب‌های شطرنج ایران، پیشرفت و ترقی سطح شطرنج کشور را در توجه به مسائل زیر می‌دانم:

۱-توجه و باز هم توجه به نوجوانان و جوانان و پرورش استعداد و توانایی های آنها براساس یک برنامه‌ریزی دقیق علمی. نگاهی به زندگینامه قهرمانان درجه اول جهان از جمله کاپابلانکا، کرس و کارپف، کاسپاروف، ایوانف، هوبنر و کاپرین داشویلی، آناند، بابی فیشر، آل خین، روبن فابن و ماکس ریوه و... نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق آنها شطرنج را در دوران کودکی، یعنی حدود پنج، شش سالگی فرا گرفتند. لذا چنانچه از توجه همه‌جانبه به نوجوانان غفلت شود، کاری از پیش نخواهد رفت ۲- تشکیل کلاس‌های آموزشی برای خردسالان، برگزاری مسابقات متعدد رده‌های سنی، چنانچه بدون یک برنامه‌ریزی علمی و ارزشیابی بعدی انجام شود، نتیجه‌ای به بار نخواهد آورد، ولی چنانچه هدف برگزاری کلاسها و مسابقات نوجوانان، یافتن استعدادها و تحت آموزش قرار دادن علمی و با برنامه آنها باشد، بدون هیچگونه تردیدی ثمرات افتخارآمیز و دور از انتظاری به همراه خواهد داشت، زیرا استعداد و نبوغ فکری نوجوان ایرانی زبانزد خاص و عام است و... متاسفانه اغلب کلاس‌های آموزشی شطرنج و مسابقات رده‌های سنی که در تشکیلات مختلف شطرنجی، برگزار می‌شود، در درجه اول مسائل مالی را درنظر دارد و گویی این امر هدف اولیه است. نسخه و دارو و درمان زیاد است، باید دید که مسوولان چند مرده حلاجند!

سال ۱۳۵۰- سالور (چپ)با دکتر کهیایی

کاری که باید انجام شود

مدتها پیروزی غرورآفرین نوجوانان ایرانی در المپیادهای جهانی ریاضی، فیزیک، شیمی و... از یک طرف و فاصله گرفتن نوجوانان شطرنج‌باز ما از عناوین برتر جهانی و حتی آسیایی از طرف دیگر، فکرم را به خود مشغول کرده بود تا... اینکه برای حل این معما دریافتم که چه کنم: برای شرکت در المپیادهای ریاضی و... برنامه‌ریزی پرباری تدوین شده است که کامل و مدون است و آنها هر سال موفقیت‌های بزرگی نصیبشان می‌شود. دریافت دهها مدال طلا، نقره، عناوین جهانی و...

اکنون اگر چنین برنامه‌ای در شطرنج پیاده شود به طور مسلم در آینده نزدیک نوجوانان، مدالهای مختلف مسابقات رده‌های سنی آسیا و جهان را درو خواهند کرد. مدال طلای سید جواد علوی زیر ده سالهای جهان ۱۹۹۷ فرانسه، مدال طلای آتوسا پورکاشیان، زیر ۱۲ ساله‌های جهان در سال ۲۰۰۰ اسپانیا و... بله برنامه‌ریزی مدون می خواهد که اینجانب حاضر به همکاری مستمر با فدراسیون در این زمینه هستم.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در ورزش شطرنج و کارم و زندگی‌ام، حاصل کوشش و تلاش بسیار خودم بوده است. مغرور نشدن از پیروزی‌ها، سرنخوردگی از شکست، پرهیز از دورویی و ریا، مهر و محبت با اطرافیان و مهمتر از همه توکل به حضرت احدیت، موجب شده که از گذران زندگی خود راضی باشم. البته اینها را که عنوان کردم می‌شود نوعی موفقیت نسبی دانست.

البته ادامه تحصیلات با آن شرایط، نیز از موفقیت‌های من بوده است. تالیف و ترجمه مقالات متعدد درباره تئوریهای علمی شطرنج و درج آنها در مجلات اختصاصی و ورزشی و تالیف کتاب بابی فیشر و شطرنج و تالیف کتاب قوانین و مقررات مسابقات نیز توفیقی بود که حاصل شد تا از خود چیزی را باقی بگذارم. ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

خاک انتظار

زیر گردون، طبع آزادی نوایی برنخاست
بس که پستی داشت این گنبد صدایی برنخاست
عمر رفت و آه دردی از دل ما سر نزد
کاروان بگذشت و آواز درایی برنخاست
این که می‌نالیم عرض شکوه بی‌دردی است
ورنه از ما ناله درد آشنایی برنخاست
کشتی خود با خدا بسپار کز توفان یأس
عالمی شد غرق و دست ناخدایی برنخاست
خاطر ما شکوه‌ای از جور گردون سر نکرد
بارها بشکست و زین مینا صدایی برنخاست
در هوای مقدمش بیدل! به خاک انتظار
نقش پا گشتیم، لیک آواز پایی برنخاست
بیدل دهلوی

بهانه

دل پیر شد به پای تمام بهانه‌هات
پیداست روی شانه غم تازیانه هات
یک عمر دست و پا زدم ای دل در آبهات
آوخ نمی‌رسید دلم تا کرانه‌هات
با شعرهای ناب تو شب را سحر کنم
بشنو، ببین هنوز خوشم با شبانه‌هات
زیباترین بهار نگاهم تویی هنوز
اردیبهشت، گل زده در من جوانه‌هات
هر دم چراغ یاد تو روشن کند شبم
هرگز گریز نیست، از آن آهوانه‌هات
پیش از تو هیچ کس به صراحت نگفته بود
سوزم میان آتش داغ زبانه‌هات
یک عمر دل به پای تو فرسود و پیر شد
آهم نمی‌رسید به گوش ترانه‌هات
طاهر جمشیدزاده – سرابله

نمونه شعر نو

ماه، لیمویی در جلیقه دارد

ماه
لیمویی در جلیقه دارد
آفتاب
دیوانی ابریشمین
دستانم را پاک کرده‌ام که نام شما را بنویسم
این کاغذ آسمان
چه خرد و نمور است
کلماتم را صاف می‌کنم
جمله حرفهای جهان از یادم می‌رود
ماه
زنبورک تلخی می‌نوازد
آفتاب
گلخندش در دهان
شمس لنگرودی

سه دوبیتی از شهرام رسولی

۱)

صدای سینه زنها در خیابان
گره خورده‌ست با آهنگ باران
تو گویی می‌رسد از دورها باز
صدای زینب و طفلان عطشان

۲)

عزادار غریبی‌هاست این دل
چراغ خیمه‌ای تنهاست این دل
لباسی که به تن دارد شب و روز
به رنگ ظهر عاشوراست این دل

۳)

ستاره مویه بر لب بود آن شب
خدا همسایه با تب بود آن شب
شب کوتاه چون عمر اباالفضل(ع)
شب یلدای زینب(س) بود آن شب

شاعر

شاعر
ستاره‌ها
هنوز غزلت را نخوانده‌اند
پنجره‌ات را نبند
امشب
ستاره‌ها میهمان تواند
شمعها را خاموش کن
پروانه ها
در آسمان سوسو می‌زنند
عباسعلی کریمی «مسافر» – میبد

دیدنی است

بر فراز خیزران سر دیدنی است
هرچه در اوج است بهتر دیدنی است
آن سه شعبه تیر پست حرمله
بر گلوی ناز اصغر دیدنی است
هیچ کس را چشم بد دیدن نبود
بر زمین سوخته، شر دیدنی است
ایستاده جان دهد چون هر درخت
بر زمین مرگ صنوبر دیدنی است
لحظه‌های تلخ بی‌بابا شدن
ناله جانسوز دختر دیدنی است
جنگ توفان با نهالی چند بود
نقشه شوم ستمگر دیدنی است
در میان طرحی از فریاد و خون
لاله‌های سرخ پرپر دیدنی است
خطبه‌هایش می کند توفان بپا
زینب آن کوه سخنور دیدنی است
آیه ها را نیز از سر بشنوید
نیزه او را گشت منبر! دیدنی است!
قرنها رفته است و باز از آینه
آه سرد و دیده تر دیدنی است
مهدی مرتضوی درازکلا

نشد

فقط سرد شد مرد، گرما نشد
و بیچاره زن مرد و معنا نشد
زنی آنقدر دور شد از خودش
که در مرد گم شد و پیدا نشد
من و تو... کمی فکر کرد و گذشت
و زن ما شد و مرد... اما نشد
فقط خواست در قلب او جا شود
و پیوسته در جا زد و جا نشد
زنی بست بار سفر، رفت و مرد
سه تا نقطه چین... ماند و معنا نشد
زهرا معصومی - تهران

دو غزل از زهرا پیری - شیروان

بی‌بهانه

بی‌بهانه می‌روم عاشقانه در کویر
ساده‌تر ز سادگی، صادقانه در کویر
زندگی عذاب من، زندگی چه تلخ تلخ
بی‌بهانه می‌روم، بی‌نشانه در کویر
همچو برگ زرد زرد، می‌شوم جدا ز باغ
در حضور سرد باد، بی‌کرانه در کویر
لال لال لال لال، بی‌زبان بی‌زبان
می‌روم چه بی‌صدا، بی‌ترانه در کویر
تا کویر داغ داغ، می‌روم و می‌شوم
با تمام غربتم، جاودانه در کویر

بغض

فرو ریزد شبی آواز بغضم
فرو افتد شبی دیوار بغضم
خدا داند که دیگر خسته‌ام من
از این تنهایی تبدار بغضم
بریزد قطره اشکی که شاید
فرو شوید کمی زنگار بغضم
برای غم طبیبی نسخه ننوشت
همین بس! روزو شب بیمار بغضم
دگر اشکم چکیدن هم ندارد
کجا شد گریه ام - دلدار بغضم -
به یاد لحظه‌های با تو بودن
فرو ریزد شبی دیوار بغضم

جوانه های ادبی

*** سیده میترا مدرسی - خوانسار**

وزن در سروده شما رعایت شده است، اما هنوز دو اشکال عمده دارد: ۱- گاهی قافیه‌ها اشتباه است. مثلاً «راه» و «خواب» یا «تازه» و «پاره» همقافیه نیستند. ۲- گویا فقط خواسته‌اید وزن را رعایت کنید و توجه چندانی به محتوا و معنا نداشتید:

کاش می‌شد روح را پرواز داد
تا فراسوی چنار آواز داد
کاش می‌شد صحبت عطار کرد
آرزو و یأسها را تار کرد
کاش می‌شد زندگی را ساده دید
آن طرف در بی تکلف‌ها پدید

*** محدثه دوزنده - خواف**

آثار پخته‌تر خود را ارسال کنید. در شعر «باز هم انتظار» بعضی از تعبیرها سست و نازیبا بود:

و پهنای نگاهم بی‌تو باریک

و:

و شاید هم عزیزی، بس نجیبی

و:

امیدم دیدن روی تو ای هور

*** مسعود بخشی - اصفهان**

قواعد اولیه شعر کلاسیک در سروده‌های شما رعایت نشده است.

*** علیرضا اخوان - شهریار**

مایلم اشعار خودتان را ببینم. به هرحال از اینکه به یاد «تماشاگه راز» هستید ممنونم.

*** نادیا سعادتی - سبزوار**

در شعر نو هم می توان از قافیه استفاده کرد، البته نه به ترتیبی که در شعر کلاسیک مرسوم است.

*** نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:**

مهدیه اصغری، سوادکوه - بهمن مهربانی، لاهیجان - محمد شکری‌فرد، هشترود - لیلا سبحانی‌فر، تهران - طیبه محمدی، کرج - معصومه کاتبی، دامغان.

شیدایی

رفتی
اما یادت باشد
که من از شیدایی گفته بودم
از آینه
از پنجره
و از گامهای کوچه‌ای که
در زمان حادثه
سر از پا نمی‌شناختند
منوچهر آتشک

محرم

محرم آمد و وقت جنون است
دلم در هر تپش دریای خون است
ببین در دشت احساساتم از غم
تمام واژه‌هایم واژگون است
مهدی بیاضی - گرگان

عباس«ع»

چون سرو و صنوبری است عباس حسین«ع»
الگوی دلاوری است عباس حسین«ع»
اسطوره استقامت، الگوی امید
مفهوم برادری است عباس حسین«ع»
سیدهادی معصومی - قم

یاد تو

غروب که می‌شود
شفق که می‌آید
به یاد تو می‌افتم
که کلمه‌هایت را
یکی - یکی سر بریدند
و تاریخ از خون آنها
سرخ شد
مهدی زمانی - رامهرمز

هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد ●سعدی

سرگذشت عبرت آموز دختر نوجوانی که قربانی خودخواهی پدر و مادرش شد!

هنوز هیچ خبری از گمشده این خانه نیست...

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

«مامان و بابا امروز از یکدیگر جدا شدند» خیلی فکر کردم در دفترچه ی خاطراتم چگونه می توانم امروز و آنچه را که بر من و خانواده چهار نفریمان گذشت توصیف کنم، اما به نظر می رسد هیچ مقدمه چینی نسبت به شرایط موجود لازم نباشد. حالا باید تصمیم می گرفتم با کدام یک زندگی کنم. آنها خیلی آرام بودند. در وهله اول خیال کردم از تصمیمشان منصرف شده اند. بیشتر به نظر می رسید به توافق خوبی برای زندگی دست یافته اند تا جدایی. هر چهار نفرمان پشت میز نشستیم و خورش قیمه دست پخت مرا که به قیمه وصال بیشتر شبیه بود تا وداع، با ولع تمام خوردیم. همه چیز مثل گذشته ؟آرام و بی سر و صدا گذشت. وقتی میز غذا را جمع کردیم و دوباره رودروی یکدیگر نشستیم و هریک استکان چای داغ عطرآگینی را که در سینی بر روی میز قرار داشت به دست گرفتیم، مامان اولین کسی بود که بار دیگر مثل گذشته بیشتر از بابا شهامت یافت تا ماوقع را بگوید:

–«گلاره» جان من و بابا بر اساس تصمیمی که از مدتها پیش گرفتیم و تو را نیز در جریان گذاشته بودیم، امروزاز یکدیگر جدا شدیم...

علی رغم طنین آرام مامان، یک لحظه احساس کردم که او دو کلمه آخر را به سختی و در شرایطی به زبان می راند که همه ی توانش را برای این اعتراف سنگین به کار گرفته بود. با این حال صدای ضربان تند قلب من، بیش از مجموع نگرانی هایی بود که از سیمای آن دو زوج خسته، به وضوح احساس میشد.

مامان دوباره به حرف هایش ادامه داد:

– تو دختر بزرگی هستی، دیگر نمی توان از تو حقایق را پنهان کرد...

آه که چقدر آرزو داشتم در این لحظه دختر بچه ی کوچکی بودم. چقدر از این بزرگی بی جا و بی بها متنفرم. وقتی کوچکی، خیلی چیزها به نفعت تمام می شود و خیلی ها هوایت را دارند و ملاحظه ات را می کنند، اما به محض این که بزرگ می شوی به قدر یک عالم از تو انتظار دارند. باید همه را درک کنی و گاهی اوقات خودت را فدای خواسته های اطرافیانت کنی. درد بسیار سنگینی است. احساس این درد و رنج بزرگ تمام وجودت را می لرزاند، اما چه می توان کرد؟!

– گوشت با من است دختر جان! همانطور که گفتم همه چیز به پایان رسیده است. یعنی باید برای زندگی جدید هر کدام از ما، راهمان را انتخاب کنیم. من از مدتها پیش مستاجر آپارتمانم را جواب کردم. حالا هم خانه، رنگ کرده و تمیز مهیاست. حداکثر ظرف امروز یا فردا وسایل شخصی ام را به آپارتمانم منتقل می کنم. بابا هم تصمیم گرفته است طی همین یک ماه باقی مانده مابقی وسایل خانه رابفروشد.

این طور که خودش می گوید (با اشاره دست بابا را نشان داد) اززندگی در میان دود و شلوغی تهران به ستوه آمده و قصد دارد از این به بعد لااقل تا مدتی نامشخص به جز سه روز اول هفته در فومن زندگی کند.

مامان سکوت کرد و می خواست عکس العمل مرا تا اینجا ببیند و تحلیل کند. من چای داغ را درحالی که که بخار برخاسته از آن نوک دماغم را می سوزاند؛ فوت می کردم و جرعه جرعه قورت می دادم و بدون کوچکترین اعتراضی به حرفهای او گوش می کردم البته هرآنچه را او از شرایط جدید توصیف کرده بود، در ذهن خود مثل فیلم سینمایی مجسم می کردم. وقتی او سکوت کرد احساس کردم یک جای این معادله هنوز مجهول است.

استکان چای را پایین آوردم و میان دو کف دستم فشردم.

بعد نگاهی به صورت آرام و چروک خورده ی مادربزرگ انداختم. او عضو دیگر خانواده ی ما بود که گویی در این تقسیم هیچ نقشی نداشت. هیچ کس از وضع زندگی او حرفی نزد. خودش نیز قدرت شنیدن حرف های مامان را نداشت. او در اصل به واسطه ی سنگینی گوش هایش نمی دانست که سایرین چگونه بدون در نظر گرفتن وجودی دیگر در کنارشان، این قدر ساده درباره زندگی که به چهار نفر مربوط می شد یک نفره یا دونفره تصمیم می گرفتند!

اشک در چشمانم و بغض در گلویم حلقه زده بود. تکلیف مادربزرگ چیست؟ او چه خواهد کرد؟ این سوال مثل پتک بر سرم فرود آمد و نگاهم روی صورت مهربان مادربزرگ افتاد. مامان به امتداد نگاهم نگریست و در ادامه آرام و بی احساس گفت: «خیالت از بابت مامان بزرگ راحت باشد، هرچه باشد دایی علی و خاله فرشته هم بچه های او هستند. تا حالا من کرده ام، از این به بعد آنها می کنند، آسیاب به نوبت. خیلی هم غر بزنند ماهیانه چیزی کف دستشان می گذارم. چون خیال ندارم این دفعه از خواسته ام عقب نشینی کنم. فقط تو مانده ای تصمیم نهایی ات رابگیر.

–«باید فکر کنم. مطمئن باشید خیلی زود جوابتان را می دهم.»

خیلی سعی کردم آرامش خود را حفظ کنم. با این حال نمی دانم آیا آنقدر موفق بوده ام که مثل خودشان سرد جوابشان را بدهم یا نه؟ به هر حال اگر بیشتر سر میز می نشستم، آن بغض فرو خورده، روزنه ای را برای بروز می یافت.

در حالی که احساس می کردم قلبم و تمام سلسله اعصابم از التهاب و نگرانی دچار رعشه و تشویش شده است با نهایت احتیاط برخاستم و به اتاقم رفتم.

خب، حالا کدام راه را باید انتخاب کنم؟ زندگی با مامان؟ یا بابا؟ یا اینکه تنها...؟ مامان بزرگ چطور است؟ نمی دانم؟! او چه وضعیتی را بیشتر ترجیح می دهد؟ تازه اگر بخواهد با من زندگی کند چطور می توانیم از پس زندگیمان برآییم؟

بقیه در صفحه ۴۶

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

یک فیلم هندی واقعی

دختر ویتنامی پس از سالها دوری پدرش، وی را درحالی یافت که مدتها از حضورش به عنوان خدمتکار در منزل او می گذشت.

«تران تی خام» دختر ۴۰ ساله برای پیدا کردن پدرش که هرگز او را ندیده بود، به تایوان سفر کرد و در این کشور به عنوان خدمتکار همسر سالخورده مردی در منزل وی مشغول به کار شد، اما پس از مدتی آنجا را ترک گفت. «تران» درحالی منزل این زوج میانسال را ترک کرد که حلقه طلا و عکسی از جوانی های پدرش را که تنها یادگاریهای همسر اولش (مادر تران) از او بودند در منزل زوج سالخورده جا گذاشت، پس از آن پدر تران به طور اتفاقی به این یادگارها دست یافت و با دیدن عکس خود فهمید دختری داشته که هرگز او را ندیده.

او این یادگاریها را در سال ۱۹۶۷ در هنگ کنگ به نخستین همسر خود مادر «تران» داد این زن جوان درحالی که «تران» را باردار بود، مجبور شد برای مراقبت از مادرش که در بستر بیماری بود، به وطنش بازگردد و به ناچار از همسرش جدا شد.

بدین ترتیب «تران» نیز مدتی بعد به دنیا آمد، اما چند سال بعد مادرش درگذشت و «تران» پس از آن نزد خاله‌اش بزرگ شد. پدر «تران» پس از یافتن دخترش در مصاحبه‌ای با رسانه های تایوان درحالی که اشک می ریخت گفت: زندگی درست مثل رمان، فراز و نشیب‌هایی دارد. من هرگز نمی توانستم تصور کنم صاحب فرزند دختری هستم.

این پدر همچنانکه اشک می ریخت و ضجه می زد دخترش را بغل کرده و خدا را شکر می کرد.

معلم متعرض دستگیر شد

در یک حادثه تکان دهنده در کشور چین که اکثر رسانه‌ها به آن پرداختند، یک معلم مدرسه ابتدایی به جرم تعرض به ۲۳ دانش آموز دختر به مرگ محکوم شد.

«شو چنگچون» معلم ۲۵ ساله ساکن جنوب غرب این کشور به اتهام تجاوز به ۲۳ دختر دبستانی دستگیر و حکم اعدام فوری وی از سوی یک دادگاه چینی صادر و اجرا شد.

«شو» دختران دبستانی را با این ادعا که با انجام تعرض باهوش تر می شوند و بهتر می توانند درس بخوانند، فریب می داد و آنها را به همکاری وادار می کرد تا اینکه یکی از دانش آموزان این موضوع را با والدینش درمیان گذاشته و پلیس معلم شیطان صفت را بازداشت می کند.

مطب ها هم امن نیستند

یک پزشک هندی که مخفیانه از بیماران برهنه خود فیلمبرداری می کرد و فیلم را در اینترنت به نمایش می گذاشت به حبس ابد محکوم شد.

بنابه این گزارش «دکتر پیراکاش» در شهر «چنای» (مدرس) فیلم‌های بیماران خود که اکثراً زن بودند در وب‌سایت‌های پولی گذاشته بود، پس از یک سال فعالیت کثیف خود به همراه سه نفر دیگر از جمله دو نفر آنها که کادر پزشکی بودند به جرم همکاری با این دکتر نابکار هریک به حبس ابد محکوم شدند.

زن دوم فراموشی می آورد؟

چندی پیش همسر ۶۰ ساله یک پزشک به دادگاه خانواده مراجعه کرد و به خاطر اینکه شوهرش بدون اجازه او با دختر ۳۰ ساله‌ای ازدواج کرده است از قاضی دادگاه تقاضای صدور حکم طلاق کرد.

این زن در تشریح ماجرا گفت: چندی قبل همسرم مجید در خانه نبود، احضاریه‌ای برایش آمد که موضوع آن تقاضای ثبت ازدواج یک زن به نام «نسرین» بود. با دیدن این احضاریه تعجب کردم و با خودم گفتم حتماً اشتباه شده، اما وقتی دقت کردم متوجه شدم احضاریه هیچ مشکلی ندارد. وقتی همسرم به خانه آمد احضاریه را به او نشان دادم و در مورد آن از وی توضیح خواستم، اما او گفت، اشتباه شده و ماجرای همسر دومی در کار نیست. ما ۲۹ سال است که باهم زندگی می کنیم و حاصل این زندگی طولانی سه فرزند است که هر سه جوان و تحصیلات عالیه دارند شما خیالتان راحت باشد حتماً اشتباه شده است. همسرم در ادامه گفت: فردا برای پیگیری موضوع به دادگاه مراجعه می کنم. اما وقتی صبح از منزل خارج شد دیگر به منزل نیامد. در اینجا بود که من مطمئن شدم آن احضاریه صحت داشته است.

«لیلا» همسر ۶۰ ساله در ادامه افزود: وقتی بیشتر در مورد رابطه شوهرم با زن دومش که منشی او بود تحقیق کردم، فهمیدم حدود یک سال است که با او رابطه دارد و وی را صیغه کرده است، اما بعد از یک سال زن جوانش از او خواسته به طور رسمی به عقد وی درآید و وقتی همسرم از این کار طفره رفته، منشی از او شکایت کرده است. پس از اظهارات این زن، قاضی دادگاه از آنجا که مرد بدون اجازه همسر اول اقدام به ازدواج کرده بود، حکم طلاق لیلا را صادر و مرد را محکوم کرد تا مهریه همسرش را بطور کامل پرداخت نماید.

قبل از وساطت در دعوا بخوانید!

دو جاعل حرفه‌ای با شیوه بدلکاران فیلم‌های سینمایی، خودروهای اسقاطی را به هم می کوبیدند و سپس با گرفتن کروکی تصادف به کلاهبرداری میلیونی از شرکتهای بیمه دست می‌زدند.

چندی پیش ساکنان خیابانی در غرب تهران با شنیدن صدای مهیبی متوجه تصادف دو خودروی سواری شدند که به شدت باهم برخورد کرده بودند. درحالی که راننده‌های این دو خودرو پس از تصادف باهم گلاویز شده بودند، شاهدان حادثه با میانجیگری به این درگیری خاتمه دادند و لحظاتی بعد ماموران پلیس برای بررسی صحنه تصادف قدم به محل حادثه گذاشتند. با انجام بررسی های اولیه و تحقیقات کارشناسی، ماموران یکی از راننده‌ها را مقصر اصلی این تصادف شدید معرفی کردند و با تهیه کروکی از صحنه تصادف هر دو راننده برای تعیین خسارت عازم شرکت بیمه شدند و مبلغ ۱۳ میلیون تومان دریافت کردند. مدتی بعد ماموران حراست راهنمایی و رانندگی تهران متوجه تصادف دیگری شدند که در آن یکی از راننده‌ها با ارائه کروکی جعلی به شرکت بیمه، دست به کلاهبرداری میلیونی زده بود.

در این بررسی ها نشان می داد، این مرد که رضا نام داشت با مراجعه به شرکت بیمه مدعی شده بود خودرواش در یک تصادف رانندگی به شدت آسیب دیده و با ارائه کروکی جعلی و بیمه‌نامه قلابی ۱۰ میلیون تومان خسارت دریافت کرده بود. بدین ترتیب پلیس مشخصات این کلاهبردار را در اختیار تمامی شرکت‌های بیمه قرار داد و چند هفته بعد درحالی که مرد جاعل با مراجعه به یک شرکت بیمه دیگر قصد کلاهبرداری داشت به محاصره پلیس درآمد و دستگیر شد.

متهم پس از انتقال به دادسرا با اعتراف به جعل کروکی تصادف و بیمه‌نامه برای کلاهبرداری از شرکت‌های بیمه گفت: چند ماه پیش با همدستی یکی از دوستانم به نام «صادق» تصمیم به این کلاهبرداری‌ها گرفتیم! ما برای این کار ابتدا به سراغ فروشندگان خودروهای اسقاطی می‌رفتیم و پس از خرید این خودروها با قیمت پایین برای آنها بیمه‌نامه جعلی صادر می کردیم و سپس با انتقال این خودروها به خیابانهای خلوت، هرکدام از ما پشت فرمان یکی از خودروها نشسته با سرعت زیادی آنها را به هم کوبیده و یک تصادف ساختگی به وجود می آوردیم و وقتی پلیس به محل تصادف می آمد و کروکی تهیه می کرد، با ارائه آن و بیمه‌نامه‌های قلابی به شرکت‌های بیمه دست به کلاهبرداری میلیونی می زدیم. پس از اعترافات رضا، دیگر همدست او نیز در یک عملیات ضربتی دستگیر و به اداره پلیس منتقل شد. پلیس پس از دستگیری و اعتراف این متهمان از ۱۰ شرکت بیمه برای آنها نیز قرار مجرمیت صادر کرده و پرونده برای صدور کیفرخواست در اختیار دادگاه اظهارنظر قرار گرفت.

شگفت انگیز ترین راز بتهون در شماره ویژه برملا می شود

رایانه

زیر نظر: م - سروش - ب

۱- مشاهده پیغام‌های جدید

اگر صندوق ورودی شما بیش از حد شلوغ شده، پیغام‌هایی را که مطالعه کرده‌اید، برای کمک به شناسایی پیغام‌های جدید، پنهان سازید. برای انجام این کار، روی نوار ابزار کلیک راست کرده و در منوی میانبر باز شده گزینه Views Bar و سپس گزینه Hide Read Messages را انتخاب کنید. اکنون پیغام‌هایی که قبلاً مطالعه کرده‌اید قابل مشاهده نیستند.

۲- مسدود ساختن راه مزاحمین

در صورتی که نامه‌های ناراحت کننده دریافت می‌کنید، می‌توانید نشانی فرستنده آن را مسدود کنید تا نامه‌های او را مشاهده نکنید، هنگامی که نشانی را مسدود کردید، تمام نامه‌های رسیده از آن نشانی، بطور خودکار در پوشه Deleteditems جای خواهند گرفت.

برای رسیدن به این منظور یکی از نامه‌های مربوطه را باز کرده در منوی Message گزینه Block Sender را انتخاب کنید. این عمل باعث می‌شود نشانی ارسال کننده نامه فوراً به فهرست Blocked Sender List اضافه شود. برای حذف یک نشانی از این فهرست، پس از طی کردن مسیر

tools > Message Rules > Blocked Sender List

این نشانی را انتخاب و روی دکمه Remove کلیک کنید.

همچنین می‌توانید شخصاً با استفاده از کادر محاوره Blocked Sender List یک نشانی را به این فهرست اضافه کنید.

ماجراهای واقعی

بقیه از صفحه ۴۴

آه خدای بزرگ چه کنم؟ آخر چرا زندگی ما این طور باید ازهم بپاشد؟ چرا من نمی توانم مثل «زهره» مثل «نسیم» و خیلی های دیگر ساده زندگی کنم و مامان و بابای پر محبت داشته باشم؟ من فرزند دو انسان تحصیلکرده خودخواهم که تا جوان بودند، جوانی کردند و امروز که نوبت جوانی کردن من رسیده یادشان افتاده است که جوانیشان را اگرچه خوب گذراندند اما این، آن چیزی نبود که هر کدام آرزویش را داشتند

حس می کنم بدنم گُر گرفته است. همه ی وجودم درد می کند. اتاقم تاریک شده اما هیچ کس پرده ی اتاقم را عقب نکشیده و هیچ کس چراغی را روشن نکرده است. کمی پلکهایم را می مالم نگاهی به ساعت مچی ام می اندازم، ساعت ۷ بعد ازظهر است و هیچ صدایی از خانه نمی آید. از جای خود برخاستم و دوباره پلک هایم را مالیدم، مامان و بابا را صدا کردم اما صدایی به گوشم نرسید. مستقیم به طرف اتاق مامان بزرگ رفتم. و سر سجاده مشغول نماز خواندن بود. مامان بزرگ همیشه نمازی برای خواندن دارد. با دیدن من، در حالی که با پشت دست گونه ی سفید و نرمش را پاک می کرد، لبخند بر لب آورد. فهمیدم مثل من گریه کرده است.

–مادر بزرگ، صدایم را می شنوی؟ تو بگو چکار کنم با کدامشان زندگی کنم؟

اشک از چشمهایش سرازیر شد. آرام اما دردمندانه گفت:

–این زندگی توست. خودت باید انتخاب کنی.

–من تو را انتخاب می کنم. یعنی هر سه شما را می خواهم، اما اگر قرار باشد یکی را انتخاب کنم، آن تو هستی. ولی من و تو چطور تنهایی می توانیم زندگی کنیم؟

مامان بزرگ دوباره خندید.

–اگر زندگی چهار نفره را می خواهی باید بازهم تلاش کنی.

منظور مادر بزرگ چیست؟ دفعه ی پیش از مشاور خانواده کمک گرفتم. از پا در میانی فامیل و بزرگترها بهره بردم اما هیچ کدام حلال مشکلات ما نبودند. اصلاً مامان و بابا خوششان می آید که زیادی فانتزی زندگی کنند.

من هیچ وقت زن و شوهری را به این بی خیالی در هنگام امضای حکم طلاق و عجولی در انجام خطبه آن ندیدم... ناگهان فکری مثل برق از ذهنم گذشت. شاید زبان ناخوشایند بیشتر از پیش جواب دهد. اما کدام راه بهتر است؟ تهدید به خودکشی... نه نه این مرحله آخر است.

تهدید به رها کردن تحصیل... البته بدون ادامه تحصیل به طور حتم خودم به جنون می رسم. فکر نمی کنم چیزی به اندازه ی درس خواندن و گذراندن اوقاتی از روز در مدرسه، مرا راضی و خوشحال کند. اما... می شود... این یکی شاید کمی بی ضررتر باشد. بله، بله... فرار می کنم.

–الو، ببخشید گلاره منزل شماست؟

–خدای من یعنی کجا رفته؟

–«رویا»، این نامه رو تو اتاقش پیدا کردم.

–بده ببینم.

«من رفتم تا وجود اضافی از زندگی شما حذف شود. حالا مامان می تواند به آپارتمان کوچکش نقل مکان کند و بابا در خانه ی فومن بنشیند و رقص باران پاییزی را بر روی برگهای سبز درختان، در حالیکه پای شومینه نشسته است، ببیند و لذت ببرد... والبته مادربزرگ هم یا سهم دایی علی شود و یا خاله فرشته، شوهرش را برای نگهداری از مادرش به بهانه چندرغاز خرج ماهیانه از محل درآمد بازنشستگی بابابزرگ راضی کند که این پیرزن سالخورده را در آپارتمان خود و سرسفره ی پر از محنت و منتش بپذیرد.

وقتی دنبال من بگردید شاید لااقل بخش مجهول معادله، که زندگی من است حل شده باشد چون من نمی توانم بین بد و بدتر یکی را به درستی تشخیص داده و برگزینم. خداحافظ گلاره از غیبت گلاره یک هفته می گذرد، اما هنوز پنجره ها به غبار و بخار آمیخته است و هیچ خبری از گمشده این خانه نیست.

فرشته طالبی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه وحدت ۴ در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ ترم اول با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً مدیریت محترم سرکار خانم داور و معلم مربوطه سرکار خانم جراح

بنیامین عباسی قشمی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امت تهرانپارس در سال تحصیلی ۸۶-۸۷ ترم اول با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه
مخصوصاً سرکار خانم فرجی الهی معلم مربوطه

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

فرموده امام سجاد(ع) درباب ثروت حقیقی
جماعت
پرستار
قورباغه درختی
طلا
مردم یک کشور
روده‌ها
چهارپا
کلام و گفتار
گشاده‌رو
مجسمه
غذای ساده
پوستین
یکی از سه یار دبستانی
سالک

نماینده
پراکندگی
توجه داشتن
ولیکن
علامت جمع
شغل وکیل

بزرگراه
ترن زیرزمینی
نامی مردانه
جای پردرخت

درازگوشان
زمان
کوبیده
نااستوار
راندن مزاحم
بالاتر از ستوان
بزرگتر از تپه
مترسک

قدم یکپا
پاکتر
هنر هفتم
صدمتر مربع
عالم به احکام شرع

سازوبرگ اسب
افتادن از بلندی
رود مرزی
رنگ موی فوری
سخن گفتن
روزها

خراسان قدیم
دست نماز
صعود
هدف

ناسازگاری کردن
فهم
بزرگتر
همدم
پسران
دریای عرب
عامل جویدن

آیین نگارش
نابودکننده
زیرکی
کمک

اثر چربی
دنبه
بخشنده
خرمن ماه
معتمد
عذاب
پیشوندی که بر سر فعل ماضی آید

از ضمایر جمع
از درختان
اسب سیاه
بنیان

تخمین
برهنه
مجردها

شیشه آزمایشگاهی
بخش شدن
زرنیخ سفید
شهری در استان بوشهر

چیره
دم
حیوان باربر

پراکنده
نیرو
یکصدم متر

بی‌گمان
قانون مغولی
خاک سرخ
رسیدن بوی خوش

روکار ساختمان
عزیز عرب

نوعی لباس زنانه
اولتیماتوم

طراح: داود بازخو

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

جدول کاکورو ۳۳۱۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

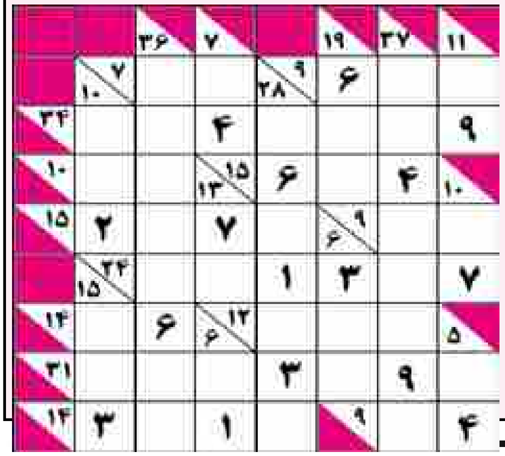

برای شناخت اخلاق و روحیات یک ملت و سنجیدن ذوق و پایه تفکر آن باید کلیه کتب ملت را مورد توجه و مطالعه قرار داد ●اسمایلز

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۸

۱- متقاطع: پروانه نگارستانی-لوشان
۲- شرح درمتن: مریم دولو-تهران
۳- سودوکو: منیره دربندیان-تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

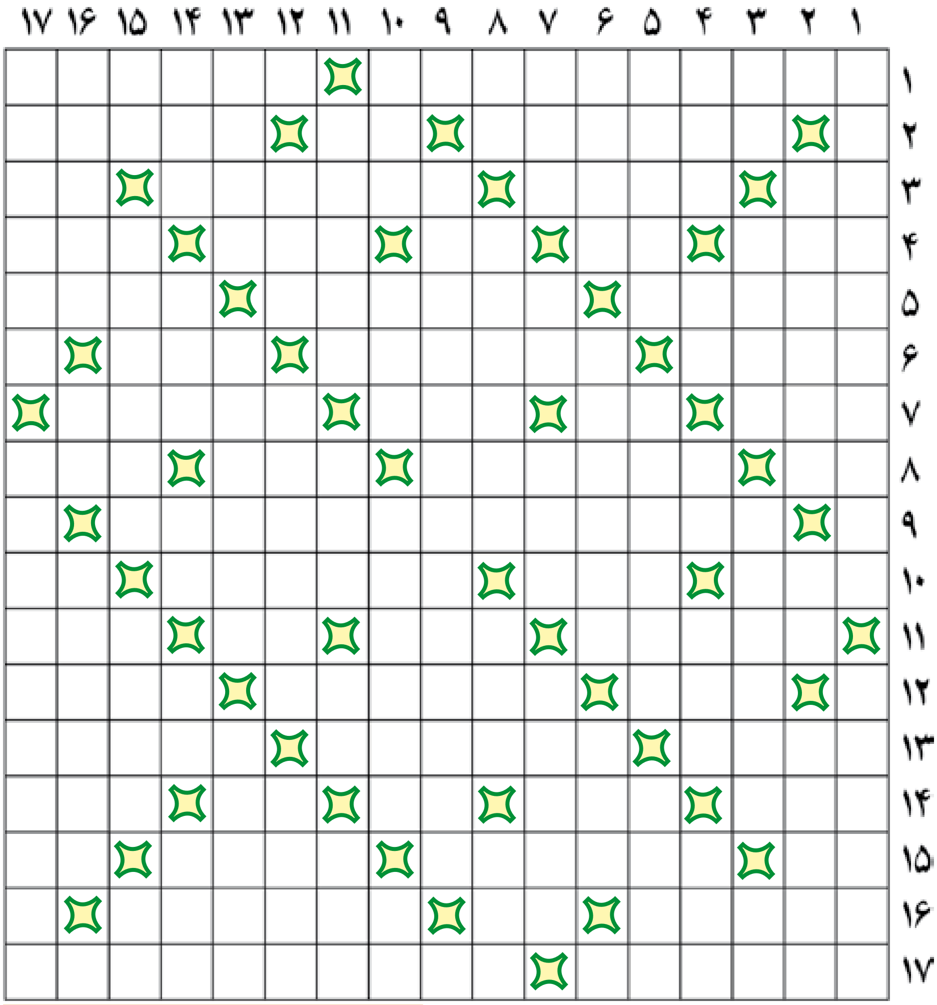

افقی:

۱– از گروه‌های سازنده که می توانند بسیاری از مشکلات سکونتی مردم را حل کنند بشرط اینکه رعایت انصاف و امانت و درستکاری را بنمایند –شهری شمالی با زیتون معروفش **۲–**رو به پایین – تکنیک – گرسنه بدجوری دارد **۳–**اندوه و غصه – بدون شک، بی گمان – هر چیز که بیش از تصور افزون آید – حیوان وحشی **۴–** غذای تزریقی – تکرارش از درختان است – بوی رطوبت – بستنی فرنگی – مالدار و غنی **۵–**فرد، تنها – از ورزش های رزمی – حقه و کلک **۶–** دم بریده – مساوات – آقا **۷–** قرض و دین – رمق آخر – حیا و آزرم – سرزنش و طعنه **۸–** متضاد خیر – تار عنکبوت – خانه – الی آخر **۹–** در اصطلاح سیاسی به نظریه‌ای گویند که نداشتن رابطه نزدیک با ملت‌های دیگر را راه بهتری برای حفظ منافع ملی می‌شمارد **۱۰–** روشنایی – دلیر – آنچه که از کسی به جا مانده و خاطره او را زنده نگه دارد – اسم ترکی **۱۱–** یکی از سه اهداف انقلاب ایران – خو گرفتن – درخت زبان گنجشک – بچه گوسفند یا آهو **۱۲–** کلمه تصدیق فارسی – روحانی دین هندو – با نظم و ترتیب **۱۳–**تنه، پیکر – فرسودن – از حاکمان مغولی **۱۴–** رنگ آسمان – هوس درهم ریخته – رود آرام – محله‌ای در غرب تهران – ساز تیره **۱۵–** از مواد کولوئیدی – عاجز و ضعیف – غلام و نوکر – رنگ نخودی **۱۶–** ملاقات بیمار از طرف پزشک – خرس آسمانی – سرگروه **۱۷–** شمشیر جوهردار – رهبر روحانیان تبت.

عمودی:

۱–نوایی در موسیقی ایران – حباب یا سرپوش برای چراغ و مانند آن که نور را به پایین افکند **۲–** پدیدآورنده مرگ، معمولاً برای عده‌ای زیاد – حرف تعجب – از حروف الفبای انگلیسی **۳–** شالوده و بنیان – سوک – فرآیندی رویایی و دست نیافتنی – چله کمان **۴–** منسوب به زر – مخالف ماده – چه وقت – دست‌افزار نجار – قصد و اراده **۵–** ماجرا و رویداد – نامزدی در آستانه به هم خوردن – نوعی پارچه **۶–** مژده رسان، بشارت دهنده – نوعی چای – واحد اندازه‌گیری معادل ۴۸/۳۰ سانتیمتر **۷–** مقتل امیرکبیر – ناشنوا – دام – نیم سوخته **۸–**افشره انار و گوجه فرنگی – بیگانه، غریبه – رود مرزی – دائمی، مادام **۹–** تحمیل کردن **۱۰–** بهبودی و تندرستی – علامت تجاری – از گل های زیبا و خوشبو – داغ جگرسوز **۱۱–** گیاهی، نوعی روغن – استفاده – غذای رقیق – تیز و برنده **۱۲–**عضو تنفسی – واژگون – سستی **۱۳–**کفش را تمیز و براق می کند – از توابع استان خراسان – منسوب به هندسه **۱۴–**زمین پهناور – خوب و خوش – کله – گچ بتونه – مهمانسرا **۱۵–** صنم – محکم و استوار – از اوراق بهادار همانند سفته – علامت جمع **۱۶–** هدر ساختن، پامال کردن – گرفتن از روی هوا – اقدام به کاری نامشروع کردن **۱۷–** کشف ماری کوری و همسرش – اصطلاحاً به طبقه متوسط شهری گویند.

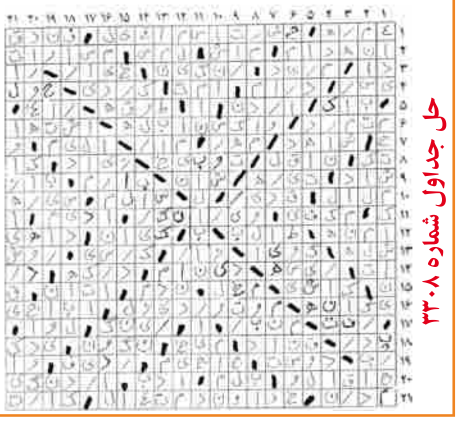

حل جداول شماره ۳۳۰۸

با هوش خود کلنجار بروید

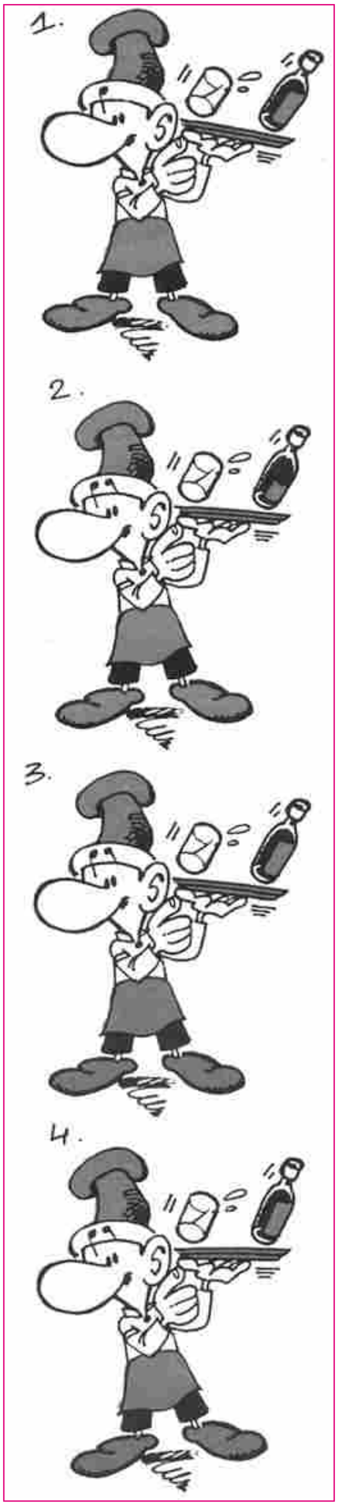

گارسن‌های دوقلو!

از این چهار تصویر، دو تصویر عینهو شبیه هم است. آیا می‌توانید این دو تصویر کاملاً شبیه را پیدا کنید؟

زیرنظر:
سیروس گنجوی

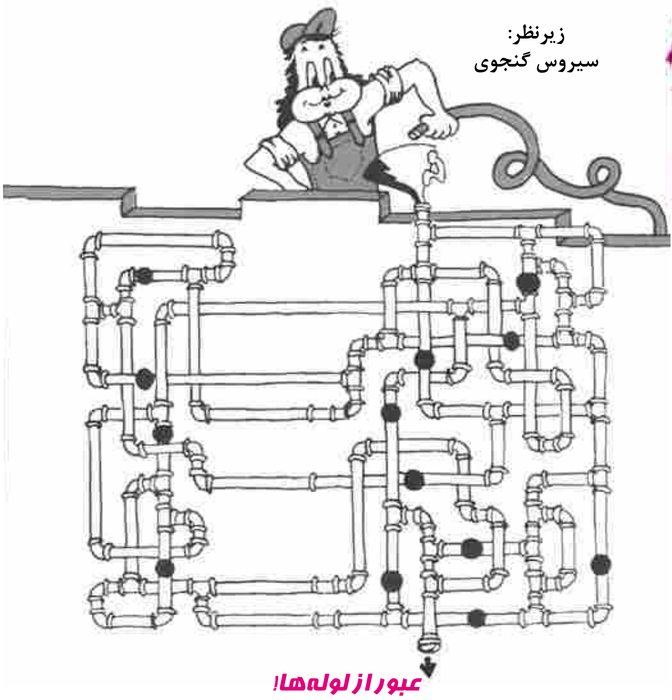

عبور از لوله‌ها!

این کارگر جوان، مشغول ریختن روغن به داخل این لوله‌های پیچ در پیچ است. آیا می‌توانید بگویید این روغن باید چه مسیری را طی کند تا از لوله پایینی که با علامت پیکان مشخص شده خارج شود؟ لوله‌هایی که در مسیر آنها دایره سیاه وجود دارد مسدود هستند و روغن نمی‌تواند از آنها عبور نماید.

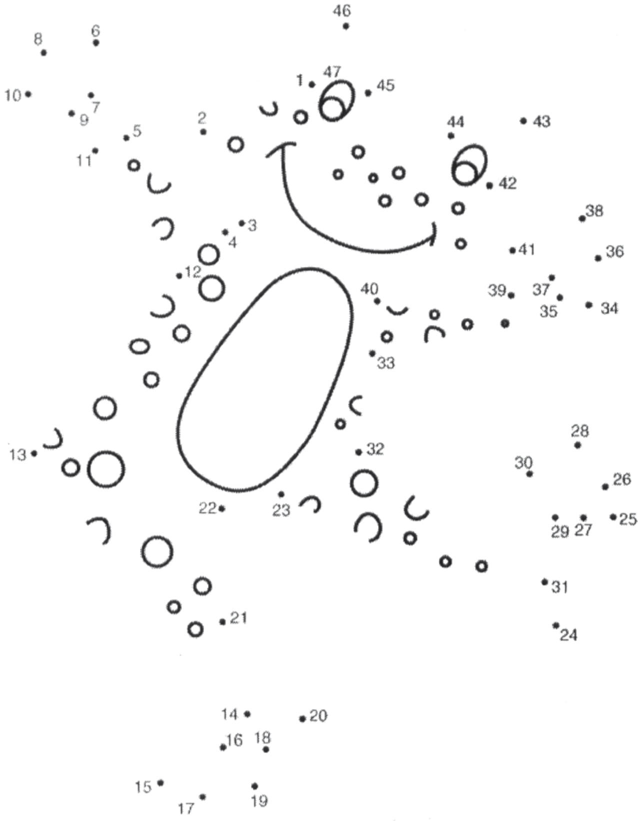
46
8
6
1
47
45
10
9
7
2
5
44
43
11
42
38
3
4
41
36
12
40
39
37
35
34
33
28
13
32
30
26
22
23
25
29
27
31
21
24
14
20
16
18
15
17
19

نقطه به نقطه!

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری نهفته است، شماره‌ها را از یک تا ۴۷ به یکدیگر وصل کنید تا یک موجود شنگول و خوشحال در برابر دیدگانتان ظاهر شود!

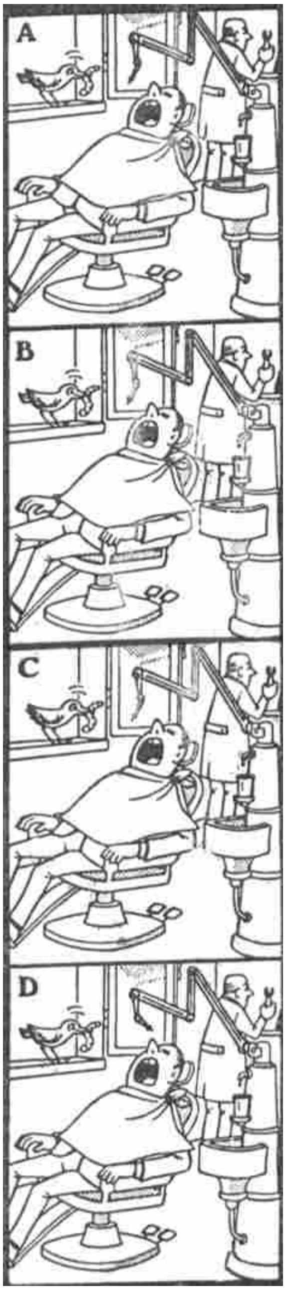

چهار تصویر و چهار اختلاف!

این چهار تصویر که از مطب یک دکتر دندانپزشک تهیه شده هر چند در نگاه اول، همگی شبیه به نظر می‌رسند، اما هر کدام از آنها با دیگری یک تفاوت جزیی دارد. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟ تصاویر با حروف لاتین A و B و C و D مشخص شده‌اند.

پاسخها در صفحه ۵۵

انسان به وسیله بر آوردن تمایلات خود نمی تواند به لذت و شاد کامی برسد

● آندره ژید

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

فرهاد جواهرکلام:

باید روانشناس می شدم

فرهاد جواهرکلام در عرصه موسیقی و خوانندگی به موفقیت‌های قابل توجهی دست پیدا کرده و می کوشد در این عرصه تاثیرگذار و ارزشمند باشد.

با ایشان به جهت تهیه آخرین آلبومش گفتگویی انجام داده‌ایم که ضمن تشکر از مینا پیروزیان که در تهیه این گفتگو ما را یاری کردند، نظر شما را به خواندن این گفتگو جلب می‌نماییم.

دانشجوی انصرافی روان‌شناسی

به دلیل عشق و علاقه خاصی که به هنر و موسیقی داشتم و وقتی که برای آن می گذاشتم، تحصیل در رشته دیگری را رها کردم و تمام وقت و انرژی‌ام را برای هنر گذاشتم. من دانشجوی انصرافی روان‌شناسی بالینی هستم.

روراستی اولین قدم است

عقیده‌ام بر این است که اگر می خواهی در کاری موفق و کارساز باشی، باید اول با خودت روراست و در راهی که قدم نهاده‌ای ثابت قدم و استوار باشی تا بتوانی تاثیری بگذاری و خودت هم متقابلاً از جامعه و مخاطبان تاثیرات ارزشمند و خوبیٍ بگیری. هنر با باری به هر جهت بودن و بی هدفی کاملاً در تضاد است و اگر کسی این دو خصیصه را در عرصه هنر دارا نباشد، به بیراهه می‌رود و نتیجه‌اش هم درجا زدن و دور شدن از مخاطب است.

هدف باید مشخص باشد

وقتی خودت تصمیم بگیری کاری را بکنی و هدفت هم مشخص باشد حتم داشته باش به نتیجه می‌رسی. برای رسیدن باید رفت، اما انتهای هر رفتن رسیدن نیست، اما تو نباید دست از تلاش برداری. من هم وقتی سالها قبل فضای موسیقی پاپ در کشور جدی شد، به پشتوانه خودم وارد این عرصه شدم و با تمام سعی و تلاشم، اولین آلبومم را جمع‌آوری و روانه بازار موسیقی کردم.

عشق رنگ خود انسان است و تا وقتی عاشق نباشی، نمی‌توانی در قبال مخاطب احساس مسوولیت کنی

دوری از غرور و خودپسندی

رمز موفقیت و ماندگاری در عرصه هنر به اعتقاد من، دوری از غرور و خودپسندی است که این دو آفت، روح هنر را خدشه‌دار می کند و باعث می‌شود هنرمند در یک چهاردیواری محصور فقط خودش را ببیند و بس و هنرمندی که ارتباطش با اطراف و محیط پیرامون قطع شود، نمی‌تواند جریان‌ساز باشد و تاثیرگذار.

آخرین عشق همیشه

بهترین ترانه‌ای که خوانده‌ام و خیلی به دلم نشسته است، ترانه «آخرین عشق همیشه» از آلبوم «هیشکی مثل تو نمی‌شه» است.

پدر و مادر را داشته باشید!

به همه جوانان توصیه می‌کنم که قدر و منزلت پدر و مادر را بیش از پیش بدانند و بر این مهم واقف باشند که دعای خیر آنها می‌تواند از پس بسیاری مشکلات بربیاید. شاید اگر دعای خیر پدر و مادرم نبود و تشویقهای آنان، من به جایی نمی‌رسیدم.

ایرانی بودن افتخار ماست

به دنبال شهرت نیستم وگرنه با کلیپ‌هایی که از من پخش شد، می‌توانستم خودی نشان دهم، اما تمام تلاش من این است که بر ایرانی بودنم تاکید کنم و این که اصالت ایرانی را در ترانه‌ها و آثارم متجلی کنم. من تا زمانی که در ایران و برای ایرانی کار می‌کنم سرم را بالا می‌گیرم و بر خود می‌بالم و این برای من یعنی محبوبیت.

خوانندگی را بیشتر دوست دارم

آهنگسازی و خوانندگی، شاید هر دو در یک مسیر قرار بگیرند، اما با خوانندگی بهتر می‌توان حس و حال ترانه‌ها را به مخاطب منتقل کرد و میدان خوبی و فراخی برای ایجاد ارتباط وجود دارد. هر چند آهنگسازی هم ویژگی‌های منحصر به فردی را داراست.

بدترین لحظه زندگی‌ام

بدترین لحظه زندگی‌ام تا به حال فوت عزیزترین کسم، یعنی مادرم بود. و بهترین لحظه زندگی‌ام زمانی بود که اولین آلبومم وارد بازار شد، آن روز از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم.

قرآن، آرامش دهنده است

اگر من در یک جزیره تک و تنها باشم و یکه و تنها زندگی کنم و فقط بتوانم یک چیز همراه خودم داشته باشم، به طور حتم آن قرآن خواهد بود، چرا که آرامش خاصی به من می‌دهد.

جنگل یک شعر ناتمام است

دریا با تمام تلاطم و فراز و فرودش، آرامشی برای روح به ارمغان می‌آورد که قابل توصیف نیست، صحرا هم زیبایی‌ها و جذابیت‌های خاص خودش را دارد، اما جنگل و فضای آن برایم چیز دیگری است، انگار هوش از سر من می‌برد، صدای نفس درختان و گیاهان را حس کردن یعنی شعر آفرینش، یعنی ترنم روح.

فکر کن اگر یک روز نباشی

نام آخرین آلبومم «فکر کن یک روز نباشی» است. اشعارش از علی صالحی است و آهنگسازی‌اش را هم خودم به عهده گرفته‌ام. تنظیم این آلبوم با میلاد ترابی و بهزاد عبداللهی بوده است.

این گونه باید بود

زیاد غوطه‌ور در گذشته‌ام نیستم، خاطرات گذشته شاید زیبا باشد، اما در گذشته زندگی جریان ندارد، باید از فرصتهای زمان حال استفاده کرد، چرا که استفاده درست از فرصتها، آینده خوب را رقم خواهد زد.

عشق رنگ خود انسان است

عشق رنگ خود انسان است و تا وقتی عاشق نباشی، نمی‌توانی در قبال مخاطب احساس مسوولیت کنی. عشق به مردم و مخاطب، مسوولیت و تعهد می‌آورد و چه چیز زیباتر از این می‌تواند باشد.

علم پایه

در عرصه موسیقی باید دانش و استعداد لازم را داشت. تنها با آموختن هارمونی که نمی‌توان آهنگساز و یا مصنف موسیقی شد، بلکه باید قبل از فراگیری هارمونی، تسلطی نسبی در نواختن و آگاهی درست و لازمی از سلفژ که در موسیقی علم پایه محسوب می‌شود، به دست آورد. ■

گزارشی از اختتامیه همایش بزرگ فیلم و فیلمنامه بسیج

بلندترین پیام کوتاه در کمترین زمان

دفترچه یادداشت

طی مراسمی برگزیدگان نخستین همایش بزرگ فیلمنامه و فیلم‌های کوتاه ۵دقیقه‌ای بسیج معرفی شدند.

این مراسم که ۲۵ بهمن ماه در سالن همایش هتل "فانوس دریا" مشهد همزمان با ولادت امام موسی کاظم (ع) برگزار شد، پژمان لشگری پور دبیر همایش در سخنانی اظهار داشت: در کمتر از سه ماه از اعلام فراخوان بیش از ۵۰۰طرح به دبیرخانه همایش ارسال شد و بیش از ۳۰فیلم ۵دقیقه یی به مرحله تولید رسید که هیات داورانی متشکل از رضا میرکریمی، مجید مجیدی و کمال تبریزی برگزیدگان را انتخاب کردند.

رضا میرکریمی مدیرعامل خانه سینما و یکی از داوران این همایش هم این آثار کوتاه را مانند دفترچه یادداشت‌های بسیار خوبی برای کارگردانانی دانست که می‌خواهند وارد عرصه فیلمسازی شوند و گفت: این افراد خواهند توانست قدم‌های بعدی را بهتر بردارند و امیدوارم فضایی ایجاد شود که این آثار به نمایش درآیند.

وی ادامه داد: وقتی پیشنهاد داوری در این همایش به من داده شد، تصور می‌کردم مثل جشنواره‌های دیگر بیشتر جنبه نمایشی و تزئینی دارد، اما علی‌رغم وقت کمی که این داوری برد، خاطرات خوبی برایم باقی ماند و حتی بعضی از فیلم‌ها چند روز حالم را خراب کرد.

این کارگردان با بیان اینکه بسیج به طبقه خاصی از اجتماع تعلق ندارد، گفت:

بیشترین ظلمی که در سال‌های اخیر صورت گرفته آن است که بسیج را به طبقه خاصی معطوف کردیم در حالی که هر کسی می‌تواند بسیجی باشد.

وی افزود: بسیجی آنقدر به اعتقاد خودش متکی است که متاسفانه ساختن چهره خشن از او خیانتی است که ممکن است در آینده دستاورد خوبی برای کشورمان نداشته باشد و نظام رسانه‌یی باید سعی کند این چهره را عوض کند و چهره واقعی بسیج را نشان دهد.

میرکریمی اظهار امیدواری کرد این جایزه که به برگزیدگان اهداء می‌شود برکات خوبی را در آثار آینده‌شان داشته باشد و گفت: من به برندگان حسادت کردم و دوست داشتم من هم در این شرایط جایزه می‌گرفتم.

حرکتی نو در رسانه ها

در این مراسم محمود عاطفی رییس بسیج سازمان صدا و سیما به عنوان برگزارکننده این همایش با بیان این که با دیدن این آثار یاد گرفتیم می‌توان بلندترین پیام را در کوتاه‌ترین زمان ارایه داد، تصریح کرد: این همایش آغاز نوین حرکتی در رسانه ملی است که مخاطبیان هم با علاقمندی خودشان در فرایند انتشار پیام همراه ما باشند.

وی افزود: ما پای این کار هستیم تا ادامه پیدا کند و این حرکت رسانه ملی را وادار به تامل و بازنگری خواهد کرد.

برگزیدگان این همایش به شرح ذیل معرفی شدند:

در بخش طرح و فیلمنامه نرگس آبیار برای فیلمنامه "تلواسه"، محمدحسن ارجمندی برای فیلمنامه "نماهنگ خاک آسمانی"، جواد اسلامی برای فیلمنامه "یادگار"، اسداله باقرزاده برای فیلمنامه "دلیران میمک" و حمید عزیزی برای فیلمنامه "آشنای غریب" لوح تقدیر و سکه بهار آزادی دریافت کردند.

در بخش فیلم‌های ۵دقیقه‌ای نیز فیلم داستانی "کوبار" به کارگردانی هومن سیدی به عنوان اثر برتر شناخته شد و لوح ویژه و ۵سکه دریافت کرد و فیلم‌های "دست‌خط" ساخته مهدی محمدخانی، مستند "وطن دوستی" به کارگردانی مرتضی پایه‌شناس، مستند "همازور بیم" ساخته محمد جعفر باقرنیا، مستند "قیمت امنیت" به کارگردانی علی ملاقلی‌پور و مستند داستانی "بالاتر از سفیدی" ساخته محسن سوهاتی نیز با دریافت لوح تقدیر و سه سکه دیگر برگزیدگان این بخش بودند.

کم سن ترین

در این مراسم همچنین از فاطمه میرآخوری به عنوان کم‌سن‌ترین ارایه دهنده طرح، متین کاظمی به عنوان کوچک‌ترین فیلمساز، گلاره کیازند به خاطر تصویربرداری خلاقانه فیلم "کوبار" و حسین همایونفر سازنده مستندی درباره بخشدار هویزه تقدیر به عمل آمد.

در این مراسم که اجرای آن را کامران ملکی برعهده داشت فتح الله جوادی مدیر مسوول و سردبیر مجله اطلاعات هفتگی، محمدرضا شرف‌الدین، اکبر نبوی، احمد مرادپور، مهدی همایون‌فر، احمد میرعلایی، شهریار بحرانی، محمد داودی، محمدعلی آهنگر، حسن فتحی، محمد خزاعی، محمدرضاعرب، مرتضی رزاق کریمی، حسن برزیده و پزشک مدیرعامل موزه سینما، خزاعی قائم مقام رادیو، فرجی مدیر شبکه ۲ سیما، رجبی معمار مدیر شبکه تهران، حقگو مدیر عامل سوره و مدیر عامل موسسه فرهنگی شاهد حضور داشتند و در بخش هایی با حضور بر روی سن جوایز را اهداء کردند. قرار است فیلم‌های برگزیده این همایش از شبکه دو سیما پخش شوند.

این مراسم که جعفر گودرزی کارگردانی آن را برعهده داشت، با نمایش فیلم "کوبار" به پایان رسید.

اگر می خواهید چیزهایی از هنرمندان بشنوید که تابحال نشنیده‌اید، ویژه‌ما را بخوانید

گزارشی از پشت صحنه برنامه صبح به خیر ایران

ما شما را افسرده نمی کنیم

ظهر نیمه شب

عقربه‌های ساعت هنوز با عدد ۱۲ فاصله دارند تا آن ساعت شش صبح را نشان بدهد اما توی اتاق رژی همه آماده و سرحال طوری رفتار می کنند که گویی وسط ظهر است همه پرسنل لبخند به لب یکی یکی وارد می‌شوند و سر جاهای خود پشت میزهاشان می نشینند.

عقربه‌ها هر چه به ۱۲ نزدیک‌تر می‌شوند رژی شلوغ‌تر می‌شود انگار نه انگار که هنوز خیلی ها توی خواب هستند توی اتاق ساعت گم شده تا اینکه سرود جمهوری اسلامی و قرآن جمع حاضر را منضبط‌تر می کند. مجری توی اتاق دیگری که دکور برنامه چیده شده است با لباس ورزشی سفید رنگ خودش را برای شروع برنامه آماده می کند. نصیری کارگردان برنامه زنده صبح‌بخیر ایران توی میکروفون می گوید: هومن اینقدر سرت رو توی یقه‌ات نکن، این طوری سرما را به بیننده منتقل می کنی.

آرم که پخش می‌شود دیگر همه چیز کاملا جدی می‌شود حتی شوخی ها.

چند سالی است که برنامه زنده صبح‌بخیر ایران هر روز صبح بین ساعت ۶ تا ۹ از شبکه اول سیما پخش می‌شود و باعث می‌شود که خانواده‌ها همان ساعت اولیه صبح نیز با حال و هوای برنامه‌های تلویزیونی به سر کار خود بروند.

اجرای چنین برنامه‌هایی طی سال‌های گذشته و پس از ابتکار شبکه اول سیما در سایر شبکه‌ها باعث ایجاد فضای رقابتی برای جذب مخاطب شده است به گونه‌ای که تهیه‌کنندگان و کارگردانان این سری برنامه‌ها همواره با ایجاد آیتم‌های جدید سعی می کنند در بازار رقابت تلویزیونی حرف اول را بزنند.

بر این اساس طی دو ماه اخیر برنامه زنده تلویزیونی صبح‌بخیر ایران با تغییرات گسترده‌ای مواجه شده است که باعث شده بیشتر مورد نظر مخاطبان قرار گیرد.

اوستا سلام

بر این اساس در یک صبح سرد زمستانی به محل ضبط این برنامه رفتیم تا با این جمع جدید بیشتر آشنا شویم.

کمی آن‌طرف‌تر هومن ستوده مجری بخش ورزشی، اوستا سلام و توقف ممنوع در حالی که مثل شاگردهای مدرسه دیالوگ‌هایش را حفظ می کند داخل راهرو راه می رود. از وی درباره نحوه کارش و نظرش درباره تغییرات برنامه می گوید: فضای کار بسیار عوض شده، مثلا در بخش اوستا سلام به سراغ مشاغلی می رویم که کمتر به آنها پرداخته شده است. شغل هایی که فراموش شده هستند مثل آهنگری، پینه‌دوزی یا حتی آشپز و دکتر. این کار باعث می‌شود که مخاطبینی که در شغل های مختلف هستند بدانند هنوز فراموش نشده‌اند.

در این بین و در کنار مجری های جدید برنامه صبح به‌خیر ایران، رضا امیراحمدی، مجری قدیمی است که تقریباً از ابتدای تولد برنامه صبح‌بخیر با این برنامه همکاری

می کند. امیراحمدی با کت و شلوار طوسی و لباس یاسی رنگش بسیار مورد توجه همکاران قرار می گیرد و هر کس به فراخور هم که شده، شوخی می کند.

پس هستم!

پس از پایان کار در اتاق تهیه‌کنندگان از وی درباره میزان رضایتش از برنامه می پرسم، می گوید: من تغییر می کنم، پس هستم. من انعطاف دارم، پس هستم. برنامه‌های تلویزیونی عرصه آزمون و خطاست ممکن راضی نباشم ولی هر پیشنهادی یک فرصت است و این بستگی دارد و به خود آدم‌ها که از این فرصت‌ها چگونه استفاده کنند.

امیراحمدی افزود: پویایی اتفاق خوبی است که وارد سری جدید برنامه شده. خلاق بودن یعنی کار نو انجام دادن و کار نو همواره با خطاها و اشتباه همراه است. این امری طبیعی است اما مهم این است که از خطاها و اشتباهات پله‌ای برای موفقیت بسازیم.

وی اینگونه فکر کردن به اشتباهات را لازمه جسارت خطر کردن و در نهایت پیشرفت قلمداد کرد.

هنگامی که برنامه تمام می‌شود، تنها زمانی است که می توان با پامفیدی کارگردان برنامه گفت‌وگو کرد. وی که تا پیش از این کار تهیه‌کنندگی را نیز برعهده داشته است، درباره سری جدید برنامه و تغییرات انجام شده، می گوید: یکی از شاخص های برنامه زنده صبح (۹-۶) پویایی و سرعت و زنده بودن است و طبیعتاً شاکله این برنامه‌ها دارا بودن آیتم های مفرح و شاد و تا حدی تحرک‌آور است.

وی با بیان اینکه موافق آیتم های ادامه‌دار نیستم، افزود: آیتم های ادامه‌دار باعث می شود ذهن مخاطب همیشه درگیر قسمت بعدی برنامه باقی بماند و این امر در دراز مدت باعث افسردگی مخاطب می شود.

وی ادامه داد: در سری جدید در آیتم ۶:۳۰-۶ آیتم های متنوع ورزشی قرار داریم تا نشاط اول صبح را به مخاطب القا کنیم و بعد از آن در آیتم ۷-۶:۳۰ آیتم کودکان را قرار دادیم که بچه‌ها قبل از خروج از منزل با شادی و نشاطی که لازمه صبح است، منزل را ترک کنند. پس از آن از ۷ تا ۹ صبح آیتم های مختلف گفت‌وگو ـ مادرانه ـ پدرانه ـ اوستاسلام ـ توقف ممنوع ـ حرف اضافه و... را قرار دادیم که از ابتدیا صبح با تمام قشرهای مختلف در ارتباط باشیم.

کارگردان صبح‌بخیر ایران درباره اضافه شدن بخش های جدیدتر گفت: مطمئناً طی ماه‌های آینده آیتم های جدید مدتی به این برنامه اضافه خواهیم کرد و سعی می کنیم یک گام جلوتر از مردم باشیم.

فردا چه کار کنم؟

مهدی زرباف سرپرست نویسندگان برنامه صبح‌بخیر ایران نیز که در تمام طول برنامه و حتی ساعتی پس از آن در حال نوشتن و صحبت کردن با مجری‌ها بود درباره محتوای برنامه و تغییرات جدید انجام شده گفت: اولین کار انجام شده در سری جدید برنامه محتوابخشیدن به برنامه بود به این جهت با هماهنگی با تهیه‌کننده برای هر هفته موضوع هفته و به تبع آن برای هر روز آن موضوعی مرتبط با موضوع هفته تعریف کردیم تا طی هفته بدانیم درباره چه موضوعی صحبت خواهیم کرد. حتی هر شب بیش از نیم ساعت با تهیه‌کننده درباره اینکه فردا چه چیزهایی را باید در نظر بگیریم صحبت می کنیم تا محتوا اصلی برنامه حفظ شود.

وی افزود: در ادامه حفظ محتوا با اعلام پیامک و ای میل از مردم خواستیم درباره موضوع هفته پیام‌های خود تجربیات و نظر خود را اعلام کنند.

زری‌باف ادامه داد: پس از محتوابخشیدن، بخش های جدیدی اضافه کردیم تا ارتباط مخاطب با برنامه بیشتر شود پس برای هر بخش مجری جدید و مطابق با میل مخاطب انتخاب کردیم که این امر طی ۲ ماه گذشته بسیار مورد نظر بیننده‌ها واقع شده و در تمام پیام‌های ارسال شده این بخش‌ها مدنظر بوده‌اند.

سرپرست نویسندگان برنامه صبح‌بخیر ایران افزود: کار سومی که انجام شد این بود که سعی کنیم موضوعات هفته‌ای، موضوعات عامیانه‌ای باشند تا دچار مخاطب‌زدگی نشویم.

زری‌باف به تغییر پخش کارتون‌های صبح‌بخیر ایران اشاره کرد و گفت: حتی در بخش برنامه کودک که ۷ـ ۶:۳۰ پخش می‌شد تصمیم گرفتیم تا به‌جای کارتون‌های تام و جری و پلنگ صورتی که دیگر تکراری شده‌اند مطابق با میل کودکان از کارتون‌های امروزی مثل تی تی بور، عصر یخبندان و غیره استفاده کنیم که این امر نیز بسیار مورد توجه قرار گرفته است. وی به ارتباط برقرار کردن مهروز عروسک بخش کودک برنامه اشاره کرد و گفت: خوشبختانه مهروز طی این ۲ ماه ارتباط خیلی خوبی با بچه‌ها برقرار کرده است. زری‌باف تیم فکری را اصلی‌ترین موفقیت تیم جدید عنوان کرد.

گشتی در دنیای خبرها

«فتانه» سال آینده در یکی از کشورها

ساخت مجموعه تلویزیونی «فتانه» تا پایان سال ادامه دارد.

این مجموعه را جواد اردکانی برای شبکه دوم می‌سازد و اوایل سال ۸۷ صحنه‌های باقیمانده آن در یکی از کشورها جلوی دوربین می‌رود.

آزیتا حاجیان، صبا کمالی، سعید نیک‌پور، ثریا قاسمی، علی قربانزاده، جمشید شاه‌محمدی، قاسم زارع، مجید مشیری، عاطفه رضوی و... بازیگران این مجموعه هستند.

موضوع فتانه در ارتباط با انرژی هسته‌ای است.

وقتی همه می‌خوابیم با بیضایی

استاد بهرام بیضایی به طور حتم ساخت فیلم جدید خود را اوایل سال آینده آغاز می‌کند.

«وقتی همه خوابیم» عنوان این فیلم و علیرضا داوودنژاد مجری طرح آن است.

فیلمنامه این فیلم که از نوشته‌های استاد است، مضمونی اجتماعی دارد.

پاتوق طنز ۸۰ قسمتی

تولید مجموعه طنز و کمدی ۸۰ قسمتی «پاتوق» ادامه دارد.

این مجموعه را شاهین باباپور با بازی رضا بابک، آزیتا لاچینی، حبیب دهقان نسب، زهره حمیدی، امیررضا دلاوری، میکاییل شهرستانی، محمدعلی کشاورز، سعید پیردوست و... می‌سازد.

پاتوق برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

بزرگان سینما در کانادا

در دومین جشنواره بزرگ فرهنگی، هنری ایرانیان که تیرماه ۸۷ در کانادا برگزار می‌شود، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، رخشان بنی‌اعتماد و ناصر تقوایی حضور دارند.

این جشنواره که در شهر تورنتو برگزار می‌شود، شامل بخشهای مختلف از جمله موسیقی، سینما، هنرهای تجسمی و ادبیات، تئاتر و کودکان خواهد بود.

سه در چهار را بعد از نوروز ببینید

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «سه در چهار» ۲۹ بهمن ماه در تهران به پایان می‌رسد.

سه در چهار، دومین تجربه کارگردانی مجموعه تلویزیونی مجید صالحی به شمار می‌آید.

محمد کاسبی، شهره لرستانی، مهران رجبی، مریم سلطانی، علی صادقی، نادیا دلدار گلچین، شهرام قائدی، شمسی فضل‌اللهی و... بازیگران این مجموعه هستند.

مجموعه مذکور قرار است پس از ایام نوروز از شبکه اول سیما روی آنتن برود.

سه در چهار قصه دو باجناق را روایت می‌کند که به دلیل مشکلات مالی زندگی خود را ادغام می‌کنند و...

کوتاه و بدون تیتر

✓ همایون اسعدیان روزهای پایانی بهمن ماه، ساخت فیلم تلویزیونی «تالار سوم» را آغاز کرده.

جواد رضویان، بهنوش بختیاری، رضا فیض نوروزی، مهران رجبی، زهره مجابی، سیامک انصاری، بهاره رهنما و... بازیگران این فیلم طنز هستند.

✓ محمد رحمانیان همسر مهتاب نصیرپور درحال ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «مسافرخانه سعادت» است.

✓ مهدی هاشمی همچنان مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «کارآگاهان» به کارگردانی حمید لبخنده است.

این مجموعه ۱۸ قسمتی از مضمونی پلیسی برخوردار است.

✓ محمدحسین لطیفی پنجم اسفنده ماه ساخت مجموعه تلویزیونی «نردبامی بر آسمان» را آغاز کرد. فرامرز قریبیان، اکبر عبدی، داریوش کاردان، کمند امیرسلیمانی، انوشیروان ارجمند، شبنم قلی خانی و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓ محمدرضا شجریان اواخر بهمن ماه پس از گذشت یک هفته از بستری شدنش در بیمارستان کسری، با بهبودی کامل مرخص شد.

✓ جمال شورجه عضو هیات انتخاب جشنواره ۲۶ فیلم فجر گفت: دو فیلم استشهادی برای خدا و فرزند خاک پدیده های جشنواره امسال بودند.

✓ ساخت مجموعه تلویزیونی «سفر به تاریکی» به کارگردانی فریدون جیرانی در تهران ادامه دارد.

این مجموعه اسفنده ماه ۸۶ جلوی دوربین رفته است.

✓ مهرداد رایانی مدیر مجموعه تئاترشهر گفت: پنج نمایش تا پایان سال ۸۶ و چهار نمایش بعد از تعطیلات نوروزی در تالارهای مجموعه تئاترشهر روی صحنه می‌روند.

✓ اصغر شاهوردی صدابردار حرفه‌ای سینما با گذشت ۹۰ روز از حادثه سانحه رانندگی، همچنان بی‌هوش است.

✓ دهم اسفند ماه مراسم اولین سالگرد درگذشت رسول ملاقلی‌پور در مسجد نور برگزار می‌شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

عاشق	۶۰ روز	۲۵۰ میلیون تومان
غیرمنتظره	۳۵ روز	۱۵۷ میلیون تومان
مادرزن سلام	۱۰ روز	۴۵ میلیون تومان
راننده تاکسی	۱۰ روز	۲۳ میلیون تومان
مصائب دوشیزه	۱۰ روز	۱۲ میلیون تومان
زاگرس	۱۰ روز	۱۰ میلیون تومان

✓ به تهیه‌کنندگی حبیب‌الله کاس‌ساز و کارگردانی مسعود ده نمکی «اخراجی‌های ۲» اوایل فروردین ماه ۸۷ جلوی دوربین می‌رود.

✓ دفتر پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و اعتیاد اعلام کرد، از سینماگران ایرانی برای پرداختن به معضلات اجتماعی ناشی از مواد مخدر، حمایت میلیاردی می‌کند.

✓ رضا ناجی بازیگر فیلم آواز گنجشک‌ها با کنار زدن رقیبان خارجی، جایزه بهترین بازیگر مرد جشنواره برلین را از آن خود کرد.

✓ وزارت اطلاعات تکثیر غیرمجاز فیلم «سنتوری» ساخته داریوش مهرجویی را پی‌گیری می‌کند.

✓ پوران درخشنده اوایل سال آینده ساخت مجموعه «روزهای زیبا» را آغاز می‌کند.

هنر، نوعی رستگاری است و ما را از درد و رنج آزادی می‌بخشد

● آرتور شوپنهاور

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

خبرنگار...

خبرنگار گفت:

–عجب هوای گرمی است، اگر پنجره را کمی بیشتر باز کنم ناراحت می شوید؟ «جوهارپر» که داشت از روی صندلی برمی خاست تا با احتیاط به طرف بار برود، جواب داد:

– نه، هرجور میل تو است، راحت باش.

«هارپر» با ظرافت و مهارت در یک لیوان بلند نوشیدنی خنکی برای خود ریخت و خبرنگار که سبب این کار او را می دانست و با چشمان خسته خود او را می پایید، گفت:

– شما نباید خودتان را به زحمت بیندازید.

«هارپر» جواب داد:

– زحمتی نیست. من هنوز می توانم به راحتی به این طرف و آن طرف بروم و تا هر وقت سخت نگیرم وضعم همینطور خواهد بود.

سپس «هارپر» گیلاس نوشیدنی را تبسم کنان برای خبرنگار آورد، اما هنوز این تبسم صورت لاغر و گرفته او را روشن نکرده بود که اندام نحیفش به روی صندلی خم گشت و پرتو لبخند نیز از صورتش رخت بربست.

«هارپر» نزدیک چهل سال داشت و اگر به خاطر رنج و غمی که در سیمایش مشاهده می شد، نبود اندام کوچک و موهای سیاه او، جوانتر از آنچه بود، می نمود.

خبرنگار گفت:

–بی شک شما این داستان را برای این و آن بارها تعریف کرده‌اید و من خیلی متشکرم که این زحمت را برای من هم متقبل می شوید.

– نه، زیاد هم این ماجرا را بازگو نکرده‌ام. در ابتدای امر، همان موقع که دزدی اتفاق افتاد، همچنین در جریان محاکمه، روزنامه‌ها خیلی به این موضوع علاقه نشان می دادند و بعد وقتی که «نالی» محکوم گشت و به زندان فرستاده شد به نظر می رسید که همه موضوع را فراموش کردند.

گفتید که می خواهید این مطلب را در سرمقاله روز شنبه بنویسید؟

– بله، می دانید این مطلب مربوط به یکی از جنبه‌های پراهمیت روح بشر است و باید درباره‌اش مقاله جالبی نوشت.

«هارپر» گفت:

– بله صحیح است... و شروع کرد:

وقتی که رفتم با آقای «پاچمن» کار کنم هرگز فکر نمی کردم که چنین ماجرایی اتفاق خواهد افتاد. او مرد جاافتاده ملایمی بود و مغازه کوچکی داشت. در همان ساختمان که پاچمن شرکت کوچک خرید و فروش الماس خود را اداره می کرد، در حدود پنجاه فروشنده معروف به کار فروش الماس مشغول بودند. شاید هم همین کوچکی شرکت «پاچمن» توجه «نالی» را جلب کرده بود و او گمان کرده بود که دستبرد در مغازه کوچک این پیرمرد کار بسیار ساده‌ای است.

بعد از اینکه دو ماه در شرکت «پاچمن» کار کرده بودم، می توانستم به خوبی جواب مشتریان را بدهم گرچه کار ارزیابی با خود «پاچمن» بود. «پاچمن» گویا هفتاد سال داشت و کار سنگین اداره شرکت برازنده سن زیادش نبود و او بیشتر هفته‌ها فقط دو یا سه روز به شرکت می آمد. روزی که «نالی» تصمیم گرفته بود نقشه خود را عملی کند از روزهایی بود که «پاچمن» به شرکت نیامده بود.

آنروز یکی از روزهای سه‌شنبه بود و من «روتین» منشی شرکت را فرستاده بودم برایم قهوه بیاورد و بدین ترتیب من در مغازه تنها بودم و در همان حین یک مرد جوان که کت اسپرت بسیار شیکی به تن داشت، وارد مغازه شد. من هنوز از شر مشتریهای دیگر خلاص نشده بودم و شاید شما این نوع مشتریهای بسیار شیکی را که ما اغلب در مغازه خود ملاقات می کنیم، دیده باشید. اینها معمولاً هزارها دلار پول در جیب دارند که خود برابر بیشتر الماسهای ما قیمت دارد، اما وقتی که او با لکنت زبان قیمت یک قطعه الماس را از من پرسید به او مظنون شدم. بالاخره او گفت که می خواهد انگشتر نامزدی بخرد و میل دارد الماسهای خوش تراش و گران قیمت ما را ببیند. من صفحه مخصوص که الماسها برویش چیده شده بود را درآوردم و آن را روی پیشخوان نزدیک زنگ اخبار جلوی او گذاشتم. گویا او متوجه سوءظن من شد، زیرا در همان لحظه هفت تیر خود را درآورد. حقیقت را بخواهید من بیش از آن ترسیده بودم که با او بگومگو کنم. از طرفی به من مربوط نبود که این کار را بکنم و از همه بالاتر اینکه من می دانستم که «پاچمن» الماسهای خود را بیمه کرده است پس جهتی نداشت که من خود را به کشتن بدهم. درحالیکه الماسها را برمی چید و همه را در جیب می گذاشت من مواظبش بودم و سپس به من امر کرد الماسهای دیگری را برایش بیاورم... او به سختی می لرزید، من هم همینطور.

وقتی که داشتم صفحه مخصوص الماسها را از درون ویترین بیرون می آوردم، دستهایم که به شدت می لرزیدند، نتوانستند مقاومت کنند و الماسها از دستم به زمین افتادند، خم شدم الماسها را که پخش زمین شده بودند، برچینم و در این حال دستم کمی به زنگ اخبار نزدیک شد و شاید همین موضوع سبب سوءظن شدید او شد و اندیشید که می خواهم فریبش بدهم و به همین جهت به من تیراندازی کرد.

بعد از آن دیگر چیزی به خاطر ندارم. فقط صدای در را بعد از فرار او از مغازه شنیدم و در همان لحظه بیهوش شدم و چند دقیقه بعد لحظه‌ای در آمبولانس به هوش آمدم. حتی لحظه‌ای را که مرا در راهروی بیمارستان به وسیله تخت متحرک حمل می کردند کمی به خاطر دارم.

در آن حال چشمانم را به سقف دوخته بودم و همانطور که مرا به طرف اتاق عمل می بردند چراغهای سقف راهرو از مقابل چشمانم رژه می رفتند.

سه ساعت بعد از این که از اتاق عمل بیرون آمده بودم، نتوانستم با پلیس صحبت بکنم و دانستم که «نالی» موقعی که از مغازه فرار می کرده در راه دستگیر شده است. شاید شما بدانید که تمام آن چهل و هفت مغازه الماس فروشی فقط یک در برای دخول و خروج دارند.

روز بعد تازه متوجه شدم که پزشکان نتوانسته‌اند گلوله‌ای را که هفت تیر «نالی» در بدن من داخل کرده خارج سازند. و این نقطه اوج فاجعه بود. گلوله «نالی» در سینه من در محفظه‌ای درست مابین قلب و ریه قرار گرفته بود و در چنین حالی ممکن نبود بدون آسیب رساندن به قلب یا ریه من آنرا خارج سازند. پزشکان عکسی را که به وسیله اشعه ایکس از من گرفته بودند، نشانم دادند و خوب وضع را برایم تشریح کردند و به من فهماندند که بهترین راه اینست که گلوله همچنان در بدن من باقی بماند و تا روزی که از جای خود تکان

نخـــورد من می توانم بی هیـــچ ناراحتی به زندگی خود ادامـــه بدهم، ولی البته حرکت گلوله در بدن من منجر به مرگ من می‌شد، اما پزشکان برایم توضیح دادند که بیرون آوردن گلوله به وسیله عمل جراحی خطر مرگ آنی برایم دارد، در صورتی که ممکن بود گلوله به این زودی‌هـــا از جای خود حرکـــت نکند و به این ترتیب شانس زندگی کردن من بیشتر شود.

وقتی که «نالی» به جرم دزدی و شـــلیک تیر سخت تحت تعقیـــب قانونی قرار گرفت من در بیمارســـتان بودم. آنروزها عده زیادی به ملاقات من می‌آمدند.

مخصوصـــاً عده زیادی برای دیدن عکســـی که به وســـیله اشعه ایکس از من گرفته شده بود، می‌آمدند و پس از دیدن آن سرشـــان را با حســـرت تکان می‌دادند و می‌رفتند. خبرنگاران روزنامه از من سوالات زیادی می‌کردند و خیلی مایل بودند بفهمند من با حمل عامل قتـــل خود در ســـینه‌ام چه احســـاس و روحیه‌ای دارم بالاخـــره خود «نالی» را بـــه ملاقات من آوردند تا او را تشـــخیص بدم و من به خوبی او را شـــناختم، خودش بود.

✻✻✻

حیـــن جریـــان محاکمه «نالـــی» پزشـــکان مرا از بیمارســـتان مرخـــص کردند و به مـــن گفتند که دیگر کاری از دستشـــان برایم ساخته نیست و توصیه کردند کـــه احتیـــاط کنـــم و زندگی را بر خود آســـان بگیرم و از فعالیت‌های طاقت‌فرســـا و ناراحتی بپرهیزم. هرچه آرامتر باشم بیشتر شانس زندگی کردن خواهم داشت. من دیگر می‌دانســـتم که اســـیر آن گلوله لعنتی هستم. ظرف یکروز، یکماه و یا شاید یکسال بالاخره آن گلوله مرا می‌کشد.

دادســـتان ایالـــت مرا دعوت کرد کـــه در محاکمه «نالی» حاضر شـــوم و شـــهادت بدهم. من این دعوت را پذیرفتم. میل داشـــتم ناظر پایان کار «نالی» باشـــم و محکومیت او را به چشـــم تماشـــا کنم و در آن صورت «نالی» دوباره محاکمه می‌شد. و این دفعه به خاطر اقدام به قتل او را محاکمه می‌کردند و فکر می‌کردم دادستان ایالت تکلیف خود را با او یکســـره خواهد کرد. و این بار «نالی» نخواهد توانســـت جـــان بدر ببرد و این تنها دلخوشـــی من اســـت که هرگاه زمان مرگ من در رسد عمر «نالی» هم به پایان خواهد رسید و او به سزای خود خواهد رسید. البته این چیزی نیست که سبب شادمانی باشـــد اما اگر شما هم در موقعیت من بودید به هر چیز کوچکی برای بدســـت آوردن شادی مختصری هم که شده دست می‌زدید.

«جوهارپـــر» ضمـــن صحبت کردن بـــه آرامی و با احتیـــاط عرض و طـــول اتاق را طی می‌کـــرد و با نگاه خـــود اتاق را می‌پیمـــود و ناگهان جلو پنجره به خارج چشم دوخت.

تاریکی غروب داشـــت فضـــا را دربر می‌گرفت و چند ســـتاره نخستین چشـــمکهای خود را در آسمان صاف و بی‌ابر آغاز کرده بودند. «هارپر» نگاهی به آنها انداخت و آهی از دل برکشید.

خبرنگار گفت:

–خیلی مشکل است، من واقعاً برای شما متاسفم. اما برای «نالی» این امر مشکل‌تر است.

«هارپر» گفت:

–شـــما فکر می‌کنید من بـــه زندگی «نالی» اهمیت می‌دهم؟

خبرنگار گفت:

–نـــه، فکـــر نمی‌کنم شـــما به زندگـــی او اهمیتی بدهید.

خبرنگار ســـپس از جا برخاســـت و به آرامی پشت ســـر «هارپـــر» قرار گرفت و یکبـــار دیگر گفت: خیلی متاسفم و ناگهان بازوان او را گرفت و او را از پنجره به بیرون پرتاب کرد.

نگاه متعجب هارپـــر روی صورت خبرنگار ماند. او بیش از دو قدم با پنجره فاصله نداشـــت و با ضربت خبرنـــگار به پایین پرتاب شـــده بـــود و هنگامی که در حین سقوط خود را در لبه تیز نیستی احساس می‌کرد، خمیـــازه‌ای کشـــید و باز هم نگاه خـــود را به صورت خبرنگار جوان دوخته بود، به این امید که شفقتی از او ببیند یا توضیحی بشنود.

خبرنگار شاید این حالت او را دریافت، زیرا فریاد زد:

–من خبرنگار نیستم. من برادر «نالی» هستم.

و «جو هارپر» که به هر ترتیب به مرگ محکوم بود آخریـــن دقایق عمر خـــود را در کنار پیاده‌رو خیابان به پایان رساند و چشمانش را برای همیشه بست.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

عبور از لوله‌ها!

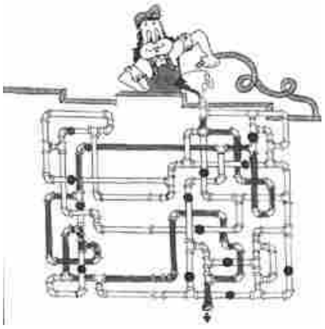

نقطه به نقطه!

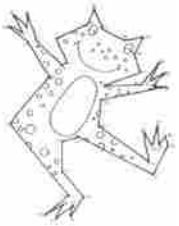

گارسن‌های دوقلو!

۳ و ۴

تصویر ۱ (یک شاخک کم دارد روی لبه کلاه)

تصویر ۲ (برچســـب روی بطـــری کوچکتـــر است)

چهار تصویر و چهار اختلاف!

۱– تصویر A پایین کـــت بیمار از زیر پیش‌بند (با بقیه فرق دارد)

۲– تصویر B نوک مته دندانپزشـــکی (به طرف خارج است)

۳– تصویر C پرنده دم ندارد.

۴– تصویر D نوک مته دندانپزشکی (به طرف داخل است)

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

تو پر بزن، من می‌پرم
به من بگو چه‌قدر نازی
دلم می‌خواد با من باشی
وقت خواب و وقت بازی
دلم می‌خواد تو نمیری
همش باشی پیش شادی»

یـــک روز صبح جمعـــه بود و مشـــغول آماده کردن صبحانه بودم که چشـــمم به قفـــس فنچ‌ها افتاد. صحنهٔ خوبی نبود. همان فنچ ســـیاه و ســـفید، کف قفس افتاده بـــود و تکان نمی‌خـــورد. مرده بود! فنچ ماده مرتب به او نوک می‌زد و انگار می‌گفت: «نوبت توست که به بچه‌ها غذا بدهی» نمی‌دانم؛ شاید نمی‌فهمید که او مرده است... مـــات و منگ در کنـــار قفس به این فکـــر می‌کردم که با نبود پدر، بچه‌ها هم خواهند مرد. چند روزی گذشـــت امـــا بچه‌ها زنده ماندند. فنچ مادر با تلاشـــی مضاعف و حیـــرت انگیز به بچه‌ها غذا می‌داد. او نگذاشـــت مرگ پدر فنچ‌ها اثر بدی در رشـــد و تغذیه جوجه‌ها بگذارد. جوجه‌فنچ‌هـــا حالا دیگر بزرگ شـــده بودنـــد و از لانه بیرون می‌آمدند. یکی ســـیاه و سفید مانند پدر و دیگری ســـفید، درست شبیه به مادر. یک روز صبح زود شادان پیـــش من آمد و روی پاهایم نشســـت و با صدایی نرم و خواب‌زده، گفت:

«مامـــان، می‌خواهم یک چیـــزی برایت بگویم. فنچ پـــدر را دیـــدم کـــه در یک باغ بزرگ و پـــر درخت، کنار یک رودخانه با آبشـــار زیبا، همراه فنچ‌های دیگر پرواز می‌کرد. دســـتم پر از ارزن بود. روی دســـتم نشســـت و همین‌طور که دانه می‌خورد، برایم می‌خواند:

«اینجا همش آزادیه
جشن و سرور و شادیه
اینجا همش خوشحالیه
نه اشکیه، نه آهیه
اینجا همش یک رنگیه
نه دعوا و نه جنگیه...»

و بعد زل زد به چشمهایم و گفت: «مامان! راستی چرا آن روز توی پارک، گربهٔ گرسنه فنچ بی‌حال ما را که نای حرکت نداشت، نخورد؟ چرا ما به پارکی رفته بودیم که تا آن روز نرفته بودیم؟ پس چرا فنچ ما مرد؟»

گفتـــم: «می‌دانـــی دختـــرم، مـــرگ و زندگـــی تمام موجودات عالم به دست خالقی است که آنها را آفریده... آن روز زمان مرگ فنچ ما نرسیده بود و تو و بابک مامور نجات جان او شده بودید!»

حال ســـالها از آن ماجرا گذشـــته اســـت و درمی‌یابم که مرگ معنای تاریکی ندارد. چرا که هســـتی و زندگی تـــازه‌ای در پس آن نهفته اســـت، آنچنان که بچه فنچ‌ها با آوازهای زیبایشـــان، وجود فنـــچ پدر را برای من تداعی می‌کردند. پس بی‌شـــک مرگ بخشـــی از زندگیســـت، همان‌طور که تولد بخشـــی دیگر از زندگی به حســـاب می‌آید. فقط باید بتوانیم راز و رمز و مجهول را به «معما» تبدیل کنیم تا شاید با حل معما ـ با کشف و شهود ـ رمز را بگشاییم.

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

– چرت زدن

سه‌شنبه ۱۹ فوریه – بیجینگ در چین: کارگران در حال بسته‌بندی کیسه‌های پیاز هستند. در چین همه اعضای خانواده کار می‌کنند و در اینجا پسر کوچک خانواده در کنار آنها خوابیده است.

– سرمای شدید

نیمکتهای یخ زده پارک – یکشنبه ۱۷ فوریه – شهر **یونینا** در یونان: یخهای عظیم منطقه، دریاچه **پاموودیتا** را پوشانده‌اند. دما در شمال یونان به ۱۵ درجه زیر صفر رسیده است.

– آزمون

سه‌شنبه ۱۹ فوریه – چین: **نیکولاس رابینسون** در چپ و **بنجامین ویلیامز** با یکدیگر رقابت می‌کنند. این رقابت، آزمونی برای مسابقات غواصی المپیک ۲۰۰۸ است.

– اتومبیل داغ داغ

جمعه ۱۵ فوریه – فلوریدا: «پی. جی. جونز» از خودروی شعله‌ور خود بیرون می‌آید. این حادثه در یک مسابقه اتومبیلرانی در پیست بین‌المللی «دایتونا» رخ داد. خوشبختانه جونز در این حادثه صدمه‌ای ندید و «تادبودین» قهرمان این مسابقه شد.

– چشم دارد ولی خوب نمی‌بیند

یکشنبه ۱۷ فوریه – نمایشگاه اسباب بازی نیویورک: مردی به کسی که لباس «کله سیب زمینی» پوشیده است کمک می‌کند تا او را از پلکان متحرک هدایت کند.

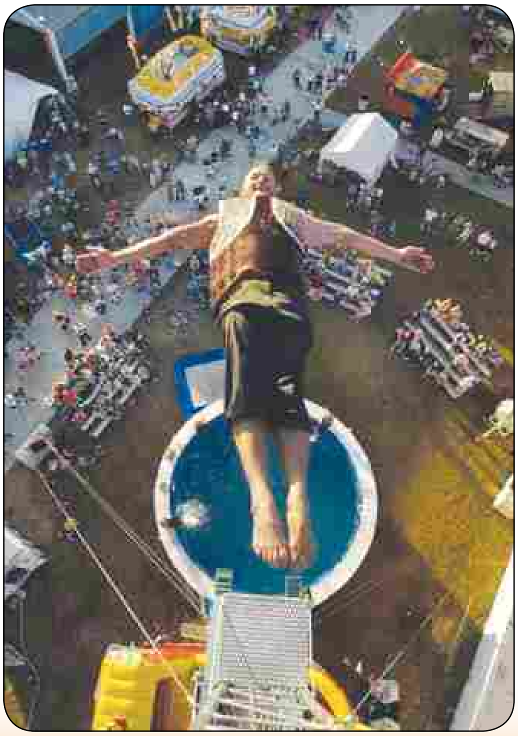

– شیرجه

شنبه ۱۶ فوریه – فلوریدا: **جواگان** از تگزاس از روی سکوی پرتاب در ارتفاع ۲۵ متری زمین در نمایش «سنباد در جستجوی آناناس طلایی» به درون حوضچه آبی به ارتفاع ۸۰ سانتی متر شیرجه می‌زند.

آزمایشهای عجیب علمی

نشـریه انگلیسی «سـاینس» در تازه‌ترین شماره خود عجیب‌ترین آزمایشـهای علمی و طرحهای تحقیقاتی پژوهشگران و دانشمندان جهان را به چاپ رسانده است.

به گزارش ایرنا، پایگاه اینترنتی روزنامه اتریشی «پرسه» به نقل از ساینس نوشت:انسان همواره در پی کشف حقایق و بسیاری از ناشناخته‌ها در علوم مختلف بوده است و هیچگاه این حس کنجکاوی او پایانی نداشته است.به همین دلیل است که انسان تاکنون برای کسب پاسخ پرسشهای خود اقدام به آزمایشهای عجیب و خارق‌العاده کرده است.

تعدادی از این آزمایشهای منتشر شده در ساینس به شرح ذیل است:

زنده شدن پس از مرگ
راز مرگ انسان

به دنبال بحث‌های بسیار درباره راز همیشگی «مرگ‌انسان»، یک محقق کالیفرنیایی به نام «رابرت‌کورنیش» تصمیم به تلاش برای زنده کردن یک جسد گرفت.

کورنیش جسدی را برروی یک تاب قرار داد تا خون درون آن دوباره جریان پیدا کند.

پس از آن مقداری آدرنالین و رقیق‌کننده خون به جسد تزریق کرد.

اما آزمایشهای جنجالی وی موجب شد کورنیش را از دانشگاه تبعید کنند.

کورنیش پس از آن تحقیقاتش را در منزل و در آزمایشگاه خانگی خود انجام داد، او به وسیله یک جاروبرقی و لوله‌های بخاری توانست یک دستگاه قلب و یک دستگاه ریه بسازد.

در همین حال «توماس مک مونیگل» جنایتکاری که حکم اعدامش صادر شده بود آمادگی خود را برای استفاده از جسدش پس از مرگ از سوی کورنیش اعلام کرد.

اما مقامات قضایی از ترس آنکه مونیگل بتواند با آزمایشهای کورنیش زنده شده و فرار کند با این کار مخالفت کردند.

آیا انسان با چشمان باز هم قادر به خوابیدن است؟

«جان اسوالد» یک محقق اسکاتلندی در سال ۱۹۶۰ سعی در کشف پدیده خواب با چشمان باز کرد.

او از داوطلبان شرکت‌کننده در این تحقیق خواست برروی یک کاناپه قرار بگیرند سپس وی چشمان آنها را با یک نوارچسب بازنگهداشت.

اسوالد لامپهایی را جلوی چشمان شرکت‌کنندگان روشن کرد، موزیک بلندی را نیز در گوشهای آنها به اجرا گذاشت و سپس پاهای آنها را به دستگاه شوک الکتریکی دردناکی متصل کرد اما در کمال تعجب پس از ۱۲ دقیقه هر سه شرکت‌کننده به خواب رفتند.

چگونه فیلها به ماده مخدر «ال اس دی» واکنش نشان می‌دهند؟

در سال ۱۹۶۲ دانشمندان آمریکایی درحالی این سئوال مهم را مطرح کردند که آنها برای پی بردن به آن مجبور شدند این ماده را به یک فیل تزریق کنند، میزان ماده تزریقی به این حیوان تقریباً سه هزار برابر میزان مصرف ال‌اس دی توسط انسان بود.

فیل مورد آزمایش پس از تزریق و کشیدن یک نعره واژگون و ظرف یک ساعت تلف شد.

بدین ترتیب محققان نتیجه گرفتند فیلها بسیار زود در برابر این ماده مخدر از خود واکنش نشان می‌دهند!

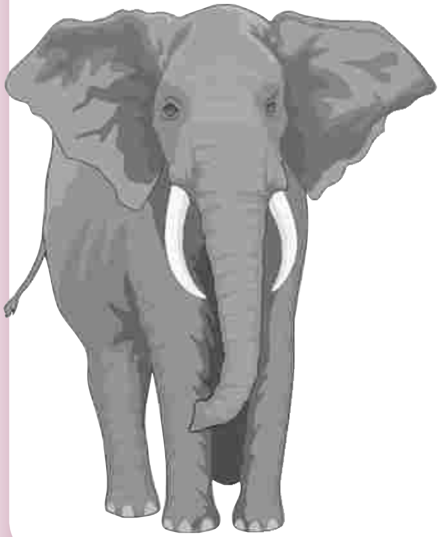

آیا می‌دانید که...؟

نویسنده: علمی

✓ پردرآمدترین ورزشکار جهان «تایگر وودز» گلف‌باز، در طول سال ۷۸ میلیون دلار و به عبارت دیگر در هر ثانیه ۱۴۸ دلار درآمد دارد.

✓ در آمریکا، هفت میلیون زن و یک میلیون مرد، نظم غذایی خود را از دست داده‌اند.

✓ در واشنگتن، برای فعال نگه داشتن نمایندگان، ۶۷ هزار نفر و به ازای هر نماینده کنگره ۱۲۵ نفر مشغول فعالیت هستند.

✓ تصادف وسایل نقلیه موتوری در هر دقیقه باعث مرگ دو نفر می‌شود.

✓ از سال ۱۹۷۷ به بعد در کلینیک‌های کورتاژ آمریکا ۸۰ هزار مورد اعمال خشونت و تجاوز به زنان گزارش شده است.

✓ در کنیا، یک‌سوم درآمد هر خانواده صرف رشوه دادن می‌شود.

✓ رقم معاملات غیرقانونی مواد مخدر در جهان به ۴۰۰ میلیارد دلار می‌رسد.

✓ یک سوم آمریکایی‌ها، سفر موجودات فضایی به زمین را باور می‌کنند.

✓ در بیش از ۱۵۰ کشور جهان، اعمال شکنجه صورت می‌گیرد.

✓ هر روز یک هفتم جمعیت جهان یعنی ۸۰۰ میلیون نفر گرسنه می‌مانند.

✓ احتمال زندانی شدن مردان سیاهپوست آمریکایی ۳۳ درصد است.

✓ یک‌سوم جهان در شرایط جنگی به سر می‌برد.

✓ براساس مطالعات، در شرایط یکسان دمای هوای داخل شهرها ۰/۵ تا ۰/۸ گرمتر از حومه شهرها است.

✓ ارتفاع تبخیر در ایران برابر دو متر است. درحالی که ارتفاع متوسط بارندگی در ایران ۲۴ سانتی‌متر گزارش شده است.

✓ در برخی مناطق بیابانی که هیچ گونه بارندگی در مدت چند سال انجام نمی‌شود، گیاهانی هستند که با استفاده از شبنم به حیات خود ادامه می‌دهند.

✓ یک درصد از حجم جو را بخار آب تشکیل می‌دهد و این حجم در لایه‌های پایین متمرکز است. دلیل آن اقیانوسها و سرد بودن لایه‌های بالایی جو است.

✓ در امتداد سواحل شمالی خلیج مکزیک به طول ۱۱۶۰ کیلومتر ۳۳۰ کوه نمک زیرزمینی قرار دارد که بعضی از آنها ۱۸۳۰۰ متر از بستر باریکی به صورت گنبد بالا می‌آیند.

✓ کم عرض‌ترین تنگه قابل کشتیرانی بین جزیره آگین از اوبوآ و سرزمین اصلی یونان واقع شده است. دهانه این تنگه در محل خلکیس (Khalkis) حدود ۴۰ متر است.

✓ بزرگترین مجمع الجزایر جهان که به شکل هلال است و بیش از ۱۳۰۰ جزیره را تشکیل می‌دهد، جمعاً به طول ۵۶۰۰ کیلومترمربع است و کشور اندونزی را تشکیل می‌دهد.

✓ بزرگترین کوه یخ یکپارچه که در قطب جنوب واقع است، بیش از ۳۱۰۰۰ کیلومترمربع است. طول آن ۳۳۵ کیلومتر و عرض آن ۵۷ کیلومتر است. بدین ترتیب اندازه آن از کشور بلژیک بزرگتر است.

ممکن نیست هنرپیشه باشیم، اگر آدم خوبی نباشیم ● مارسل پروست

علی کفاشیان:

می خواهم فوتبال ایران را جهانی کنم

علی کیانی موحد **عکس: محمد ذبیحیان**

پس از اینکه به مدت دو هفته مشغول برنامه ریزی برای مصاحبه با علی کفاشیان، رییس فدراسیون فوتبال و دبیر کمیته ملی المپیک، بودیم و دو بار نیز قرار مصاحبه ملغو شد، سرانجام توانستیم روز شنبه با وی ملاقاتی داشته باشیم. یک ساعت و نیم در دفتر نشستیم تا اینکه سرانجام وارد اتاق رییس شدیم. در دفتر مجاور جلسه انتخاب سرمربی تیم ملی برقرار بود که سرانجام نیز به نتیجه نرسید. صحبت را به همراه استاد ارجمندم، داوود غرانوش، شروع کردیم و پس از چهل و پنج دقیقه از دفتر وی خارج شدیم. البته بسیاری از سوالات ما بدون جواب ماند یا اینکه جواب مناسبی دریافت نکردیم و دریافتم که او راه سختی را پیش رو دارد.

فدراسیون فوتبال یک سازمان غیر دولتی است، یعنی هیچ سازمان دولتی در آن نباید دخالت کند. چنین موضوعی را قبول دارید؟

بله ولی تا دخالت چه باشد؟!

به فرض آقای علی آبادی گفته بودند که مربی پروازی نمی خواهیم، آیا این حرف دخالت محسوب می شود یا خیر؟

نه، ما یک سری اصول داریم که باید آن اصول را رعایت کنیم. مثلاً ممکن است بگویید که پشت ماشین هستم و رانندگی می کنم، ماشین خودم هست و مستقل هستم. یک جا به شما می گویند که این خیابان ورود ممنوع است اما شما می گویید من مستقل هستم و خودم تصمیم می گیرم، ورود ممنوع را هم می خواهم بروم. بالاخره یک مقرراتی در کشور حاکم است که آنها را باید رعایت کنیم. زمانی هست یک سیاست را تعیین می کنند که مثلاً مربی صهیونیست نباشد، نمی توانیم بگوییم در کار ما دخالت نکنید، ما مربی صهیونیست می خواهیم. کار ما نباید با ارزشهایمان در تقابل باشد. این موضوعات را دخالت نمی دانم بلکه از دید من راهنمایی است و ممکن است این راهنمایی ها توسط خیلی از افراد مختلف بشود. رییس جمهور، مجلس و حتی افراد ناشناس به وسیله یک نامه می توانند مرا راهنمایی کنند.

شما با روسای قبلی فدراسیون ارتباط دارید؟

با برخی از آنها دوست هستم و ارتباط دارم و سعی می کنم با بقیه دوستان نیز ارتباط برقرار کنم.

تا به حال جلساتی با آقای دادکان یا صفایی فراهانی داشته اید؟

با آقای صفایی فراهانی جلساتی داشته ام و ایشان در هر زمینه ای حاضر هستند به فدراسیون کمک کنند. با دکتر دادکان هنوز صحبتی نکرده ام اما با روسای قبلی مانند دکتر سجادی و چند نفر دیگر جلساتی داشته ام.

سوالی که برای بسیاری از فوتبال دوستان پیش آمده این است: «چطور شد که یک دومیدانی کار در راس فدراسیون فوتبال قرار گرفت؟»

بحث فدراسیون، بیشتر بحث مدیریتش است. مدیریت و تجربه در ساختار ورزشی کشور. خود من در دومیدانی، که جامعه کوچکی در جامعه بزرگ ورزش بوده، تجربیات فراوانی داشتم. سپس حدود هشت سال در جامعه بزرگ کل فدراسیون ها مدیریت داشتم و با تمام فرهنگ و شیوه های مختلف کار در ورزش آشنا هستم. فرقی نمی کند که فوتبال بلد باشم یا نباشم؟! برخی از افراد فوتبال بلد هستند اما نمی توانند این کار را انجام دهند! مدیریت ورزش مهم است که آن را خیلی خوب بلد هستم.

شما در حال حاضر چند پست دارید؟

دبیر کل کمیته ملی المپیک و رییس فدراسیون فوتبال.

پست دیگری ندارید؟

(با خنده) فعلاً که ندارم اما اگر بدهند قبول می کنم.

در مصاحبه هایتان گفته اید که می خواهید حضور شایسته ای در مسابقات مقدماتی و جام جهانی داشته باشید. برای این حضور شایسته چه کاری انجام داده اید؟

در این یک ماه و چند روزی که این پست را تحویل گرفته ام سعی کرده ام که کمیته های مختلف از جمله کمیته تیم های ملی را تشکیل دهم، سپس دنبال یک مربی مطرح خارجی رفتم که حتی وی تا آستانه قرارداد هم پیش رفت اما متاسفانه در آخرین دقایق نتیجه نگرفتیم. در حال حاضر هم تمام تلاش خود را می کنیم تا یک مربی داخلی خوب برای تیم ملی پیدا کنیم و بعد هماهنگی های لازم را انجام دهیم تا بتواند در کارش موفق باشد.

فدراسیون فوتبال چه اندازه برای دولت اهمیت دارد؟

اهمیت بسیار زیادی دارد چراکه دولت به خواسته های مردم توجه می کند و سعی می کند که خواسته های مردم را اجابت کند. یکی از خواسته های مردم این است که فوتبال ما سروسامان بگیرد برای همین دولت بر روی مسایل فوتبال بسیار حساس است و مهم ترین برنامه ما و دولت این است که فوتبال ایران را جهانی کنیم.

صحبت از خواسته های مردم شد. یکی از خواسته های مردم ما این است که یک مربی مطرح خارجی در راس تیم ملی ایران قرار گیرد.

بله، خواسته درستی است که نیاز به زمان دارد و ما در زمان آینده پیگیر این قضیه هستیم.

یعنی اینکه حداقل تا پایان مقدماتی جام جهانی مربی خارجی در راس تیم ملی قرار نمی گیرد؟

فعلاً نه اما ممکن است که مربی خارجی بیاوریم. البته اگر بخواهیم مربی بیاوریم حتماً باید دو یا سه ماه در کنار تیم باشد، با فوتبال ایران، فضای تیم و فرهنگ ما آشنا شود، بعد کار را شروع کند.

شما گفته بودید به غیر از آقای کلمنته دو گزینه خارجی دم دست داریم که اگر کلمنته نشد، از این دو مربی استفاده می کنیم.

به این شکل این حرف را نزدم، گزینه های خارجی زیادی وجود دارد که بخواهند در ایران کار کنند ولی در این مقطع دیر است و تصمیم گرفتیم تا از یک مربی ایرانی استفاده کنیم تا بعداً سراغ یک مربی خارجی خوب برویم.

یکی از ایرادهایی که به شما گرفته می شود، حضور فراوان شما در برنامه های مختلف صدا و سیما است. واقعاً باید در این همه برنامه مختلف شرکت کنید؟

بالاخره آنها متقاضی هستند که با من صحبت کنند، درست مانند شما! اکثر روزنامه ها و خبرگزاری ها نیز می خواهند سوالات خود را به صورت مستقیم از من بپرسند. شاید هم به خاطر اینکه تمام رسانه ها و صدا و سیما حدود ۲۰ ماه درد بی رییس فدراسیونی کشیده اند و حالا می خواهند تلافی اش را در بیاورند (خنده). به امید خدا به زودی قرار است که کمیته رسانه ها تشکیل شود. این کمیته سیاست هایی را مشخص می کند که ما چگونه در برنامه های مختلف حضور پیدا کنیم.

در حال حاضر رییس فدراسیون فوتبال کیست؟ شما، شفق، تاج یا نبی؟

طبق اساسنامه رییس فدراسیون من هستم و تمام سمت های مختلف نیز مشخص شده است. اختیارات و وظایف ما نیز معلوم است. قطعاً تا اساسنامه با ساختار فدراسیون منطبق شود و افراد با وظایفشان آشنا شوند کمی طول می کشد. به هر حال وظایف مشخص است و اگر طبق وظایف جلو برویم به راحتی می توانیم کارها را پیش ببریم. بقیه هم در کار خودشان تمرکز پیدا می کنند و کارشان را انجام می دهند.

سخنگوی فدراسیون در حال حاضر کیست؟

آقای تاج.

پس چرا بیشتر آقای شفق در نقش سخنگو حاضر می شود؟

سخنگو که نه! دوستان مطبوعاتی اول از سخنگو یک چیزی می پرسند، بعد از من تاییدش را می گیرند و بعد از آقای شفق تایید نهایی می گیرند! شاید دلیلش این است که رسانه های بسیار زیادی در ورزش داریم و هرکدام در دنبال کردن مسایل سلیقه خاصی دارند و تابع قوانین و مقررات خاصی نیستند. یکی از سخنگو می پرسد، یکی از آقای شفق، یکی از من!

نقش آقای شفق در فدراسیون فوتبال چیست؟

آقای شفق جزء هیات رییسه است و در انتخابات فدراسیون

به عنوان نماینده باشگاه ها انتخاب شده است.

*** وی قبلاً چه سوابق ورزشی داشته است؟**

احتمالاً سوابقی داشته که به عنوان نماینده باشگاه ها انتخاب شده است.

*** آقای شفق اصرار زیادی روی آقای کلمنته داشت. اصرار شخصی بود یا از طرف فدراسیون بود؟**

زمانی که کلمنته را تایید کردیم، اصرار کردیم که با وی قرارداد ببندیم. ایشان تنها یک رابط بود.

داستان باشگاه ابو مسلم چیست؟

در جریان نیستم.

اینکه می گویند باشگاه ابو مسلم به قیمت ۱۰۰هزار تومان به آقای شفق فروخته شده و او نیز باشگاه را به مبلغ ۲میلیارد و ۸۰میلیون تومان فروخته است، صحت دارد یا خیر؟

در جریان نیستم، بعید می دانم که چنین فعل و انفعالاتی در فوتبال ایران صورت گرفته باشد!

نماینده مردم مشهد در مجلس به این کار اعتراض کرده است.

یکی از نمایندگان در این زمینه با من صحبت هایی کرده است اما من در جریان نیستم! فکر نمی کنم چنین چیزی امکان داشته باشد که یک نفر این باشگاه را به قیمت ۱۰۰ هزار تومان خریده باشد.

اگر اتفاق افتاده باشد، فدراسیون کاری نمی تواند بکند؟

خیر. این اتفاق به فدراسیون ارتباطی ندارد.

شیوه مدیریت شما در فدراسیون فوتبال به چه صورت است؟

شیوه ای را که در کمیته ملی المپیک اجرا کردم در فدراسیون فوتبال پیاده می کنم. یعنی تعیین وظایف مشخص برای هر گروه خاص، داشتن یک سیستم، اختیار دادن به افراد و نظارت و ارزیابی.

شما هفده سال رییس فدراسیون دو میدانی بودید. چه فعالیتی در آنجا انجام داده و چه دست آورد مثبتی داشتید؟

دست آوردهای فراوانی داشتیم. یکی از مهمترین این دست آوردها پیدا کردن دارایی بالا است که توانستیم فدراسیون دو میدانی را به یکی از ثروتمند ترین فدراسیون های ایران تبدیل کنیم. حتی از فوتبال نیز ثروتمند تر است. توانستیم ورزشگاه و سالن های مختلفی تاسیس کنیم. تا حدی کیفیت کار را بالا بردیم که در حال حاضر ورزشکاران المپیکی فراوانی در دو میدانی داریم.

زمانی که به عنوان رییس فدراسیون انتخاب شدید، برنامه ای که دادید، چه بود؟

در دو و میدانی ده سال اول کار یک برنامه داشتم و هفت سال بعدی نیز برنامه ای دیگر. در فوتبال نیز برنامه من این است که ابتدا مشکلات مالی را برطرف کنیم، کمیته های مختلف را سامان دهیم، برنامه ریزی مناسبی برای تیم های مختلف ملی داشته باشیم که به امید خدا در سطح جهانی بتوانیم مطرح شویم. امروز که فدراسیون فوتبال را تحویل گرفتم فوتسال در مکان ششم جهان است و فوتبال در مکان چهلم، اگر چهار سال دیگر بتوانم فوتسال و فوتبال را به مکان های بالاتر در رده بندی فیفا ببرم، کار مفیدی انجام داده ام.

در مصاحبه ای گفتید که از من خواسته شد تا بیایم، چه کسی از شما این درخواست را کرد؟

در اساسنامه جدید فدراسیون فوتبال برای اینکه شما بتوانید کاندیدای ریاست فدراسیون شوید، باید چند نفر از اعضای مجمع شما را تایید کنند. برخی از دوستان این پیشنهاد را به من دادند و من نیز از آن استقبال کردم.

شما گفته بودید که قرارداد کلمنته نهایی شده و به صورت نمادین آن را امضاء کردید. بعد چه اتفاقی افتاد؟

بعد از اینکه قرارداد را تنظیم کردیم، بند اقامت در ایران کلمنته را مشخص نکرده بودیم. وی استنباطش این بود که هر موقع که خواست در ایران حضور داشته باشد ولی ما استنباطمان این بود که وی مربی پروازی است. بر سر اقامت در ایران صحبت هایی کردیم که سرانجام به نتیجه نرسید و قراردادی با وی امضاء نکردیم.

وی گفته بود که من همان ساعت اول گفته بودم که در ایران اقامت نمی کنم. پس چرا اصرار کردیم که وی در ایران حضور داشته باشد؟

طبق پیش قرارداد ذکر شده بود که فدراسیون دو بلیت در سال به وی می دهد که وی دو بار در سال می تواند از ایران خارج شود. اما وی فکر دیگری کرده بود.

شرایط آقای کلمنته برای مربیگری در ایران چه بود؟

وی بر روی چند موضوع تاکید داشت. اقامت در ایران، داشتن اختیار تام و اینکه قراردادش تا پایان جام جهانی باشد.

و حقوق وی...؟

یک میلیون و هشتصد هزار یورو برای سه سال.

و ماهیانه؟

حقوق ماهیانه ای دریافت نمی کرد.

حقوق دستیارانش را نیز خودش می داد؟

بله، بر عهده خودش بود.

چه آدم منصفی! این شرایط به نظر مشکوک می آید.

برخی از دوستان می گویند به خاطر اینکه به صورت کنترل از راه دور می خواسته تیم ملی را هدایت کند، این مبلغ کم را پیشنهاد داده است.

شرایط فدراسیون در حال حاضر برای انتخاب سرمربی تیم ملی چیست؟

سابقه مربیگری در تیم ملی یا لیگ برتر، تجربه و تحصیلات مناسب از معیارهای انتخاب سرمربی جدید است. برنامه های از آنها می گیریم و کمیته تیم های ملی آن برنامه ها را بررسی کرده و سرمربی جدید را انتخاب می کند.

یعنی این امکان وجود دارد، افرادی که قبلاً امتحان خود را پس داده و با تیم ملی نتیجه نگرفته اند به عنوان سرمربی تیم ملی انتخاب شوند؟

بله، امکان دارد! یک مربی در زندگی کاریش در دوره ای موفق و در دوره ای ناموفق است! برای ما این مهم است که مربی آینده بتواند از نظرات و تجربیات دیگران استفاده کند و تعامل خوبی با دیگران داشته باشد.

یعنی مثلاً آقای قلعه نویی با آنهمه تدارکات و امکانات در تیم ملی موفق نبود، می تواند دوباره سرمربی تیم ملی ایران شود؟

این موارد را مد نظر قرار می دهیم و برای انتخاب به گذشته افراد نیز دقت می کنیم.

داستان ملاقات برادر شما با امیر قلعه نویی چه بود؟

این موضوع به هیچ وجه صحت ندارد. برادر من آقای قلعه نویی را نمی شناسد، چه برسد به اینکه بخواهد با وی ملاقاتی داشته باشد.

هدف از تاسیس «تیم ملی ب» ایران چیست؟

کمیته تیم های ملی در حال بررسی این موضوع است. «تیم ملی ب» در اولویت دوم ما است، ابتدا تیم ملی را سر و سامان بدهیم، بعد اگر به لیگ لطمه نخورد «تیم ملی ب» را نیز تشکیل می دهیم. «تیم ملی ب» جزء اهداف بلند مدت ما است که در ذهنمان وجود دارد.

برنامه تیم ملی بانوان چیست؟

هدف ما حضور مقتدرانه در بازی های آسیایی جوانگ جو ۲۰۱۰است و امیدواریم که تیم ملی بانوان در آن مسابقات جزء تیم های مدال آور باشد. تیم ملی بانوان خوب کار می کند و تنها نگرانی ما تدارکات تیم است و سعی می کنیم یک مربی خارجی خوب برای آنها بیاوریم تا بتوانند در کارشان پیشرفت داشته باشند.

تیم ملی فوتسال ایران که زمانی قدرت اول آسیا بود، چند وقتی است نتایج خوبی نمی گیرد. چرا؟

اگر منظور شما تورنمنتی بود که چند وقت پیش برگزار شد، من نتیجه آن تورنمنت را بد نمی بینم. تیم ملی فوتسال ما در آخرین رده بندی فیفا ششم است و آنرا باید مد نظر قرار دهیم. با یک باخت و برد نباید قضاوت کنیم.

شما می دانید که رده بندی فیفا به چه صورت است؟

بله! بردها، باخت ها، کارهای آموزشی و توسعه فوتبال و چند عامل و فاکتور دیگر این رده بندی را به وجود آورده است.

و می دانید که همین رده بندی به واسطه بازی های مختلف تیم ملی به وجود می آید، اگر در آخرین رده بندی تیم ملی فوتسال ما در رده ششم است، دلیل این امر نیست که ما قدرت ششم جهان هستیم!

در رده بندی فیفا تورنمنت ها محسوب نمی شوند، تنها مسابقات رسمی حساب می شوند.

پس این تورنمنتی که ما شرکت کردیم، رسمی نبوده است؟

چرا! رسمی بوده اما مسابقاتی لحاظ می شوند که در تقویم فیفا ثبت شده باشند. آن تورنمنت بازی های تدارکاتی بین چند کشور مختلف بود و نتایج آن در رده بندی فیفا هیچ تاثیری ندارد!

برنامه فدراسیون برای تیم ملی فوتبال ساحلی چیست؟

شرکت در مسابقات آسیایی. کمیته فوتسال در حال بررسی برای انتخاب یک سرمربی خارجی خوب برای تیم ملی فوتبال ساحلی است.

لطفاً ورق بزنید

حاشیه‌های واقعی تیم ملی در شماره مخصوص نوروز

می خواهم فوتبال ایران را جهانی کنم

بقیه از صفحه قبل

چرا کمیته فوتسال و فوتبال بایکدیگر ترکیب شده اند؟

این مقرارت فیفا است و ما طبق مقررات این کار را کرده ایم.

به عنوان یک طرفدار، نه رییس فدراسیون، این موضوع را قبول می کنید که بسیاری از ملی پوشان ما از حضور در تیم ملی ارضاء شده اند و باید همانند مرحوم دهداری این افراد را از تیم ملی کنار گذارده و نفرات باانگیزه و جوان را جایگزین آنها کنیم؟

نه، این موضوع را قبول ندارم. بچه های ما همیشه عرق ملی داشته و دارند و همه سعی و تلاش خود را می کنند تا تیم ملی موفق شود. بچه ها با تمام وجودشان تلاش می کنند.

و اگر اثبات شود که واقعاً تلاش نمی کنند؟

آن به مربی بستگی دارد، اگر مربی این احساس را داشته باشد، می تواند آنها را از اردوی تیم ملی خط بزند. ما نیز از وی حمایت می کنیم.

چندی پیش شایعه ای درباره استعفای شما از فدراسیون و بازگشت به کمیته ملی المپیک شنیده شد. آیا این موضوع صحت دارد؟

خیر! من به مدت چهار سال برای این سمت انتخاب شدم و اگر عمری باشد با تمام قوا در فدراسیون فوتبال خدمت خواهم کرد.

گفته می شود به واسطه حضور آقای تاج، آقای ابراهیم زاده به تیم ملی راه یافته است.

آقای تاج به تازگی به فدراسیون آمده اند و ابراهیم زاده از سال قبل در تیم ملی بود. حضور وی ربطی به آقای تاج ندارد.

یعنی شما از کار وی راضی هستید؟

بله! اما من نباید راضی باشم، مردم و کارشناسان باید راضی باشند.

واقعاً جای تعجب دارد! شما به عنوان رییس فدراسیون فوتبال از کار آقای ابراهیم زاده راضی هستید یا خیر؟

نیازی نیست که من کار افراد را تحت نظر بگیرم. من باید بر روی سیستم تمرکز کنم تا ببینم که خوب کار می کند یا نه؟ آقای ابراهیم زاده تا اینجا هدایت تیمی را بر عهده داشته که سرپرست و امکاناتی نداشته. باید از وی تشکر کنیم و به نظر من باید دستش را هم ببوسیم! در آینده که سرمربی تیم ملی مشخص شد، سرمربی می تواند کادر فنی اش را انتخاب کند و تصمیم بگیرد که ابراهیم زاده بماند یا خیر؟!

چند درصد انرژی خود را صرف فدراسیون فوتبال می کنید؟

حدود نود درصد. من از شش صبح تا ۹ شب در فدراسیون فوتبال هستم.

قرار بود آقای مهاجرانی رییس تیم های ملی شود، درست است؟

هنوز این تصمیم گرفته نشده اما به شخصه از نظرات وی استفاده می کنم و در بسیاری از موارد از وی راهنمایی خواسته و به آنها عمل کرده ام. وی آدم باتجربه ای است و علاقه فراوانی به ایران و تیم ملی ایران دارد.

و آقای یاوری به عنوان مدیر فنی تیم ملی ایران منصوب شود...

این قضیه منتفی شد. خودشان نخواستند که در این سمت فعالیت کنند.

ورزشگاه آزادی ما دچار مشکلات فراوانی شده است. سعی کرده اید که این مشکلات را برطرف کنید؟

این جزء وظایف ما نیست اما سعی می کنیم به آنها کمک کنیم تا مشکلاتشان را برطرف کنند. برطرف کردن این مشکلات به عهده مسوولان ورزشگاه است.

آیا فدراسیون فوتبال برنامه ای برای ایجاد یک ورزشگاه دیگر دارد؟

من در مورد استادیوم تخصصی ندارم. ما برنامه خاصی برای ایجاد استادیوم نداریم چراکه کار ما ساخت و ساز نیست بلکه باید از ورزشگاه های مختلف استفاده کنیم. ساخت و ساز از وظایف سازمان تربیت بدنی است.

و سوال آخر، چند درصد از مصاحبه هایتان در مطبوعات را تایید می کنید؟

حدود نود درصد.

از وقتی که در اختیار ما قرار دادید تشکر می کنم.

من هم از شما و مجله وزین اطلاعات هفتگی تشکر می کنم که سعی در روشن کردن افکار عمومی دارید.

■

باشگاه الامارات از تنها تماشاگر خود قدردانی کرد!

مسئولان باشگاه الامارات از تنها تماشاگر خود در دیدار مقابل الوحده قدردانی کردند! «مهدی رجب زاده» به نمایندگی از این باشگاه، هدیه طرفدار این تیم را طی مراسمی به وی اهدا کرد. در دیدار باالوحده تنها یکی از هواداران الامارات در ورزشگاه حضور داشت که بدون واهمه از هواداران تیم مقابل تیم خود را ۹۰ دقیقه تشویق کرد. با اینکه الامارات نیمه اول را یک بر صفر به حریف واگذار کرده بود، این هوادار لحظه ای ناامید نشد و از تشویق تیم خود دست برنداشت تا در نهایت به تنهایی پیروزی را جشن بگیرد! الامارات در این دیدار پس از چند شکست پیاپی توانست الوحده را با نتیجه ۳ بر یک شکست دهد.

کالدرون: خوب شد که کاپلو را اخراج کردم

اخراج سرمربی کنونی تیم ملی انگلیس از رئال مادرید از دید رئیس این باشگاه، یک اتفاق تاریخی و خوشحال کننده تلقی می شود.

رامون کالدرون، صاحب ۵ هتل بزرگ در اسپانیا و مدیرعامل رئال مادرید اظهار داشت: خیلی خوب شد که کاپلو را اخراج کردم چراکه قهرمانی رئال مادرید به او ربطی نداشت.

وی ادامه داد: رئال مادرید بود که به این قهرمانی بزرگ دست یافت. کاپلو باید بداند که رئال یک تیم است و او در سال دوم حرفی برای گفتن نداشت.

دعوای زنانه روی صفحه شطرنج

برای سومین مرتبه در یک سال گذشته باز هم شادی پریدر و آتوسا پورکاشیان رودرروی هم قرار گرفتند.

این مرتبه شادی پریدر از حضور در مسابقات انتخابی تیم ملی انصراف داد. محمد ابراهیم مداحی رئیس فدراسیون شطرنج می گوید؛ «علت این انصراف را نمی دانم. اگر پریدر مشکلی داشت می توانست به ما بگوید ولی تا الان نه تلفنی نه حضوری از او اعتراضی نشنیده ایم.

لیونل مسی جایزه افه را از آن خود کرد

بازیکن جوان تیم فوتبال بارسلونا مفتخر به دریافت جایزه بین المللی خبرگزاری افه از میان ۸۰۰ بازیکن شد.

لیونل مسی، مرد آرژانتینی این تیم اسپانیایی جایزه بزرگ خبرگزاری ملی افه را از آن خود کرد.

طبق رسم قدیمی این خبرگزاری، از این پس اخبار مربوط به این بازیکن در ستون طلایی رنگ وب سایت آن درج می شود.

مسی کنار خواهرزاده های خود، مقابل عکاسان اروپایی قرار گرفت و این دو کودک را بازیکنان آینده بارسلونا نامید.

وی نقش غیر قابل انکاری در موفقیت اخیر این تیم مقابل سلتیک اسکاتلند داشت.

لوییس ون گال:

هرگز از بانک وام نگرفته ام

لوییس ون گال یکی از موفق ترین مربیان فوتبال جهان است. مرد هلندی که توانسته است دوبار عنوان قهرمانی در مسابقات باشگاهی اروپا را به دست آورد و روزگاری سرمربی تیم رویایی آژاکس بوده است. زمانی که در آمستردام مشغول به فعالیت بود ستارگان بزرگی همانند پاتریک کلایورت، برادران دی بوئر، کلارنس سیدورف، ادگار داویدز، نوانکو کانو، ادوین ون در سار، مارک اورمارس و یری لیتمانن را به جهان فوتبال معرفی کرد. او سپس به بارسلونا رفت و در سال ها ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ توانست همراه بارسا دوبار متوالی قهرمان لالیگا شود و سپس به عنوان مدیر فنی به آژاکس باز گشت و در سال ۲۰۰۵ به آلکمار هلند پیوست. آلکمار باشگاهی بود که وی آخرین روزهای دوران بازیگریش را در آنجا سپری کرد و در همان باشگاه بود که به عنوان مربی مشغول به کار شد.

آیا هدایت یک تیم ملی، یکی از اهداف آینده شما نیست؟

در این لحظه آرزوی من هدایت یک تیم ملی بسیار خوب است که بتوانم همراه آن تیم مقام قهرمانی یک تورنمنت مهم را به دست آورم. من در سطح باشگاهی به هر افتخاری که در جهان فوتبال وجود داشته است، رسیده ام اما در تالار افتخاراتم جای خالی قهرمانی در جام ملت های اروپا یا جام جهانی احساس می شود. آلکمار همیشه خواسته است که من در آنجا بمانم و من نیز همیشه به قرارداد کاری که می بندم پایبند هستم.

از اینکه زمانی هدایت تیم نارنجی ها (هلند) را بر عهده داشتید، پشیمان نیستید؟

من همیشه به زمان حال و آینده نگاه می کنم، نه گذشته! من همراه تیم ملی هلند هیچ شانسی برای به دست آوردن عنوان قهرمانی در هیچ تورنمنتی نداشتم که این موضوع بسیار شرم آور است! تنها به این دلیل از تیم ملی هلند کناره گیری کردم که برخی از بازیکنان با روش های من مخالفت داشتند و نمی توانستند حضور مرا تحمل کنند. من فردی هستم که تنها با روش خودم کار می کنم و به هیچ وجه روش کاری خودم را به خاطر دیگران عوض نمی کنم.

شما در بازی نهایی فصل گذشته همراه آلکمار شکست خوردید. این موضوع بدین معنانیست که شما انگیزه خود را از دست داده اید و باید همه چیز را از اول شروع کنید؟

شکست خوردن در بازی نهایی همیشه باعث دلشکستگی می شود! باشگاه به یک عنوان قهرمانی نیاز داشت تا به همگان اثبات کند که در حال رسیدن به اهداف درازمدتش است. از سویی دیگر با کسب آن مقام می توانستیم دوباره خود را در هلند مطرح کنیم. بودجه ما تنها ۱۶ میلیون یورو است، شما ما را با باشگاه های آژاکس با بودجه ای ۶۵ میلیون یورویی و آیندهوون ۶۰ میلیون یورویی مقایسه کنید، خودتان متوجه می شوید که ما با این بودجه اندک در دو فصل گذشته جزء سه تیم برتر هلند قرار گرفتیم و توانستیم به مسابقه نهایی صعود کنیم و در ضربات پنالتی مغلوب شدیم. رییس باشگاه فرد بسیار ثروتمندی هست ولی نمی خواهد که با تزریق بودجه فراوان برای ما مشکل ایجاد کند. پول همه چیز نیست! آژاکس، آیندهوون و فاینورد حدود دو تا سه برابر ما خرج می کنند اما مشاهده می کنید که اختلاف امتیازی بین ما و آنها وجود ندارد.

> همراه تیم ملی هلند هیچ شانسی برای به دست آوردن عنوان قهرمانی در هیچ تورنمنتی نداشتم که این موضوع بسیار شرم آور است

آیا جدا شدن بازیکنان خوب برای پیوستن به باشگاه های بزرگ تر برای شما موضوعی ناامید کننده نیست؟

زمانی که شما استعدادهایی را شناسایی می کنید و آنها را پرورش می دهید باید منتظر این باشید که یک روز آنها شما را ترک کنند. من واقعاً از این موضوع احساس ناامیدی یا ناراحتی نمی کنم. ما به موضوعات مهم تر فکر می کنیم، موضوعاتی مانند کیفیت بازی که انجام می دهیم. دوست داریم هجومی بازی کنیم و از حریفانمان امتیاز بگیریم. زمانی که برای اولین بار همراه آژاکس به مقام قهرمانی هلند دست یافتم، بودجه تیم ما بسیار کم بود و من می توانم این کار را دوباره در آلکمار انجام دهم. اگر به این موضوع اعتماد نداشتم، هرگز به اینجا نمی آمدم.

حسرت روزهای حضور در بارسلونا را نمی خورید؟ اگر این شانس را داشته باشید، حاضر هستید دوباره مربی بارسلونا شوید؟

شما باید همیشه به متن موضوعات دقت کنید. تا به امروز از هیچ کدام از تصمیم هایی که گرفته ام، پشیمان نشده ام. در فلسفه من هیچ تفاوتی بین گذشته و حال وجود ندارد. من هیچ کاری را خارج از وظیفه ام انجام نمی دهم. همیشه به این موضوع اشاره کرده ام که می خواهم خودم باشم، و هیچ وقت شخصیت خود را عوض نخواهم کرد. از اینکه مربی هستم بسیار خرسندم، حتی زمانی که روزهای دشواری داشتم، زندگی برایم زیبا بود. توانستم همراه بارسا دو عنوان قهرمانی به دست آورم که مربیان اندکی توانسته اند این کار را انجام دهند. زمانی که نونز بر مسند کار بارسلونا بود، باشگاه بودجه فراوانی برای خرید بازیکن نداشت. ما هرگز برای به خرید یک بازیکن از بانک وام نگرفتیم.

نظر شما درباره فرانک رایکارد چیست؟ وی توانست همراه بارسا به افتخارات فراونی در اسپانیا و اروپا دست یابد اما امروز انتقادات فراوانی از وی می شود.

تاریخ نشان داده است تکرار کارهایی که انجام داده اید تنها و تنها به خودتان بستگی دارد. فرانک مرد بسیار خوبی است با ذهنی آزاد اما تمام مربیان بارسلونا در یک دوره زمانی دچار این مشکل شده اند. شما تنها باید بر روی موج این انتقادات سوار شوید تا بتوانید از این موج فرار کنید.

شما همراه آژاکس به سرعت توانستید عناوین مختلفی به دست آورید. آیا به دست آوردن عناوین به این سرعت برای شما مانند شمشیر دولبه خطرناک نبود؟

زمانی که شما به سرعت به موفقیت دست یابید، مسلماً انتظارات از شما بیشتر می شود. اگر شما نتوانید آن موفقیت ها را تکرار کنید انتقادات با سرعت بیشتری از شما شروع می شود. برخی مواقع این انتقادات غیر منصفانه است اما تنها راه برای فرار از انتقادات این است که همه آنها را قبول کنید. زمانی که به آلکمار آمدم در لیگ به عناوین دوم و سوم دست یافتیم. به همین دلیل انتظارات از ما بالا رفت.

بهترین خاطره شما در زمان مربیگری چیست؟

در ژانویه سال ۱۹۹٤ همسر من فوت کرد و در می آن سال به همراه آژکس توانستم اولین عنوان قهرمانی خود را به عنوان یک مربی به دست آورم. آن زمان دوره بسیار سختی برای من بود.

شما در سال های مربیگری خود با بازیکنان افسانه ای فراوانی کار کردید. کدام یک از آنها در خاطره شما بیشتر از دیگران جای دارد؟

من نمی توانم تنها نام یک نفر را ببرم. بازیکنان هیچ چیزی نیستند، این تیم است که اهمیت دارد. بازیکنان فراوانی در ذهن من وجود دارند که از لحاظ بازی در زمین و شخصیتی منحصر به فرد هستند. البته بازیکنان فراوانی نیز وجود دارند که از نظر شخصیتی نتوانستند خود را با روش های من سازگار کنند. به عنوان مثال یری لیتمانن. از زمانی که در آژاکس شاگرد من بود تا زمانی که با بارسا رفتم دچار تغییرات فراوانی شده بود. زمانی که به باشگاه جدیدی منتقل می شوید مجبورید که خودتان را با فرهنگ جدید وفق دهید و هر بازیکنی توانایی انجام این کار را ندارد.

در هر یک ستون شماره ویژه، هنرمندان پیغام‌های جالبی داده‌اند

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

توضیــح: از آن جایی که این روزها هر مطلبی را می چاپانیم، بالاخره به یک جایی برمی خورد؛ بنابراین تصمیم گرفتیم از این به بعد به مســایل مهم جوامع بشــری بپردازیم. یکی از این مســایل مهم میخ است!

در راستای میخ!

راشد انصاری

کرده ام کنکاش در دنیای میخ
نیست شیئی در جهان همتای میخ
سوزن ته گرد می گردد خجل
تا که می بیند قد و بالای میخ
یک نفر می گفت تنها جسم؟ نه
جان فدای قامت رعنای میخ
میخ اگر کج گشت اول، لاجرم
می رود تا عرش واویلای میخ
مته برقی درکنارش کوچک است
او کجا و قدرت بالای میخ
میخ اگر گردد کسی بر کار ما
بوسه خواهد زد به دست و پای میخ
قلدری را برده از بابا به ارث
مرحبا بر جد و بر آبای میخ
گفت شخصی از گروه پر فشار
بنده هستم عضوی از اعضای میخ
با چکش سرکوب کردم روز قبل
کودتای دشمن فردای میخ
جز نشستن بر دل اجسام سفت
چیست ای مردم مگر معنای میخ؟
درمیان میخ های (۱) حرفه ای
میخ فولادی شده است آقای (۲) میخ
میخ تان ایمن بماند از گزند
با توام نجار، ای اوسای میخ
بعد از این، این ملک میخستان شود
با همین اشعار بس زیبای میخ
خط من میخی است، شعرم همچنین
دفترم سر تا به پا امضای میخ
من ولی یک عمر سالم مانده ام
گر چه بودم غرق در دریای میخ
بارها چکش گرفته اشتباه
دست من راپای من را جای میخ
من که می خوانم برای دوستان
از درون حنجره، از نای میخ،
لذتی دارد میان انجمن
شعرخوانی در شب یلدای میخ!

پی نوشت:
۱ــ چیزی در مایه لیگ های حرفه ای
۲ــ آقای گل همان لیگ!

سفر پرخرج

محمد جاوید

گنج قارون خواهد و صبری ز ایوب نبی
تا که یک میّت شود نائل به دیدار خدا
ابتدا نیمی زمالش بابت شش دانگ قبر
می رود آن هم مکانی پرت گویی ناکجا

**

آمبولانس و مرده شور و مرده پیچ و مرده بر
قسمتی دیگر زمال مرده غارت می کنند
گورکن از یک طرف، تلقین فرست از جانبی
باج گیری را دقیق و با مهارت می کنند

**

ده نفر با دود اسفند واداهای عجیب
مثل پروانه به دور گور او پر می زنند
نوحه می خوانند آن هم دی جی و ام پی تری
گریه را همراه نوحه کرده بر سر می زنند

**

چون سپردندش به خاک گور، راهی می شوند
مرده خورهای گرامی جانب میزغذا
درمصاف نابرابر با کباب و ران مرغ
بادوچشم اشکبار آرند دل را از عزا

**

سوم و هفتم، چهلم نیز در جای خودش
بازهم سوژه عزا باشد ولی چون بیت پیش
ضمن میل هرغذایی یاد میت می کنند
چون عزادارند درواقع تمام قوم و خویش

**

کیک و حلوا، رانی وقدری کلوچه مسقطی
پشت بندش بستنی وموز قدری هم انار
بعد از صرف غذا، آن هم به عنوان دسر
می رود در معدهٔ چون چاه قوم داغدار

**

تا نیفتد مردهٔ بدبخت در فکر فرار
سنگ قبر صد منی فوراً مهّیا می شود
قیمتش هموزن مرده، تازه آن هم اسکناس
با چنین سنگی بگو میّت دگر پا می شود؟

**

الغرض درسالگرد میت خُلد آشیان
می خورد کفگیر بی پولی به تحت دیگشان
جیبشان پر از تهی گردیده از این خرج ها
گرچه در آغاز مملو بود جیب بیگشان

**

گفت با «جاوید» رندی: خوش به حال بنده، چون
ازنداری لاشه ام را شهرداری می برد
آمبولانس و مرده شور و کفن و دفنم مفتکی است
روح من خوشحال و خندان آن حوالی می پرد!

نکته های طنزآمیز

حمید.ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌های آنها به نام خودشان چاپ شــود، حتما، روی پاکت بنویسند نکته‌های طنزآمیز (حمید ب)

کیف پول

دو نفر در حال دعوا بودند که ناگهان پلیس سر رسید و به آنها گفت: چه خبر شده؟

مرد اولی گفت: سرکار این آقا کیف پول مرا دزدیده.

پلیس گفت: خوب حالا بگو ببینم چقدر پول توش بوده؟

مرد گفت: والا سرکار خبر ندارم چون خودم هم تازه زده بودمش!

محمود جعفری ـ کوهبنان

عادت چانه زدن

یک فروشنده تعریف می کرد و می گفت: اصلاً بعضیِ از مشتری‌ها به چانه‌زدن عادت کرده‌اند. مثلاً چند روز پیش خانمی آمد توی مغازه و ضمن خرید جنس، از من پرسید: ساعت چنده؟ من گفتم: ده، خانم گفت: ده و ربع کم نمیشه؟!

عزادار

مشتری: لطفاً یک نوشابه سیاه بدین.

فروشنده: چرا نوشابه سیاه؟

مشتری: چون یکی از فامیل هایم فوت کرده و عزادار هستم!

کوری!

دو مرد در حالی که دو عدد موز در دست داشتند وارد قطار شدند وقتی قطار حرکت کرد یکی از آنها نصف موز را خورد، در همین هنگام قطار داخل تونل شد، او با وحشت به دوستش گفت: حسن مواظب باش، موزت را نخوری، چون من نصفی از موزم را خوردم و کور شدم.

مریم پارسا

عکس تمساح

به طرف، عکس یک تمساح را نشان می دهند و می گویند: شما به این چی می گین؟ طرف خیره خیره عکس را نگاه می کنه و می گه: من که هیچی بابام غلط می کنه به این چیزی بگه.

کارت سوخت

اگه یکی بهت بگه دوست دارم فوری باور می کنی یا امتحانش می کنی؟

دومی: چه طوری امتحانش کنم.

اولی: خیلی راحت، بهش بگو کارت سوختت را می دی به من یه باک بزنم!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

وفای به عهد جوانمردی است و این همان چیزی است که از شما انتظار می رود، ولی گویا شما یکطرفه به قاضی می روید و راضی بر می گردید و عوامل وسوسه تان بسیار است که لازم است در خلوت خود شمع وجود را روشن نگه دارید و شاخه‌های امید را پربارتر کنید. دوست خوبم! تغییری بنیادی برای شما آرامش بخش می باشد و این کار روحیه استثنایی می طلبد که می توانید برای آن برنامه‌ریزی کنید.

نکته مهم بعدی این که برای رسیدن به مراد دلتان باید راههای اجابت را هموار سازید و گرداگرد خانه محبوب طواف کنید و اشک شوق بریزید تا پرنده آسمان دلتان به پرواز درآید.

اردیبهشت

دوست خوبم! بیم از چه دارید که راهتان شفاف و روشن است و همسفر آماده راه تا بتوانید بلندترین قله‌ها را فتح کنید و بر بام عشق مسلط شوید و بدانید که یک انسان با استعداد برتر از یک پادشاه بی فکر است پس تمام نیروی مثبتتان را برای نجات خودتان به نمایش بگذارید و این چیزی است که بسیاری در حسرت آن به سر می برند.

اما در مورد مشکلاتی که آنها را ریشه یابی می کنید باید بگوییم که بهتر است موانع عشق را از مقابل زندگی خود بردارید و با بیان مسائل درون تان ابتدا خود را تخلیه کنید و سپس دیوار اعتماد را محکم‌تر سازید تا انتظاراتتان برآورده شود.

خرداد

شرایط خوبی را در گذشته داشته‌اید که آن را از دست داده‌اید و در این روزها می توانید از تجربیات پیشین استفاده کنید و افسوس های آینده را دور سازید و خود را بیش از این درگیر مادیات نکنید و اجازه دهید که روح بلندتان نفس عمیقی بکشد.

دوست خوبم! اطمینان داشته باشید که برای رسیدن به خوبترین‌ها باید خوب بود پس از خود شروع کنید و بعد به سراغ دیگران بروید!

در ضمن تاکید می کنم رمز موفقیت زندگی شما فقط عشق است و بس، پس به دنبال مسائل دیگر رفتن در پیچ و خم‌های زندگی گم شدن است، باور کنید.

تیر

به دنبال ثروتی هستید و بیش از حد به آن فکر می کنید، در حالی که این احساس نیاز برای شما هیچ ضرورتی ندارد و طلب بیش از نیاز هر کسی را گرفتار می کند که امیدوارم این موضوع را با تمام وجود درک کنید و راه اعتدال را پیش بگیرید.

دوست خوبم! بهترین داشتن‌ها آن است که به وسیله آن آبرو حفظ شود. در مورد دلگیری که از دوست عزیزی دارید هم باید بگوییم که تیره‌ترین ابرها هم گاه چند ساعت بیشتر دوام ندارند، پس صبور باشید و این روزها را فقط سپری کنید که ایام بر وفق مراد خواهد شد و قهر به آشتی بدل می‌شود و ماندگاری آن نیز بستگی به اراده شما دارد.

مرداد

بار سنگین غمی را با خود حمل می کنید که دلیل آن کوتاهی شماست و بس و من توصیه می کنم که برای همیشه اجازه ندهید غمی بر روحتان سنگینی کند و این تلنگر را جدی بگیرید و از همنشینی با افرادی که با شما سنخیت ندارند دوری جویید تا در مسیر اتهام اطرافیان قرار نگیرید و خواسته‌های دل را به شکل اصولی سامان ببخشید تا با کنترل درخواستهاداشته‌ها را فدا نسازید که عواقب آن قابل تحمل نیست و در این میان لازم است که درد عشق را به جان بخرید تا معنای واقعی زندگی را دریابید.

شهریور

دوست خوبم گوشه گیری را بس کنید و در ضیافت پرشکوه زندگی شرکت جویید و خود را از آنچه که نیاز درون است سیراب سازید و سراسر وجودتان را به پاکی بیالایید و گرمی و روشنی آن را به اطرافیان نیز هدیه دهید و آغوش گرمتان را عاشقانه برای دوست باز کنید و آرام به درون خود سفر کنید تا از زمانی که در اختیار دارید حداکثر استفاده را برده باشید. در ضمن چیزی را در خود نگه ندارید که تبدیل به سم کشنده می شود و با تکیه بر این روش بیدار باشید و ترانه شاد زندگی را بخوانید و خلوت تاریک شبتان را با شمع وجود عشق روشن سازید!

مهر

به جمع خوب دوستانه‌ای دعوت می شوید که لازم است دوری بجویید و حال و هوای درون خود را دچار تغییر سازید که به چنین حال و هوایی به شدت نیاز دارید و از مسائل موجود نگرانی به دل راه ندهید که برگ برنده در دستان ظریف شما می باشد. در ضمن خبری را که مدتهاست منتظرش بودید دریافت خواهید کرد و از دولت عشق انرژی جدیدی در شما جوانه خواهد زد.

نکته بعدی اینکه مقدمات خوبی برای شما فراهم می شود که انتخاب راه نیز در نهایت با شما می باشد و امیدوارم تردید را کنار بگذارید و تصمیم قاطع بگیرید.

آبان

دوری از دوست و یا عزیزی را تحمل می کنید که تمام انرژی و توان شما را گرفته است و من توصیه می کنم که مسائل تکراری و حاشیه را کنار بگذارید و برای ایجاد انقلاب در این وضعیت همین حالا اقدام کنید و بدون مقدمه سر اصل مطلب بروید و از اتلاف وقت دور بمانید و به دلتنگی‌ها پایان دهید و به وابستگی‌ها پاسخ گویید و این همان غذای روح است.

در ضمن طی این روزها به یکی از آرزوهای بزرگ خود می رسید که امیدوارم لذت آن بر جانتان بنشیند تا روزها را یکنواخت نبینید و بدانید امروز همان دیروز آرزوهاست، پس شکرگزار باشید.

آذر

روزهای خاصی را پیش رو دارید که شاید مجبور شوید تقلای بیشتری کنید، ولی مطمئن باشید نتیجه مثبت و رضایتبخش است و به نوعی تجربه‌ای ارزشمند.

عزیزی در نزدیکی شماست که مشکلی دارد و آن گره با انگشتان شما باز می شود، پس او را حمایت کنید و در پناهگاه امن خود جای دهید که باز کردن گره مشکلات از دیگران افتخار است و بس و در این زمینه اجازه دخالت به هیچ کس را ندهید تا فضای موجود را زهرآگین نکنند و حرمت امن چهاردیواری خود را حفظ کنید که بسیار پاک و مقدس می باشد.

در ضمن استفاده از شرایط و استراحت به موقع برای سلامتی شما ضروری است.

دی

در شرایطی قرار می گیرید که حرف اول و آخر را باید بزنید و این کار بسیار مهم و تعیین کننده است و مسوولیت آن نیز سنگین که امیدوارم پا پس نگذارید و برای انجام امور روزهای پیش رو برنامه دقیقی داشته باشید، چون تعداد آنها بسیار و هزینه‌بر می باشند و توصیه من به شما این است که اولویت بندی کنید که حداقل بعضی از نیازهای ضروری را پاسخگو شوید و با در پیش گرفتن این شیوه مطمئن باشید که مجبور نمی شوید تا دست نیاز به سوی کسی دراز کنید، حتی به عنوان وام و یا قرض که در هر حال شما را مدیون می کند و سردرگم!

بهمن

در این هفته زیر ذره‌بین نگاه فردی قرار می گیرید که نباید آن را سرسری بگیرید چون در این زمینه گذشتی وجود ندارد، پس بی دلیل برای دیگران شاخ و شانه نکشید و پرده‌دری نکنید که به راحتی نمی توانید جبران مافات کنید. در ضمن توصیه می کنم کمی هم سیاست به خرج دهید و از روی اصول حرکت کنید که در این روزها فراز و نشیب بسیار است. نکته بعدی در مورد تنبیهی است که برای شخصی در نظر گرفته‌اید و من توصیه می کنم در این کار عجله نکنید و دست نگه دارید، چون نظرتان کاملاً تغییر خواهد کرد. آخرین نکته این که اعضاء خانواده را میهمان خنده همیشگی خود کنید و محیط را گرم و امن سازید!

اسفند

دوست خوبم! اولین توصیه من به شما این است که طی این هفته شبها زودتر بخوابید تا انرژی لازم برای انجام کارهای مهم پیش رو را داشته باشید و انعطاف پذیر بمانید، چون مسائلی را پیش رو دارید که شاید به مزاج خیلی‌ها سازگار نباشد، ولی با کمی تدبیر می توانید آنها را به شکل دلخواه تغییر دهید. دوست عزیزم، خوب می دانم که برای رسیدن به خواسته‌هایتان چقدر عجله دارید و تلاش بیش از حدی را به کار می بندید، ولی توصیه می کنم که سرعت را کم و انرژی را افزایش دهید تا خود را از چاله به چاه نیندازید.

البته اینها به شرطی است که پا را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید و راحتی خیال را به خودتان هدیه دهید.

در شماره مخصوص یکی از المپین های ایرانی درباره دعواهایش می گوید

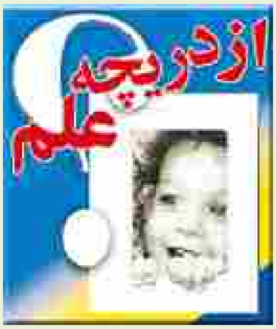

سپهر صفدار

آتشفشان در زیر یخهای قطب جنوب

دانشمندان می گویند یک کوه آتشفشانی قدرتمند در زیر صفحه یخ غرب قطب جنوب که حدود دو هزار سال پیش فوران کرده است ممکن است امروزه هم فعال باشد.

این کشف سوالاتی را در مورد ذوب یخها در این قاره مطرح می کند.

به گزارش خبرگزاری فرانسه از پاریس، این انفجار که در درجه‌بندی مقیاس جهانی قدرت آتشفشانی، "شدید" تا "فاجعه‌بار" رتبه بندی شده است شکاف عظیمی در صفحه یخ پدیده آورد و تلی از خاکستر را تا ارتفاع ۱۲ هزار متر در آسمان پراکند.

این اولین شواهد دال بر وقوع یک انفجار در زیر صفحه یخ است.

صفحه یخ قطب جنوب لایه‌ای آب منجمد است که ضخامت آن در برخی قسمتها به صدها متر می‌رسد و بیشترین ذخایر آب شیرین جهان را در خود نگه داشته است.

این کشف محدوده آتشفشانی را در قطب جنوب ۵۰۰ کیلومتر وسعت می‌بخشد و این سوال را مطرح می کند که آیا این آتشفشان یا آتشفشانهای دیگر زیر یخچالها باعث ذوب یخ‌ها و در نتیجه بالا آمدن سطح آب دریاها شده‌اند؟

محققان معتقدند این فوران آتشفشانی بزرگترین انفجار در قطب جنوب طی ۱۰ هزار سال گذشته بوده است.

امیدی برای افراد فلج

مرد فلجی با استفاده از یک سنسور مغزی، موفق شده است تا نشانگر کامپیوتر را تکان داده، ایمیل خود را چک کند و بسیاری کارهای دیگر را تنها با فکر کردن در مورد آنها انجام دهد.

به نقل از «رویترز»، یک تیم از دانشمندان، این امر را تأیید کردند.

آنان معتقدند، سنسور مغزی، که شامل چند الکترود کاشته شده در مغز است، امید جدیدی را برای مبارزه با بیماری‌ها یا صدمات فلج کننده بدن ایجاد کرده است.

این مرد ۲۵ ساله که از سه سال پیش، مبتلا به فلج از ناحیه هر دو دست و هر دو پا شده، موفق به تکان دادن نشانگر و کنترل یک بازوی روباتیک شده است.

او نخستین بیمار از بین چهار نفری است که با وجود ضایعات نخاعی، اختلال عضلانی و عصبی، موفق شده است، سیستم حرکتی مغزی را به عمل وا دارد.

دانشمندان یک چیپ را که حاوی صد الکترود بوده، در بخشی از مغز بیمار که مربوط به حرکت است، کار گذاشته‌اند که به این ترتیب، فعالیت آن بخش از مغز ضبط و به کامپیوتر فرستاده شد، سپس فرمان‌ها ترجمه و بیمار موفق شد، ابزار خارجی را کنترل کرده و حرکت دهد.

«استفن اسکات»، از اعضای دانشگاه «اونتاریوی» کانادا می گوید: هرچند این نخستین تلاش مغزی برای کنترل موس نیست، اما یک پیشرفت عالی در زمینه فناوری به شمار می‌رود.

طراحی و ساخت روبات انسان نما توسط دانشجویان دانشگاه سمنان

سید وحید هاشمی پژوهشگر این طرح گفت این ربات نمونه یک روبات دوپا، راه رونده با ارتفاع ۱۰۰سانتی‌متر و ۱۵درجه آزادی است.

وی گفت: این روبات می‌تواند حرکات و فعالیتهای انسان، شامل راه رفتن و چرخیدن به طرفین را انجام دهد.

وی توانایی دریافت، تشخیص و اجرای برخی دستورات دیداری مانند پانتومیم، اشاره به چپ و راست و دستورهای شنیداری مانند دستور به جلو رفتن و ایستادن را دارد.

"سعید عبدالشاه" دیگر عضو این تیم نیز گفت: روبات مذکور توانایی راهپیمایی و حفظ تعادل بر روی یک پا در مدت زیاد را پیدا کرده که از این حیث در کشور بی‌نظیر است.

این روبات توسط تیمی از دانشجویان شامل سعید عبدالشاه، حمید شاکری، مهدی مرادی‌نسب، مصطفی علینی، علی عباسی و با راهنمایی مهندس ناصر اسکندریان طراحی و ساخته شده است.

این ربات به‌همراه تیم اعزامی دانشگاه سمنان به نهمین جشنواره خوارزمی در تهران اعزام شد که موفق به کسب مقام گردید.

رودخانه کوه ساز!

دانشمندان یک تیم بین المللی با بررسی رودخانه ای در رشته کوه هیمالیا کشف کردند که این رودخانه برخلاف عملکرد رودخانه ها که کوهها را می فرسایند بر ارتفاع کوهها می افزاید.

رودخانه ها همیشه منجر به سایش کوهها می شوند اما به تازگی گروهی از محققان بین المللی به سرپرستی "نوح فینه گان" از دانشگاه کورنل آمریکا که نتایج تحقیقات خود را در تازه ترین شماره مجله "انجمن ژئولوژی آمریکا" منتشر کرده اند، در میان رشته کوههای هیمالیا در تبت رودخانه ای با عنوان "یارلونگ تسانگپو" را شناسایی کردند که موجب شکل گیری کوهی با ارتفاع بیش از ۷ هزار و ۷۰۰ متر در این کوهستان شده است.

عمق دره های ژرفی که این رودخانه بین صخره ها ایجاد کرده است حتی به عمق ۵ کیلومتر هم می رسند و ارتفاع آبشارهای آن بیش از ۳۰ متر است.

به گفته این دانشمندان، در حالی که تقریبا تمام کوههای رشته کوه هیمالیا با سرعت یکسانی در مدت ۵۰ میلیون سال شکل گرفته اند، کوه عظیمی که دو قله آن با نامهای "نامیش براوا" و "گیالا پری" به ارتفاع ۷۵۶۷ متر و ۷۱۵۰ متر هستند، تنها در مدت دو میلیون سال گذشته و با سرعت بسیار زیادی ایجاد شده اند.

این محققان نشان دادند که علت رشد سریع این کوه در این ارتفاع زیاد، رودخانه **یارلونگ تسانگپو** است. در حقیقت این رودخانه با عبور از نزدیک این کوه مقدار زیادی از سنگهای سواحل خشکی هند را شسته و با خود به این منطقه آورده، روی هم چیده و به این ترتیب موفق شده است در مدت زمان بسیار کوتاهی این کوه مرتفع را ایجاد کند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

بهمن ماه گشوده شدن بهار زندگیت که نوای عشق را به من نوید می‌دهد، تبریک می گویم و تمامی گلهای سرخ و مریم را در میلادت به پایت می‌ریزم
گلی خدابنده - تهران

مسعود عزیزم، تولدت مبارک، صد سال زنده باشی و سلامت
پدرت ذکریا آقابابایی - گرگان

مریم جان، هجدهمین بهار زندگی‌ات را تبریک می گویم
خواهرت مینا - قم

خواهرزاده عزیزم آسیه جان، شکوفا شدن غنچه وجودت در بهمن ماه را تبریک می گویم
مریم، محسن، فاطمه فرهادی - ایذه

دوست دوران دانشجویی، اکبر سالاری منوجان، امیدوارم همیشه موفق، سربلند و پیروز باشی
واحد عبدالله پور - قلعه گنج کهنوج

ای امید رویاهای من تو امید فرداهای منی دوستت دارم جواد جان همسر عزیزم تولدت مبارک
همسرت فاطمه-ک

معلم سختکوش و پرتلاش مدارس ابتدایی منوجان، آقای رضا محمودی از شما به خاطر زحماتی که برای من و دوستانم می کشید متشکرم
علی سالاری

محمدامین جان، تولدت مبارک
فاطمه جعفری

دبیر تلاشگر مدرسه شهید غفاری ده‌علی آقای جعفری، ممنونم از شما به خاطر تمام خوبی‌هایتان
هادی دانشی

استاد عزیزم، جناب آقای علوی، به پاس زحمات بی‌دریغتان سبدی از گلهای سرخ را تقدیمتان نموده و سربلندی و سعادتمندی شما را آرزومندم
حسن خواجه پور

احسان جان، نگاهت به بخشندگی گلهای بهاری و کلامت به زلالی آبشار آسمانی، سراپا لطف نگاهت همه عشق، دوستت دارم
دختر کوچولوی بابایی، سمیرا - بردسیر

مصطفی جان، چه خوش باشد که بعد از انتظاری، به امیدی رسد امیدواری، از آن بهتر، از آن خوشتر نباشد، دمی که می‌رسد یاری به یاری
عزیزت فرانک

خواهر عزیز و مهربانم، نهمین سالگرد ازدواجتان را به شما و خانواده محترمتان تبریک می گویم
سکینه نصیری - کرج

سرکار خانم‌ها، مستعلی‌زاده، یاراحمدی، سالاری و احمدنظری از شما به خاطر تلاش و کوشش و فداکاری‌هایتان در جامعه القرآن شعبه بردسیر متشکرم
محمدمهدی مستعلی‌زاده

همکار قدیمی، محمد امیر تیموری، سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
محمد محمدی

همسر مهربانم، مریم پارسا، از آن روزی که سپاه عشق را به طرف قلعه‌های قلبم راندی تو را نه تنها فرمانروای قلبم، بلکه تمام زندگی‌ام می دانم سالروز تولدت را عاشقانه تبریک می گویم
محمود جعفری

برادر عزیزم، رضا محمودی کهن، امیدوارم هر جا که هستی سالم و تندرست و بانشاط باشی
مهدی محمودی

روزنامه‌فروش پیر کوهبنان، آقای حاج اصغر شکوهی امیدوارم هرچه زودتر سلامتی خود را بازیابید و دیدارها تازه گردد
علی زکی زاده

دوست دوران دانشجویی عابدین تکاور پیامت را در اطلاعات هفتگی خواندم من هم بهترین‌ها را برایت آرزومندم
اصغر شکوهی

خدایا! او را که در تنهاترین تنهاییم، تنهایم گذاشت، در تنهاترین تنهایش، تنهایش مگذار، برای ناصر عزیزم با هزاران محبت
همسرت مریم شاهینی - تهران

دانیال جان، تولدت میلاد عشق من است دوستت دارم
همسفر زندگیت - مهناز

دوست قدیمی، محمد خان گلشنی، سالهاست که از شما بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیرید
حسین زکی زاده

خواهرزاده عزیزم، صابره جان، پیامت را خواندم من هم دوستت دارم و دلم خیلی برایت تنگ شده
علی اکبر عبدالحسینی - زرند

مادر عزیزم، خانم عفت ارمغانی، از صمیم قلب دوستت دارم و از زحمات بی‌دریغت ممنونم
بهرخ افشین‌نیا

همسر عزیز، مهربان و فداکارم (جولت آن) پروین اعتصام ۲۸ اسفند روز تولدت را از تمام وجودم بتو تبریک می گویم

شما فرزندان دلبندم، بدانید که هیچ کس نمی‌تواند کنار اسم مادرتان، در شناسنامه‌ام قرار گیرد، و در دنیا هیچ فردی را به اندازه شما چهار نفر دوست ندارم، خدا یارتان، پدر فدایتان

زیباترین فرشته روی زمین و مهربان، دخترم مریم جان خدا می داند از اعماق وجودم دوستت دارم، تولدت مبارک، به اندازه تمام گلهای مریم دنیا برایم خوشبوتری
دکتر حسین اعتصام - قائم‌شهر

مجید و نسرین عزیزم، تولد دو فرشته کوچولو بر شما مبارک، یادتون نره که دوستتون داریم
خانواده قاسمی فرد

مرضیه، مریم و محبوبه عزیزم، خیلی خیلی دوستتون دارم
مینا قاسمی فرد

همسر بی‌نظیرم، بی‌بی سعیده آق، زیباترین واژه زندگی می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی، دوستت دارم
سعید پندنواز - گنبد کاووس

علی جان، یاد تو همیشه در ذهنم، عشقت در قلبم و مهربانی‌ات در وجودم جاری است. تولدت مبارک
همسرت روشنک نعمتی - سراب

اگه این آسمون به تعداد ستاره‌هایش ماه داشته باشد، باز هم بدون تو سیاه است، همسر عزیزم مهدی جان دوستت دارم
سعیده خلیلی - شاهرود

فاطمه جان، خواهر عزیزم یک دریا خوبی، یک دنیا مهربانی، یک آسمان ستاره تقدیم تو باد، بیست و سومین بهار زندگیت را تبریک می گویم
خواهرت زهرا نجاریان - بابل

مهرداد جان، ای بهترین مخلوق خداوند، بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی‌شود، سالروز ازدواجمان مبارک دوستت دارم
زهرا ذبیحی سامانی - مسجدسلیمان

آقایان علی اکبری و قاسم فلاح، از اینکه در سالهای متمادی به بنده و خانواده ام لطف داشته‌اید، از خداوند منان علو درجات را برای شما عزیزان خواستارم
امیرمهدی نورآقایی - قائم‌شهر

همسر مهربانم، سمیه جان با صداقت و فداکاری هایت همیشه مرا شرمنده می کنی، سالروز تولدت مبارک
ناصر باقری - شهرقدس

عصمت مهربانم، تو بهترین نعمتی بودی که خداوند به من ارزانی داشت شانزدهمین سالگرد ازدواجمان مبارک
احمد و الناز - همدان

عزیزترینم، در تک تک لحظه‌هایم جا گرفته‌ای، شمع وجودم همواره برای تو خواهد سوخت و خلوت دلم آشیانه توست عاشقانه می‌پرستمت
نامزدت - رشت

در آسمان قلبم ستاره‌ای وجود دارد که همیشه برایم می‌درخشد دوستش دارم و برایش دعا می کنم و قلبم را نثارش می کنم
زهرا - تقدیم به عقیق عزیزم - رشت

علی جان، نگاه چشمانت زمین محبت و من قانون جاذبه‌ات را وقتی سیب سرخ دلم افتاد فهمیدم تقدیم به هم‌نفس لحظه‌های زندگی‌ام ۳۰ بهمن تولدت مبارک
فاطمه لهراسبی - اهواز

بنیامین جان، فرزند عزیزمان، دوستت دارم و برای موفقیتت همیشه دعا می کنیم

امید جان فرزند عزیزمان دوستت داریم با تمام وجود موفقیتت را در درس و قهرمانی ورزش کاراته تبریک می گوییم
پدر و مادرت زهرا و مهرداد - مسجدسلیمان

می‌دونی کم جمعیت ترین جای دنیا کجاست؟ قلب من و رضا است که فقط تو توی اونی بابا، تولدت مبارک
رویا و علیرضا اصلانی - اصفهان

پدر و مادر عزیز، امیدواریم همیشه در سایه بزرگ‌منشی شما هلهله مستانه با هم بودن را ترنم کنید
طاهره - امیر - طناز - رامین - لطفی‌زاده - تهران

مینای عزیزم گل مظهر زیبایی است، آنچه زیباست تا ابد می‌ماند
دوستت افسانه - گرمسار

اگر ما بخواهیم فردی موثر باشیم، باید تعهداتی را که به گردن داریم ادا کنیم
● مارتین لوتر کینگ

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نقاشی های شما

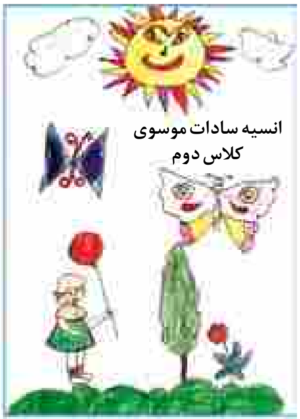
انسیه سادات موسوی
کلاس دوم

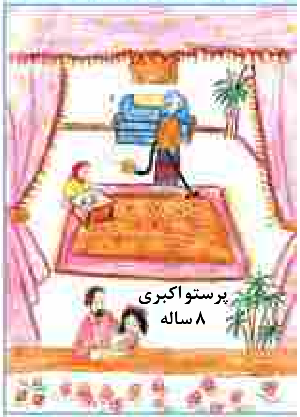
پرستو اکبری
۸ ساله

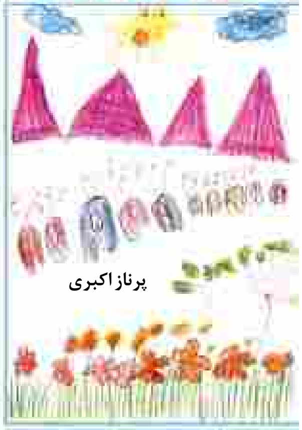
پرناز اکبری

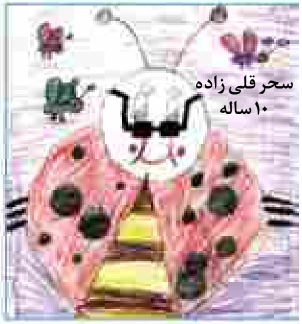
سحر قلی زاده
۱۰ ساله

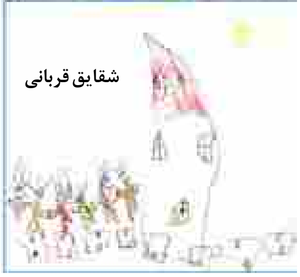
شقایق قربانی

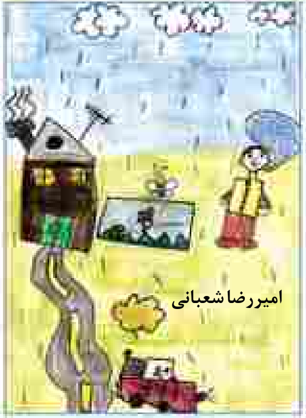
امیررضا شعبانی

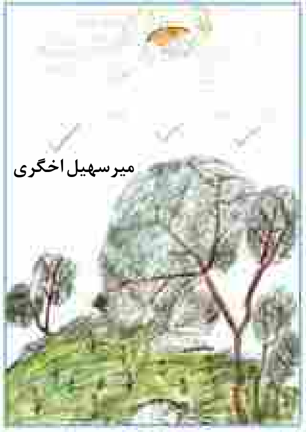
میرسهیل اخگری

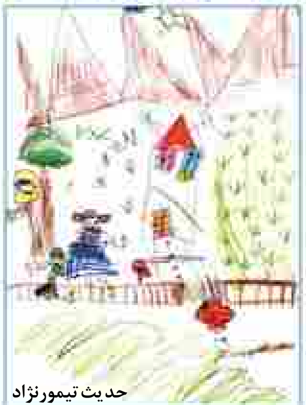
حدیث تیمورنژاد

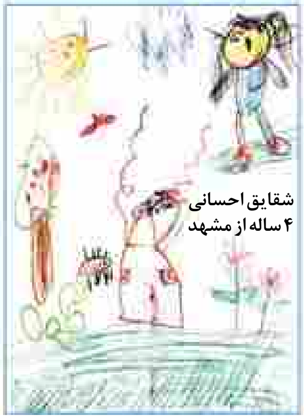
شقایق احسانی
۴ ساله از مشهد

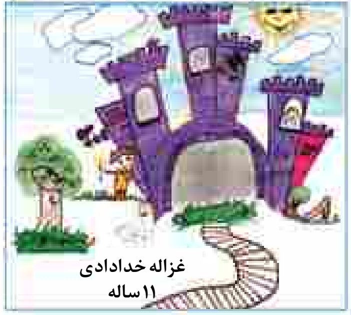
غزاله خدادادی
۱۱ ساله

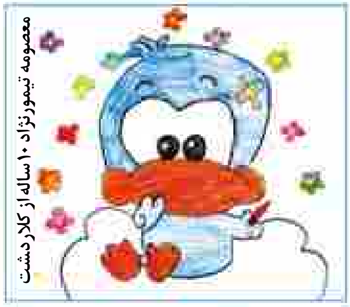
معصومه تیمورنژاد ۱۰ ساله از کلاردشت

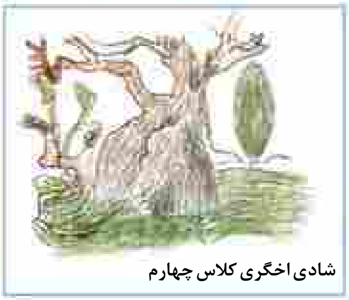
شادی اخگری کلاس چهارم

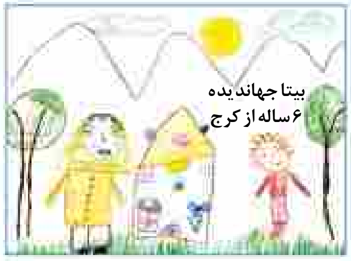
بیتا جهاندیده
۶ ساله از کرج

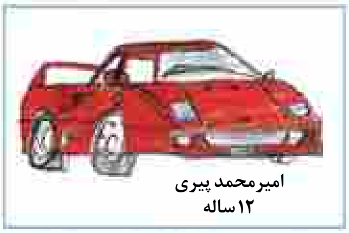
امیرمحمد پیری
۱۲ ساله

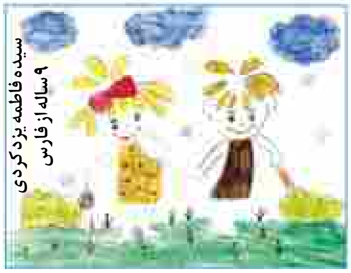
سیده فاطمه یزدگردی
۹ ساله از فارس

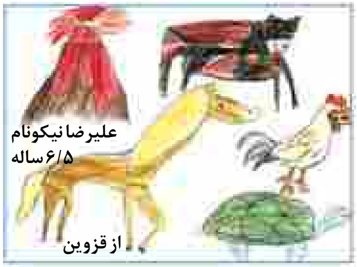
علیرضا نیکونام
۶/۵ ساله
از قزوین

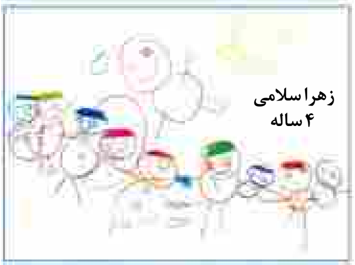
زهرا سلامی
۴ ساله

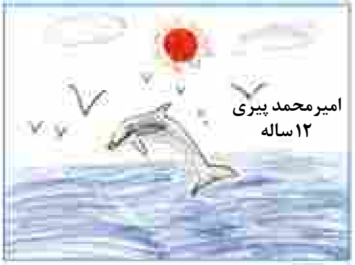
امیرمحمد پیری
۱۲ ساله

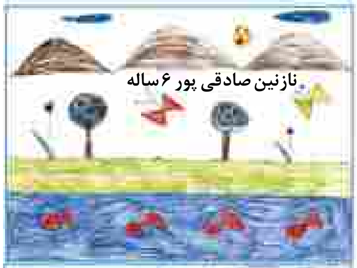
نازنین صادقی پور ۶ ساله

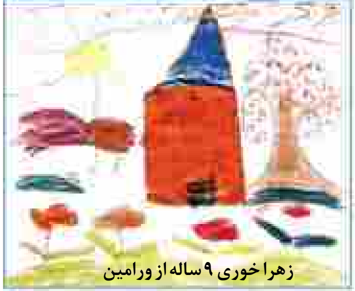
زهرا خوری ۹ ساله از ورامین

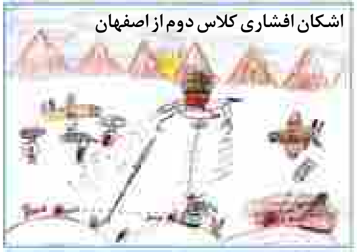
اشکان افشاری کلاس دوم از اصفهان

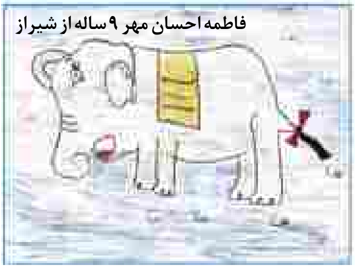
فاطمه احسان مهر ۹ ساله از شیراز

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand

LG Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: [illegible]

7kg

WD - 12392TD
[illegible]

- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

6kg

WD - 14361TD
بدون تسمه Direct Drive

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: [illegible]

7kg

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۴۳۳۱)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A

A مصرف برق
A عملکرد شستشو
A عملکرد چرخش

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: [illegible] (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir